ظهور و سقوط اتحاد جماهیر شوروی



اسکندر دلدم

سرشناسه	: دلدم، اسکندر، ۱۳۲۵ -
عنوان و نام پدیدآور	: ظهور و سقوط اتحاد جماهیر شوروی / اسکندر دلدم.
مشخصات نشر	: تهران: به‌آفرین، ۱۳۸۷.
مشخصات ظاهری	: ۵۰۴ ص.: مصور، جدول.
شابک	: 978-964-6760-99-8
وضعیت فهرست نویسی	: فیپا
موضوع	: روسیه شوروی -- تاریخ
رده‌بندی کنگره	: ۱۳۸۷ ۹ظ۸د/Dk۲۶۶
رده‌بندی دیویی	: ۹۴۷
شماره کتابشناسی ملی	: ۱۲۷۱۲۰۳

نام کتاب: ظهور و سقوط اتحاد جماهیر شوروی

نویسنده: اسکندر دلدم

ناشر: به‌آفرین

نوبت چاپ: اول ۱۳۸۸

شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه

بهاء: ۸۹۵۰ تومان

شابک: ۸-۹۹-۶۷۶۰-۹۶۴-۹۷۸

خیابان دانشگاه ـ کوچه آشتیانی ـ پلاک ۲۲ طبقه همکف تلفن: ۶۶۴۶۰۱۰۳

ترس از اینکه روزی «کمونیزم» بر سراسر جهان مسلط شود، چشم ما را از دیدن این واقعیت ناتوان کرده که هم اکنون «ضد کمونیزم» همین کار را به انجام رسانده است.

مایکل پارانتی*

* مایکل پارانتی استاد دانشگاه واندربیلت و مورّخ جنگ سرد

فهرست مطالب

مقدمه به قلم مایکل پارانتی

ایالات متحده آمریکا ادعا می‌کند «جنگ سرد» با پیروزی ارزش‌های غربی بر ایدئولوژی کمونیزم و سقوط اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی پایان یافته است.

امّا سقوط اتحاد شوروی که با توطئه‌های آمریکا به انجام رسید چه دستاوردهایی برای مردم اتحاد شوروی و کشورهای اروپای شرقی داشته است؟

اکنون پس از ۱۵ سال که از سقوط اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی می‌گذرد اکثریت مردم کشورهای شوروی سابق و اروپای شرقی مطمئن هستند که قبل از پرش کورکورانه به داخل آب‌های سرد و

منجمد کننده دنیای سرمایه‌داری غرب زندگی بسیار بهتر و انسانی‌تری داشته‌اند!

آمریکایی‌ها پس از سقوط اتحاد شوروی و کشورهای اروپای شرقی لشکر بزرگی از تجار و کسبه و مدیران شرکت‌ها و تولیدکنندگان کالاهای مصرفی را به همراه بانکداران و صرافان یهودی و دایرکنندگان مراکز فساد را به این کشورهای تازه استقلال یافته فرستادند تا مردم پاک این جمهوری‌ها را به تقلید از زندگی غربی وادارند، تا با میلی کودکانه شلوار جین بپوشند، کوکاکولا بنوشند، اتومبیل‌های آمریکایی سوار شوند، رمان‌های غربی بخوانند، موسیقی جاز گوش کنند و سرود پیروزی بازار آزاد را بخوانند!

هنگامی که با نویسنده دانشمند و دوست عزیزم اسکندر (دلدم) در یکی از خیابان‌های مسکو قدم می‌زدیم مشاهده کردیم یک واکسی دوره‌گرد بالای سرش در کنار پیاده‌رو تابلویی آویزان کرده و روی آن نوشته است: «زنده‌باد سرمایه‌داری، پیش به سوی میلیونر شدن!»

این بدبخت تصور می‌کرد با کفش واکس زدن دانه‌ای یک روبل می‌تواند تبدیل به راکفلر شود!

این اوهام نتیجه یک عمر تبلیغات بنیان‌برانداز و جنگ روانی و

تبلیغاتی آمریکا علیه اتحاد شوروی بود.

آمریکا از همان نخستین روزهای پیروزی انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ و تشکیل کشور شوراها اقدامات براندازی خود را آغاز کرد.

دستگاه‌های تبلیغاتی و سخن‌پراکنی آمریکا عادت دارند که تمام کشورها ملّت‌های جهان را به مثابه کشورها و ملت‌های عقب مانده و تحت ستم نشان دهند و در برابر آمریکا را بهشت موعود و آرمانی!

در آلمان و لهستان بعضی اردوگاه‌های کار اجباری زمان جنگ جهانی دوّم را به صورت موزه در آورده‌اند و در تمام فصول سال دانش‌آموزان و دانشجویان و توریست‌ها و سایر توده‌های مردم را به این محل‌ها می‌آورند تا به اصطلاح جنایات ضد بشری آلمان نازی را نشان بدهند. در این موزه‌ها همچنین از نقش نیروهای آمریکایی و انگلیسی و فرانسوی در مبارزه با آلمان نازی و پیروزی بر فاشیسم با عکس و فیلم و سخنرانی صحبت می‌شود، در حالی که همگان می‌دانند در آن سالها فرانسه تحت اشغال کامل آلمان نازی قرار داشت و انگلستان بر اثر بمباران‌های ۲۴ ساعته آلمان به ویرانه‌ای تبدیل شده بود و آمریکا فقط موقعی در اروپا نیرو پیاده کرد و وارد جنگ با قوای هیتلر شد که بر اثر رشادت ارتش سرخ اتحاد شوروی آلمان نازی آخرین روزهای حیات خود را می‌گذرانید.

بنابراین انگلستان و فرانسه اصلاً نقشی در جنگ نداشتند و آمریکا هم در روزهای آخر فقط برای میراث‌خواری و گرفتن سهمی از دنیای پس از جنگ در اروپا نیرو پیاده کرد.

حتی صریحاً گفته شده است که آمریکا نیروهای خود را فقط به یک دلیل وارد جنگ کرد تا از پیروزی یک جانبه اتحاد شوروی به آلمان نازی جلوگیری کند!

امّا در حالی که بیش از نیم قرن از پایان جنگ جهانی دوم می‌گذرد هنوز دستگاه‌های تبلیغاتی غرب از جنایات هیتلر سخن می‌گویند، در حالی که در گوشه و کنار دنیا جنایتکاران آمریکایی همه روزه دست‌اندرکار آفرینش جنایات عظیم‌تری هستند.

اگر انحصار بنگاه‌های عمده تلویزیونی، مطبوعاتی، رادیویی و خبرگزاری‌ها از دست «پنتاگون» و سازمان «سی ـ آی ـ ا» خارج شود و مردم جهان موفّق شوند دستآوردهای سیاست خارجی مداخله‌گرایانه آمریکا در سراسر جهان و پیامدهای آن را ببینند متوجه خواهند شد رهبران کاخ سفید شریرترین انسان‌ها در تاریخ پیدایش بشریت هستند!

مردم آمریکا و جهان عادت کرده‌اند گردانندگان کاخ سفید و دولتمردان آمریکایی را همواره در حالی ببینند که نگران «صلح» در اقصی

نقاط جهان هستند!

آنها همراه با خانواده‌هایشان در جلوی دوربین‌ها ظاهر می‌شوند و کمی در مورد عشق و ایمان به خداوند حرف می‌زنند و سپس از نگرانی‌های خود در مورد محیط زیست و یا زندانی شدن یک روزنامه‌نگار در ویتنام یا لائوس صحبت می‌کنند و بعد دستور حمله به عراق و سومالی را صادر می‌نمایند!

وسایل ارتباط جمعی آمریکایی و اروپایی همه ساله در سالروز پایان جنگ جهانی دوّم از فاجعه کشته شدن یا سوزانده شدن یهودیان در اردوگاه آشویتس لهستان داستان‌ها می‌گویند، امّا سخنی از بمباران اتمی ژاپن و کشتار صدها هزار زن و کودک غیرنظامی در آتش انفجار هسته‌ای حرفی نمی‌زنند!

آمریکا از بدو استقلال تاکنون حتی یک روز را بدون جنگ نگذرانیده است و جالب اینکه آتش جنگ‌ها را به بهانه ایجاد صلح روشن می‌کند!

قویاً می‌گویم در دوران زمامداری «رونالد ریگان» ایالات متحده آمریکا به دنبال ایجاد فتنه‌ای بود که در صورت وقوع دیگر اثری از حیات در کره زمین باقی نمی‌ماند. ایالات متحده برای یک حمله غافل‌گیرانه هسته‌ای به اتحاد شوروی و اقمار آن کشور برنامه‌ریزی کرده بود، و اگر توطئه‌های

واشنگتن برای فرو پاشاندن اتحاد شوروی به سرانجام نمی‌رسید، آمریکایی‌ها قصد داشتند با حمله همه جانبه هسته‌ای این کشور بزرگ را نابود کنند.

اکثریت مردم جهان تصور می‌کنند دولت واشنگتن (که بازیچه و عروسک دست سرمایه‌سالاران عمده آمریکاست) فقط دشمن سایر ملّت‌ها است تا ثروت‌های آنها را به نفع آمریکایی‌ها برباید.

اگرچه آمریکا دشمن ملّت‌ها و کشورهای مستقل جهان است، امّا با مردم خود آمریکا هم روابط دوستانه‌ای ندارد، و بلکه بر علیه منافع ملّی آمریکایی‌ها هم رفتار می‌کند!

شاید باور کردن این موضوع سخت باشد که مردم آمریکا یکی از بی‌خبرترین و بی‌اطلاع‌ترین ملت‌ها از مسایل جهانی هستند. آنها فقط چیزی را می‌دانند که صاحبان آمریکا می‌خواهند بدانند!

اگر آنطور که گفته می‌شود جنگ سرد پایان یافته و آمریکا پیروز شده است، و دیگر نه اتحاد شوروی وجود دارد و نه پیمان ورشو، پس چرا وضعیّت زندگی آمریکایی‌ها بهبود نیافته است؟

هزاران میلیارد دلار بجای آنکه صرف بهبود وضع شهرها، زیربنای اقتصادی، ساخت مسکن، توسعه آموزش و پرورش، توسعه بهداشت و مراقبت‌های بهداشتی و رفاه مردم بشود همچنان صرف جنگ‌افروزی و

توسعه ماشین جنگی آمریکا می‌گردد.

در نظر سردمداران کاخ سفید همواره دشمنی وجود دارد که «صلح» و «امنیت» آمریکا را تهدید می‌کند!

این توهم توطئه باعث می‌شود تا جیب صاحبان کارخانجات عظیم تسلیحاتی پر شود.

آنها می‌خواهند همیشه آمریکا را در وضعیّت جنگی نگهدارند تا بتوانند بودجه جنگ را در کنگره به تصویب برسانند و هزاران میلیارد دلار را به جیب‌های خود بریزند. دلارهایی که به خون مردم کشورهای جهان سوم آغشته است!

در سال ۱۹۹۴ میلادی کمپانی‌های پیمانکاری وزارت دفاع تئوری جدیدی را به میدان آوردند و اظهار داشتند چون آمریکا به کشورهای زیادی در دنیا هواپیماهای پیشرفته فروخته است اکنون به هواپیماهای جنگنده جدیدی نیاز دارد که هیچ کشوری در اختیار نداشته باشد تا در صورتی که خریداران بخواهند هواپیماهای آمریکایی را بر علیه منافع آمریکا به کار بگیرند آمریکا توانایی مقابله با سلاح‌های پرنده قدیمی ساخت خود را داشته باشد! در منطق سازندگان سلاح هر روز به سلاح جدیدی نیاز است!

این ترفند به بهای یک تریلیون دلار برای مالیات دهندگان آمریکایی

تمام شد و کمپانی «لاکهید» و «مارتین مارتیا» که در میان سهامداران عمده آنها نام سیاستمداران برجسته دولت دیده می‌شود دست به کار ساخت هواپیماهای جنگنده جدیدی شدند.

در همان سال تئوریسین‌های پنتاگون دکان جدیدی باز کردند و خواستار تغییر و تحول در ساختار دفاعی آمریکا شدند، بطوری که آمریکا بتواند در آن واحد هم زمان در دو یا سه و حتی چهار جنگ منطقه‌ای وارد شود!

بسیاری از مردم جهان با نام سازمان سی ـ آی ـ ا آشنا هستند امّا از سازمان شناسایی ملّی بی‌خبر می‌باشند.

تأسیس این سازمان جاسوسی تکنولژیک به سال ۱۹۵۰ میلادی باز می‌گردد. کار این سازمان به پرواز در آوردن ماهواره بر سراسر نقاط جهان و جاسوسی هوایی است.

در محل این سازمان میلیون‌ها دیسک اطلاعاتی ـ کامپیوتری و دهها هزار قفسه بایگانی حاوی فیلم‌ها و نقشه‌ها و عکس‌های هوایی نگهداری می‌شود.

این سازمان در کشورهای هدف مکالمات تلفنی و اینترنت ـ فاکس و حتی گفتگوی سران کشورها در محل اجلاس‌های دولتی را ضبط و استراق سمع می‌کند. معلوم نیست این جاسوسی تکنولژیک چه سودی

برای مردم جهان دارد.

ایالات متحده آمریکا ملت گرسنه کره شمالی را که از غذای کافی برای پر کردن شکم فرزندان خود محرومند دشمن می‌شمارد و این کشور کوچک آسیایی را خطری برای صلح جهانی معرفی می‌کند!

این تبلیغات در مالی صورت می‌گیرد که بوی گوشت سوخته مردم عراق که توسط نظامیان آمریکایی مورد تهاجم قرار گرفته‌اند در سراسر خاورمیانه به مشام می‌رسد!

در مقدمه دفترچه فوق سری دکترین پنتاگون برای سال‌های مالی ۱۹۹۴ تا ۱۹۹۹ چنین آمده است:

«هدف اوّل ما این است که رقیب جدیدی برای آمریکا پیدا نشود. اکنون که اتحاد شوروی از میان رفته است نباید اجازه دهیم قدرت تازه‌ای جای آن را بگیرد.

هدف ما ایفای نقش رهبری در سراسر جهان است...»

«ریچارد آرمیتاژ» معاون سابق وزارت دفاع آمریکا می‌گوید:

«... امریکا تنها ابرقدرت جهان است که دارای قدرت کافی اقتصادی، نظامی، سیاسی و فرهنگی برای مشت زدن به دهان کسانی است که قدرت این کشور را به چالش فرا می‌خوانند!»

سرمستی از فروپاشی اتحاد شوروری یکی از دلایل حمله نظامی

آمریکا به عراق بود.

ایالات متحده آمریکا عراق را اشغال کرد تا به دنیا نشان دهد که عصر تک‌قطبی آغاز شده است.

در ایالات متحده آمریکا عادت کرده‌اند تا همواره در مورد پیروزی‌ها و موقعیّت‌ها صحبت کنند.

قدرت زیاد و وسایل ارتباط جمعی آمریکا و بمباران خبری و تبلیغاتی افکار عمومی جهانیان سبب گردید تا همگان تصور کنند اتحاد شوروی دارای تکنولژی ناکارآمد است و انفجار چرنوبیل در اوکراین و انتشار شعاع‌های رادیواکتیو به سبب همین ناکارآمدی تکنولژیک بوده است.

در حالی که از سالها قبل از حادثه چرنوبیل در اوکراین مردم ایالات «نوادا» و «یوتا» به سبب ابتلا به بیماری‌های مهلک ناشی از پرتوهای مسموم رادیواکتیو جان می‌بازند.

ساکنان «یوتا» و «نوادا» برای سالیان طولانی در معرض تابش شعاع‌های رادیواکتیو و وزش بادهای حامل رادیواکتیو ناشی از آزمایشات هسته‌ای آمریکا بوده و هستند.

نرخ ابتلا به انواع سرطان‌ها در این دو ایالت بسیار بالا است و آب و خاک این مناطق به رادیو اکتیو آلوده شده است.

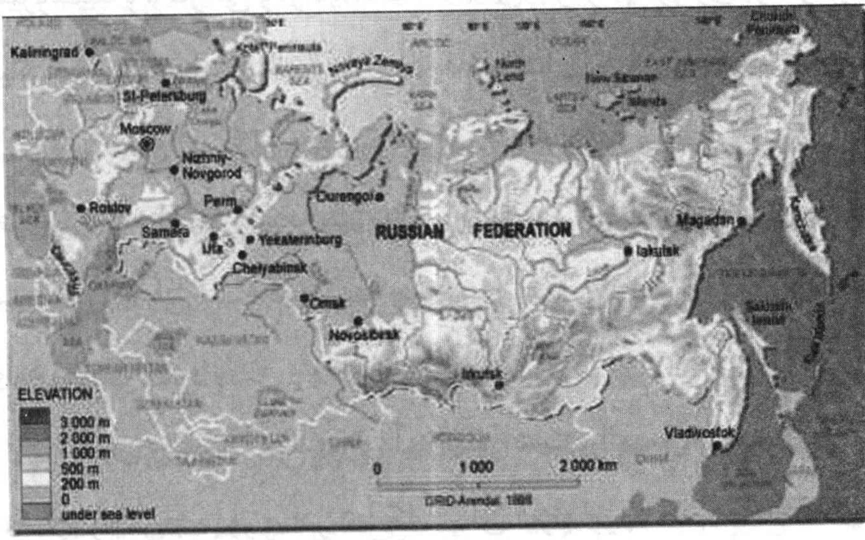
بعد از انجام بیش از یکصد آزمایش هسته‌ای در هوای آزاد (که در طول

سالهای آخر جنگ جهانی دوّم تا سال ۲۰۰۲ میلادی انجام گرفت) میزان ذرات رادیواکتیو که بر فراز شهر «سنت جورج» ایالت «یوتا» تاکنون باریده است ۸۷ برابر بیشتر از میزانی است که در دو انفجار هسته‌ای هیروشیما و ناکازاکی و آزمایشات هسته‌ای جزایر میکرونزی بر سر مردم بیگناه ژاپن و جزایر اقیانوس آرام باریده است!

وزارت دفاع آمریکا به مردم جزایر میکرونزی و جزایر بیکنی در اقیانوس آرام اخطار کرده است تا پایان قرن ۲۱ میلادی از سبزیجات و میوه‌های محلی استفاده نکنند و نیازهای غذایی خود را از خارج کشور وارد نمایند!

در دوران ریاست جمهوری آیزنهاور دستورالعمل محرمانه‌ای به امضای رئیس‌جمهور صادر شد که در آن آیزنهاور به نام حفظ امنیّت کشور گفته بود: **«هیچ کس حق ندارد سندی در مورد تأثیر آزمایشات اتمی این کشور بر شهروندان آمریکایی را افشا کند، زیرا این امر به امنیّت ملّی آمریکا مرتبط می‌باشد و متخلفین تسلیم دادگاه خواهند شد!»**

تصویر واقعی آمریکا تصویر زیبایی نیست و آنچه مردم سایر کشورها در مورد آمریکا می‌اندیشند و تصور می‌کنند تصویری است که وسایل ارتباط جمعی و تبلیغاتی دولت آمریکا برای جهانیان ارائه می‌دهند.



نقشه جمهوری فدراتیو روسیه (بزرگترین کشور جهان)

این دروغ‌پردازی‌ها سبب فریب افکار عمومی مردم اتحاد جماهیر شوروی و کشورهای اروپای شرقی شد.

آنها تصور می‌کردند آمریکا همان بهشت وعده داده شده در کتاب‌های مذهبی است و حال آنکه آنها در یک سیستم کمونیستی در جهنم زندگی می‌کنند!

ایالات متحده آمریکا و متحدانش اتحاد شوروی را به اعمال دیکتاتوری متهم می‌کردند در حالی که دیکتاتورهای واقعی در جهان امروز «صندوق بین‌المللی پول» و «بانک جهانی» هستند که با دیکته کردن سیاست‌های موردنظر واشنگتن اقتصاد کشورهای دیگر را به ورشکستگی کشانده و آنها را به غرب وابسته کرده‌اند.

در کتاب‌های درسی مدارس آمریکا با تحریف تاریخ سیاست‌های ضد شوروی همچنان دنبال می‌شود. گویا آمریکا هنوز از جنازه اتحاد شوروی هم در هراس است!

مؤلفین این کتاب‌های درسی - می‌نویسند که سیاست‌های ضد کمونیستی «رونالد ریگان» و افزایش قدرت نظامی - تکنولژیک امریکا سبب سقوط اتحاد شوروی و کشورهای اقمار آن شدا

در انگلستان مؤلفین کتاب‌های درسی می‌نویسند که معجزه سقوط اتحاد شوروی به خاطر سیاست‌های سختگیرانه مارگارت تاچر

نخست‌وزیر آهنین انگلستان بوده است.

در کتاب‌های درسی آلمان می‌نویسند هنگامی که رونالد ریگان از برلین شرقی دیدار کرد مردم برلین شرقی برایش هورا کشیدند و از او خواستند به ریزش دیوار برلین و فروپاشی اتحاد شوروی کمک کند!

امّا این بلوف‌ها در کتاب‌های درسی است که مؤلفین دولتی می‌نویسند.

در عوض در خیابان‌های آلمان شرقی سابق که امروزه مردم آن از فقر و بیکاری و تورم رنج می‌برند. و در خیابان‌های ورشو پایتخت لهستان، و بر روی دیوار ساختمان‌های صوفیه (پایتخت بلغارستان) و حتی بر در و دیوار شهرهای بزرگ روسیه مردم می‌نویسند:

«کمونیزم را برگردانید...

«ما امروز هیچ چیز نداریم. پس آنچه را قبلاً داشتیم برگردانید...!

از اواخر دهه ۱۹۴۰ میلادی تا اواسط دهه ۱۹۶۰ میلادی هدف اصلی سیاست آمریکا فراهم آوردن شرایط سقوط اتحاد شوروی و کشورهای اقمار آن بود.

سازمان سی ـ آی ـ ا هزاران نفر از مهاجران اتحاد شوروی را سازماندهی و آموزش داده و آنها را مسلحانه به داخل سرزمین شوروی نفوذ می‌دارد، تا این افراد در داخل اتحاد شوروی شبکه‌های جاسوسی

تأسیس کرده و دست به خرابکاری‌های مسلحانه مانند ترورهای سیاسی، تخریب پل‌ها، جاده‌ها و خطوط راه‌آهن بزنند!

نیروهای امنیّتی اتحاد شوروی بسیاری از این افراد را دستگیر کرده و بخوبی می‌دانستند آمریکا پشت سر این باندهای تروریستی قرار دارد امّا هرگز به مقابله به مثل دست نزدند و کوشیدند ماجراجویی‌های آمریکا را که می‌توانست به یک جنگ هسته‌ای میان دو ابرقدرت تبدیل شود با درایّت مدیریت کنند.

کوتاه آمدن دولت مسکو در واشنگتن به مثابه ضعف اتحاد شوروی تلقی گردید و هر روز و هر سال به دشمنی آمریکا با شوروی افزوده شد.

اوج این دشمنی در دوران ریاست جمهوری رونالد ریگان بود که صراحتاً اتحاد شوروی را «امپراطوری شرّ» نامید! اگر در آن زمان مرد مقتدری مانند «برژنف» در شوروی بر سر کار بود رونالد ریگان جرئت ابراز چنین اظهار نظری را پیدا نمی‌کرد، امّا در آن موقع سکان هدایت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در دستان ناتوان شخصیت ضعیفی چون «میخائیل گورباچف» قرار داشت.

«رونالد ریگان» خطر حمله اتحاد شوروی به اروپای غربی را تبلیغ می‌کرد.

در دوران ریاست جمهوری او به میزانی باورنکردنی بر بودجه جنگی

آمریکا اضافه شد.

ریگان مرتب از لزوم حفظ امنیّت ملّی آمریکا و امنیت متحدان اروپایی آمریکا سخن می‌گفت و به این بهانه بر حجم زرادخانه سلاح‌های متعارف و غیرمتعارف آمریکا و کشورهای عضو پیمان «ناتو» می‌افزود.

امّا هیچ کس سئوال نمی‌کرد چرا باید اتحاد شوروی به اروپای غربی حمله‌ور شود و یا بخواهد ایالات متحده آمریکا را بمباران هسته‌ای کند؟

آیا جز نابودی اتحاد شوروی چیز دیگری عایدشان می‌شد؟ ریگان با این دروغ‌پردازی‌ها می‌خواست پروژه «جنگ ستارگان» را با یک بودجه سیصد میلیارد دلاری به پیش ببرد و موفق هم شد!

اکنون پس از فروپاشی اتحاد شوروی اسناد محرمانه‌ای از سازمان‌های داخلی آمریکا از جمله وزارت امور خارجه، وزارت دفاع و سازمان سی - آی - ا به بیرون درز کرده است که نشان می‌دهد در آمریکا هیچ کس خطر شوروی را جدی نمی‌گرفته و همه تحلیل‌گران سیاسی و نظامی آمریکا اتفاق نظر داشته‌اند که اتحاد شوروی اصولاً برنامه‌ای برای شروع جنگ فراگیر علیه آمریکا و متحدانش را ندارد، و به خاطر برتری مطلق آمریکا و متحدانش قدرت انجام چنین مقابله‌ای را هم دارا نمی‌باشد.

در یکی از این اسناد به قلم راجر موریس عضو سابق شورای امنیّت ملی در دوران ریاست جمهوری جانسون و نیکسون آمده است:

«سازمان اطلاعات مرکزی (سی ـ آی ـ ا) در مورد هزینه‌ها و قدرت نظامی اتحاد شوروی گزافه‌گویی می‌کند و بسیاری از لشکرهایی که عنوان می‌شوند ساخته ذهن ماموران سی ـ آی ـ ا بوده و وجود خارجی ندارند!»

در سند دیگری (فرانک کوفسکی) آمده است:

«... مقامات دولتی آمریکا درباره توانایی‌ها و مقاصد تجاوزکارانه اتحاد شوروی آنقدر مبالغه کرده‌اند که خود شوروی‌ها هم به تعجّب افتاده‌اند. در شوروی قدرت موجود نظامی بسیار کمتر از آن چیزی است که در غرب تبلیغ می‌شود و اصولاً استراتژی اتحاد شوروی دفاعی است و نه تجاوزکارانه...»

بسیاری از کسانی که کتاب «نبرد من» نوشته «آدولف هیتلر» رهبر جنایتکار آلمان نازی را خوانده‌اند از مشابهت بخشی از این کتاب که هیتلر بر علیه یهودیان نوشته است با نوشته‌های ضد کمونیستی آمریکایی تعجب می‌کنند. هیتلر یهودیان را افرادی شریر می‌خواند که می‌خواهند دنیا را تحت سلطهٔ خود در آورند و مؤلفین دولتی و وابسته به سی ـ آی ـ ا جای یهودیان را با کمونیست‌ها عوض کرده و همان عبارات کتاب «نبرد من» را در مورد کمونیست‌ها به کار می‌بردند!

آمریکا به دروغ می‌گفت نقشه اصلی کرملین سلطه بر دنیا است و

می‌خواهد برای دستیابی به این سلطه با بمب اتمی بـه آمـریکا و اروپا حمله کند!

در حالی که این تبلیغات ادامه داشت خود بـه کـره شـمالی، ویـتنام، کامبوج و بسیاری از کشورها حمله کرده و مـردم غـیرنظامی را در آتش بمب‌های ناپالم می‌سوزاند.

در واقع برای بیش از پنجاه سال سازمان سـی ـ آی ـ ا و وزارت دفـاع آمریکا و وسایل ارتباط جمعی وابسته به آنها به‌گزافه‌گویی و اختراع دروغ در مورد اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی مشغول بودند و در عـین حال خـطر چـین و کـوبا و کـره شـمالی و ایـران اسـلامی را هـم گـوشزد می‌کردند.

اکنون فاش شده است که در دوران ریاست جمهوری «رونالد ریگان» سازمان سی ـ آی ـ ا به اختراع مدارک و اسناد جعلی و ایجاد صحنه‌های دروغـین مـی‌پرداخت و هـر گـزارشـی را کـه بـرخـلاف نـظریات سـیاسی کارشناسانش بود نابود می‌ساخت تا گرایش ضد شوروی در آمریکا همواره تقویت گردد.

اسنادی که خود آمریکایی‌ها منتشر کرده‌اند نشان مـی‌دهد سـازمان «سی ـ آی ـ ا» و «پنتاگون» بر اثـر فشـار جـناح مـحافظه‌کـار در دسـتگاه حکومتی آمریکا با جعل سند می‌کوشیدند تا مواضع ضد شوروری را در

میان کارگزاران واشنگتن تقویت نمایند.

آنها همواره قدرت نظامی و اقتصادی اتحاد شوروی را چند برابر بیشتر وانمود می‌کردند و در مورد تعداد آزمایشات هسته‌ای شوروی اغراق می‌کردند.

هدف از این اتهامات بزرگ نشان دادن دشمن به منظور کسب بودجه بیشتر نظامی از کنگره بود.

دوران پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و ایجاد نظم نوین جهانی مطابق میل واشنگتن برای کنسرن‌های عظیم نظامی آمریکا و سازمان‌های سیاسی ـ اطلاعاتی و وابستگان آنها ـ بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول ـ کمپانی‌های عظیم نفتی دوران بسیار شیرینی بوده است.

هنگامی که «مسکو» در دوران حکومت «بوریس یلتسین» درگیر بدبختی‌ها و مصائب ناشی از فروپاشی بود، آنها موّفق شدند «پیمان نفتا» را میان کانادا، ایالات متحده آمریکا و مکزیک به امضاء برسانند و با ایجاد یک سری پیمان‌های منطقه‌ای قوای نظامی آمریکا را در اقیانوس هند و مدیترانه و خلیج فارس و سایر نواحی استراتژیک جهان مستقر کنند.

کلیه پیمان‌های کاهش تسلیحات هسته‌ای با شوروی سابق را زیرپا بگذارند و قوای ناتو را تا دروازه‌های روسیه گسترش دهند.

در جمهوری‌های شوروی سابق پایگاه‌های جاسوسی و نظامی مستقر نمایند.

اوج این پیروزی‌ها اشغال عراق به عنوان یک سرزمین سوق‌الجیشی با اهمیّت فوق جئو ـ استراتژیک و دارای منابع عظیم نفتی بود.

آمریکا دیگر مسکو را نیروی بازدارنده‌ای در برابر خود نمی‌داند و با حرص و ولع و افسارگسیختگی که نظیر آن هرگز در طول دو قرن گذشته دیده نشده است در همه نقاط جهان به راهزنی می‌پردازد و منافع شرکت‌های غارتگر چند ملیتی را تأمین می‌کند.

آیا دوران پس از جنگ سرد و فروپاشی اتحاد شوروی برای مردم دنیا به معنای دورانی بهتر است؟

آیا انسان امروز نسبت به انسانی که میلیون‌ها سال قبل پا به عرصه گیتی گذاشت وضع بهتری دارد؟ سیاست آمریکا در مورد سایر ملّل جهان در یک جمله خلاصه می‌شود.

من به عنوان فردی که در دستگاه حکومتی آمریکا کار کرده و تجربه اندوخته‌ام به شما می‌گویم که آمریکا به سایر ملّل جهان به عنوان بینوایانی نگاه می‌کند که باید ته مانده سفره آمریکا را بخورند و زنده بمانند!

رونالد ریگان همیشه می‌گفت: «**ما از زبان اولین رئیس جمهوری**

شنیده‌ایم که بینوایان باید با باقیمانده سفره ثروتمندان سر کنند!

اگر این بینوایان با سیاست‌های آمریکا همراه باشند به آنها ته‌مانده‌های چرب‌تری داده خواهد شد!»

سردمداران آمریکا سرمست از فروپاشی اتحاد شوروی از مرگ سوسیالیسم ابراز خوشحالی می‌کنند. آنها می‌گویند هر حرکت سوسیالیستی با هر درجه اهمیّت بدون استثناء از جانب آمریکا درهم شکسته خواهد شد و آمریکا به هیچ وجه اجازه نخواهد داد تا تجربه اتحاد شووری مجدداً تکرار شود!

من می‌گویم این مزخرفات مانند آن است که تصور کنیم چون برادران «رایت» در پرواز اولین هواپیمای خود با شکست روبرو شدند دیگر صنعت هواپیمایی بوجود نیامد و مردمی که شاهد شکست نخستین پرواز «برادران رایت» بودند، با تأسف سرهای خود را تکان می‌دادند و می‌گفتند: «بشر دیگر هرگز پرواز نخواهد کرد!»

آمریکا برای بیش از نیم قرن در حالی که دنیا را از خطر موهوم اتحاد شوروی می‌ترساند خود سبوعانه به کشورهای مختلف جهان حمله نظامی می‌کرد.[1]

هنوز مردم کره شمالی تاوان جنایات آمریکا در این کشور را می‌پردازند

---

۱. تاکه ردپای اسبت گم کنند ساربانا نعل را وارونه زن!

و مین‌های کار گذاشته شده در ویتنام، لائوس و کامبوج قربانی می‌گیرند. جنایات آمریکا در آمریکای لاتین و حمله نظامی به پاناما و نیکاراگوا و سایر نقاط این منطقه از یاد جهانیان نرفته است.

آمریکایی‌ها تحمل هیچ حکومت ملّی و دولت مستقلی را نداشته و ندارند.

ادعای آمریکا در حمایت از حقوق بشر و قوانین بین‌المللی یک دروغ آشکار است.

آنها در یک اقدام بی‌سابقه و برخلاف تمام قوانین بین‌المللّی به پاناما حمله کردند. رئیس‌جمهوری پاناما (مانوئل نوریه‌گا) را که خواستار ملّی کردن کانال پاناما بود دستگیر کرده و به زندانی در فلوراید (آمریکا) منتقل کردند.

آلمانی‌ها پس از شکست در جنگ جهانی دوّم از کشورها و ملّت‌هایی که در طول جنگ مورد تعرض آنها قرار گرفته بودند عذرخواهی کردند. ژاپنی‌های متجاوز از کره‌ای‌ها و چینی‌ها معذرت‌خواهی کردند. همچنین پس از حمله به «پرل هاربور» از آمریکایی‌ها پوزش خواستند.

معلوم نیست آمریکایی‌ها چه زمانی به خاطر حمله هسته‌ای به هیروشیما و ناکازاکی (که پس از اعلام آمادگی ژاپن برای تسلیم بی‌قید و شرط صورت گرفت) و سوزاندن صدها هزار نفر در آتش انفجار هسته‌ای

معذرت خواهند خواست؟

معلوم نیست سازمان‌های جنایتکار سی ـ آی ـ ا و اف ـ بی ـ آی و اطلاعات ملی که در ده‌ها و صدها توطئه کودتا و براندازی در کشورهای جهان سوم دخالت مستقیم داشته‌اند چه زمانی به جهانیان حساب پس خواهند داد.

سازمان سی ـ آی ـ ا در جریان سازمان دادن کودتا علیه رهبر فقید اندونزی (احمد سوکارنو) و روی کار آوردن ژنرال سوهارتو موجب قتل‌عام بیش از یک میلیون نفر از شهروندان اندونزی شد.

از کودتاهای معروف دیگر سی ـ آی ـ ا می‌توان به کودتا علیه دولت مردمی مرحوم سالوادور آلنده در شیلی اشاره کرد که بعد از پیروزی کودتا و روی کار آمدن ژنرال جنایتکار آگوستو پینوشه بیش از نیم میلیون نفر از مردم شیلی کشته و مفقودالاثر شدند.

کودتای سی ـ آی ـ ا علیه حکومت ملّی دکتر محمّد مصّدق در ایران نیز از کودتاهای نوینی است که ایالات متحده در حمایت از عامل دست‌نشاندهٔ خود محمّدرضا شاه پهلوی انجام داد.

آمریکا در طول نیم قرن گذشته خستگی‌ناپذیر سرگرم توطئه و قتل و غارت ملّل جهان سوم بوده است و در حالیکه دستش تا مرفق در خون این مردمان بود، خطر اتحاد شوروی (!) را به جهانیان گوشزد می‌کرد!

در نخستین روزهای جنگ ویتنام یک افسر ویت‌کنگ به یک افسر آمریکایی که به اسارت نیروهای ویت‌کنگ در آمده بود گفت: **«ما پس از پایان جنگ جهانی دوّم به شما آمریکایی‌ها به چشم قهرمانان نگاه می‌کردیم و فیلم‌های سینمایی آمریکایی تماشا می‌کردیم و آرزو داشتیم مثل شما زندگی کنیم(!) امّا حالا فهمیدم که شما دروغ گفته‌اید و در پشت آن چهره‌ای که از آمریکا ترسیم می‌کنید و به مردم جهان نشان می‌دهید آمریکای جنایتکار وجود دارد که به مردم بی‌دفاع و ضعیف دنیا حمله می‌کند و زنان و کودکان را با بمب‌های آتش‌زا می‌کشد (!) واقعاً شما چرا اینکار را می‌کنید؟ چرا نمی‌توانید در صلح با سایر مردم جهان زندگی کنید؟!»**[1]

این سئوال خیلی ملّت‌ها است که از زبان آن افسر ویتنامی بیرون آمده است.

هر شهروند کره‌ای، ویتنامی، اندونزیایی، لائوسی، کامبوجی، کوبایی، السالوادوری، پانامایی، اوروگوئه‌ای، شیلیایی، یونانی، ایرانی، عراقی، افغانی و.. بدنبال پاسخی برای این سئوال است که چرا ایالات متحده آمریکا نمی‌تواند با سایر ملّت‌های جهان تعامل و زندگی صلح‌آمیز داشته باشد.

۱. خاطراتی از جنگ ویتنام، ریموند آلدرین، انتشارات نیویورک تایمز، فوریه ۱۹۸۸ واشنگتین دی.سی

این چه سیستمی در آمریکاست که رشد و ترقی و تعالی و استمرار نظام این کشور را در خونریزی و تهاجم به سایر کشورها و ملت‌های دنیا جستجو می‌کند؟

حقیقت این است که بعد از شکست نازی‌ها و فاشیست‌ها در جنگ جهانی دوّم آمریکا به دلیل قرارگرفتن در کنار اتحاد شوروی توانست اعتبار و حسن شهرتی در میان جهانیان بدست بیاورد، امّا این اعتبار به سرعت پس از مداخلات واشنگتن در امور سایر کشورهای جهان از میان رفت.

ایالات متحده آمریکا هر حرکت عدالت‌جویانه، استقلال‌طلبانه و ملّی‌گرایانه و ضد استبدادی در جهان را کورکورانه به کمونیزم مربوط می‌کرد و در حالی که پس از جنگ جهانی دوّم مردم کشورهای تحت دیکتاتوری و استبداد، در جهان سوم، دنبال کسب آزادی و استقلال بودند، آنها را به وابستگی به اتحاد شوروی متهم کرده و با این بهانه به سرکوب ملّل جهان سوم می‌پرداخت.

ریشه دشمنی آمریکا با اتحاد شوروی به نخستین روزهای پیروزی انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ بازمی‌گردد، یعنی درست از نخستین روزی که انقلابیون موفق به براندازی حکومت استبدادی «تزار» شدند آمریکا بیش از ۱۵ هزار نیروی مسلح را به کمک ضد انقلابیون فرستاد تا حکومت

جدید در روسیه شکل گیرد.

در تابستان سال ۱۹۱۸ میلادی پیش از ۱۵ هزار نفر از سربازان آمریکایی تا دندان مسلح در اتحاد شوروی نوین می‌جنگیدند تا به قول رهبران آمریکا انقلاب بالشویکی را در نطفه خفه کنند!

در این دوران نیروهای انگلستان، ایتالیا، ژاپن و دیگر متحدان آمریکا هم بر علیه بلشویک‌ها می‌جنگیدند.

«وینستون چرچیل» که در این زمان وزیر جنگ و هوانوردی بریتانیا بود رهبری نیروهای متجاوز آمریکا و انگلستان و متحدان آنها را در حمله به انقلابیون شوروی بر عهده داشت.

او در کتاب خاطرات خود با وقاحت می‌نویسد:

«... آیا متفقین با روسیه شوروی در جنگ بودند؟ بی‌تردید نه، ولی هر وقت یک روس شوروی را می‌دیدند به او شلیک می‌کردند. آنها به عنوان مهاجم در خاک شوروی بودند و دشمنان حکومت شوروی را مسلح می‌کردند. راه‌های دریایی و بنادر آن کشور را مسدود و کشتی‌هایش را غرق می‌کردند.

ما با جدیّت دنبال سرنگونی حکومت جدید بودیم که نقشه آن در واشنگتن و لندن کشیده شده بود. البته چون دخالت نظامی شرم‌آور بود اسم جنگ را نمی‌آوردیم!»

در این انقلاب بالشویکی چه چیزی وجود داشت که نیرومندترین کشورهای جهان را دچار وحشت و ترس کرده بود؟

غربی‌ها با چه انگیزه‌ای به مردم و سرزمین حمله کرده بودند که تا قبل از انقلاب، در جریان جنگ اوّل جهانی، به مدت سه سال دوش به دوش آنها جنگیده و بیشترین تلفات انسانی و خسارات مالی را متحمل شده بود؟

بالشویک‌ها به رهبری وی.ای.لنین. جرئت کرده بودند با آلمان پیمان صلح جداگانه‌ای منعقد سازند تا بتوانند از جنگی که آن را امپریالیستی می‌دانستند (و به هیچ وجه جنگ خودشان نمی‌دانستند) خارج شوند و به بازسازی روسیه که در طول جنگ در معرض نابودی کامل قرار گرفته بود بپردازند.

امّا بالشویک‌ها جسارت بزرگتری هم از خود نشان داده و با سرنگون کردن نظام ارتجاعی تزاری (سرمایه‌داری ـ فئودال) تشکیل اولین کشور سوسیالیستی در تاریخ جهان را اعلام کرده بودند، که این یکی از دیدگاه جهان غرب گناهی نابخشودنی محسوب می‌شد!

تجاوز آمریکا، انگلستان و متحدان آنها به اتحاد شوروی در اولین سالهای تأسیس موفقّیت‌آمیز نبود، امّا آمریکا و متحدانش از پای ننشستند و تا آخرین روزهای حیات اتحاد شوروی به تلاش بی‌امان خود

برای نابودی نخستین کشور سوسیالیستی جهان ادامه دادند. از نظر مردم آمریکا، فاجعهٔ بزرگ دخالت نظامی کشورهای بزرگ در روسیه اصلاً وجود ندارد، یا اینکه حادثه‌ای جزیی است که مدت‌ها از به فراموشی سپرده شدن آن می‌گذرد.

زیرا دولت و وسایل ارتباط جمعی وابسته به دولت آمریکا مردم را به عمد در بی‌اطلاعی نگه می‌دارند.

امّا مردم روسیه آن دوران لبریز از کشتارهای بی‌پایان، غارت و چپاول، بیماری و قحطی و رنج‌های بی‌پایان را هرگز فراموش نخواهند کرد.

«نیکیتا خروشچف» رهبر اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در ۱۷ سپتامبر ۱۹۵۹ میلادی در سخنرانی خود در مقر سازمان ملّل متحد در نیویورک به دخالت نظامی آمریکا برای سرکوب انقلاب بالشویکی اشاره مستقیم کرد و گفت: **«شما بودید که سربازان خود را برای سرکوب انقلاب ما به روسیه فرستادید!»**

در یک گزارش سری پنتاگون در ۱۹۲۰ آمده است:

«لشکرکشی به روسیه یکی از عالی‌ترین نمونه‌های تاریخی رفتار شرافتمندانه و عاری از خودخواهی ما (!) و در شرایط بسیار دشوار برای کمک به مردم روسیه بوده است!»

جالب است که ایالات متحده آمریکا در لشکرکشی به کشورهای جهان

همواره هدف خود را از این کشت و کشتارها کمک به مردم کشورهای مورد حمله قرار گرفته قلمداد می‌کند! گویی مردم کشورها از آمریکا دعوت می‌کنند که لطفاً سربازان و سلاح‌های خود را برای کشتن ما و فرزندانمان اعزام کنید. ما دلمان برای بمب‌های شما و برای مردن تنگ شده است!

آمریکا و انگلستان و متحدان آنها در پیمان تجاوزکارانه «ناتو» با دستکاری در تاریخ هرگز به جهانیان اجازه ندادند تا با واقعیات اتحاد شوروی آشنا شوند.

مبارزهٔ تبلیغاتی ضد کمونیستی حتی قبل از دخالت نظامی آغاز شد. هنوز سال ۱۹۱۸ میلادی به پایان نرسیده بود که اصطلاح «خطر سرخ» و حمله «بالشویک‌ها به تمدّن جهانی» آغاز شد.

مجلس سنای آمریکا در ماه‌های فوریه و مارس ۱۹۱۹ یک کمیسیون فرعی بازجویی تشکیل داد که در آن از «داستان‌های وحشتناک بلشویکی» قصه‌ها سرهم می‌شد!

«فردریک لوئیس شومان» تاریخ‌نگار جنگ سرد، می‌نویسد: «هدف از تشکیل این کمیسیون و بازی‌هائی که درون آن انجام شد، این بود که اتحاد شوروی را نوعی تیمارستان بزرگ جلوه دهند که درون آن عده‌ای بردگان پست و ذلیل تحت کنترل گروهی از آدم‌کشان دیوانه قرار گرفته‌اند، دیوانگانی که هدفشان نابودی کلیه آثار تمدّن و بازگرداندن

ملّت‌ها به دوران توحش است!»

روزنامه‌ها و نشریات آمریکایی و اروپایی و رادیوها جنگ روانی عظیمی را علیه اتحاد شوروی شروع کردند که بعدها با «پیشرفت تکنولژی و شروع عصر رادیو - تلویزیون‌های ماهواره‌ای ابعاد این جنگ تبلیغاتی وسیع‌تر شد.

ماهیت کذب پاره‌ای از این مطالب ضد شوروی را می‌توان از عنوان‌های صفحه اوّل روزنامه معروف نیویورک تایمز مورخ ۱۲ فوریه ۱۹۱۹ شناخت:

«ترس و وحشت در زیر سلطه سرخ‌ها!»

«زنان برهنه در خیابان‌ها!»

«افراد هر طبقه مورد هجوم اوباش و بی‌حرمتی اراذل!»

این مطالب یاوه‌گویی‌هایی بیش نبودند، امّا هر روز تکرار می‌شدند!

روزنامه‌های آمریکایی در دروغ‌پردازی‌های وحشتناک گوی سبقت را از یکدیگر می‌ربودند.

آنها می‌نوشتند که: «مردم در شوروی نوزادان خود را ذبح می‌کنند و می‌خورند!»

زنان در شوروی در مالکیّت دولت قرار دارند و وادار به ازدواج اجباری می‌شوند!»

هدف دستگاه‌های تبلیغاتی غرب این بود که به آمریکایی‌ها و اروپایی‌ها و مردم سراسر جهان بقبولانند که کمونیست‌ها افرادی فاقد اخلاق و جنایتکار هستند!

از خوانندگان نیویورک تایمز خواسته می‌شد که این داستان‌ها را باور کنند.

اکنون نگاهی به بعضی تیترهای روزنامه نیویورک تایمز:

۳۰ دسامبر ۱۹۱۹: کمونیست‌های شوروی درصدد حمله به آمریکا!

۹ ژانویه ۱۹۲۰: محافل رسمی خطر حمله بلشویک‌ها به خاورمیانه را قریب‌الوقوع می‌دانند!

۱۱ ژانویه ۱۹۲۰: احتمال حمله قریب‌الوقوع بالشویک‌ها به اروپا!

۱۳ ژانویه ۱۹۲۰: احتمال حمله سرخ‌ها به ایران

۱۶ ژانویه ۱۹۲۰: بریتانیا در معرض حمله شوروی!

۷ فوریه ۱۹۲۱: شوروی سرگرم آمادگی نظامی برای حمله به هندوستان!

۱۱ فوریه ۱۹۲۱: خطر حمله شوروی به ژاپن!

همزمان آمریکا و متحدانش با محاصره شوروی از رسیدن مواد غذایی به این کشور نوبنیاد جلوگیری کرده و آن را در معرض قحطی قرار داده بودند.

حقیقت این بود که اتحاد شوروی هنوز دارای نهادهای استوار دولتی و اجتماعی نبود و با مشکلات عظیم داخلی دست و پنجه نرم می‌کرد. ملّتی که در جنگ جهانی اوّل مشکلات زیادی را تحمل کرده و هنوز زخم‌های جنگ را بر تن داشت و در نتیجه بروز انقلاب در هرج و مرج به سر می‌برد و همزمان درگیر جنگ با نیروهای ضد انقلاب و حامیان خارجی آن بود و از همه بدتر در معرض قحطی قرار داشت چطور می‌توانست خطر برای صلح جهانی باشد و بخواهد به اقصی نقاط جهان حمله کند!

وقتی بزرگترین و معتبرترین روزنامه آمریکا، با شهرت بین‌المللی چنین اراجیفی را به خورد خوانندگان خود می‌دهد می‌توان تصور کرد که سایر روزنامه‌های غربی چه چیزهایی در مورد شوروی می‌نوشتند! مبارزه تبلیغاتی علیه اتحاد شوروی هرگز تعطیل نشد. حتی زمانی که مردم اتحاد شوروی دلیرانه علیه نیروهای آلمان نازی جنگیدند و به بهای بیش از ۲۷ میلیون کشته بر نازی‌ها و فاشیست‌ها پیروز شدند و جهان را از سلطهٔ آلمان نازی نجات دادند، باز هم آمریکا و متحدان غربی آن به اقدامات ضد شوروی خود ادامه دادند. «**ترومن**» رئیس‌جمهوری آمریکا یک روز پس از حمله آلمان نازی به اتحاد شوروی اظهار داشت: **«اگر ببینیم آلمان پیروز می‌شود باید به شوروی کمک کنیم و اگر دیدیم شوروی پیروز می‌شود باید به آلمان کمک کنیم و با این کار اجازه دهیم**

شوروی‌ها و آلمان‌ها هر چه بیشتر یکدیگر را بکشند!»[1]

در خصوص پیمان ۱۹۳۹ آلمان و شوروی به اندازه‌ای دروغ‌پردازی شد که امکان نداشت فرد عادی، بویژه اتباع آمریکا و بریتانیا و اروپای غربی بتوانند تشخیص دهد که شوروی‌ها در نتیجه خودداری دولت‌های غربی بویژه آمریکا و انگلستان در ایجاد یک اتحاد ضد هیتلری با مسکو، مجبور به امضای این پیمان شدند (همان‌گونه که چند سال قبل از آن نیز دولت‌های آمریکا و انگلستان از کمک به حکومت سوسیالیست اسپانیا که در محاصره فاشیست‌های آلمانی ـ ایتالیایی قرار داشت امتناع کرده بودند!)

از ۱۹۱۸ میلادی تا دوره مک‌کارتیسم در دهه ۱۹۵۰ و تا دوران ستیزه‌جویی رونالد ریگان در دهه ۱۹۸۰ میلادی مردم آمریکا و اروپای غربی و کشورهای بلوک غرب در چهارگوشه جهان تحت آموزش و تبلیغات ضد کمونیستی و ضد شوروی قرار داشتند. گویی تبلیغات ضد شوروی با شیر مادران غربی عجین شده بود.

حتی کشیش‌ها در کلیساهای آمریکا و اروپای غربی بر علیه شوروی مؤعظه می‌کردند!

در کتاب‌های سرگرمی کودکان و کتاب‌های درسی دبستان‌ها تا پایان دانشگاه مطالب ضد کمونیستی و ضد شوروی گنجانیده می‌شد.

1. Los Angeles Times, 29 December 1991

سفارتخانه‌های آمریکا در سراسر جهان به نویسندگان مزدور محلی در ازای نوشتن مطالب ضد شوروی پاداش‌های مخفیانه می‌دادند. هر رهبری در کشورهای جهان سوم که مواضع ضد شوروی اتخاد می‌کرد مورد حمایت بی‌چون و چرای آمریکا قرار می‌گرفت و هر دولتمردی که به سوی شوروی لبخند می‌زد فوراً ترور می‌شد!

برای آنکه بتوان مسایل مطروحه در کتاب شوروی‌شناس بزرگ «ا ـ دلدم» را درک کرد باید بخشی از تاریخ آمریکا را مورد توجه قرار داد.

در سال ۱۹۱۸ میلادی سرمایه‌سالاران آمریکایی برای مبارزه ناجوانمردانه علیه کمونیزم فقط یک دلیل داشتند: «کمونیزم تهدیدی برای سرمایه‌سالاران و ثروت‌های ایشان محسوب می‌شود!»

در فاصله دو جنگ جهانی اوّل و دوّم، سیاست اعمال زور و ناوچه توپدار آمریکا در دریای کارائیب بکار گرفته شد تا دریای کارائیب را به یک دریاچه آمریکایی تبدیل کند!

آنها با بزرگنمایی خطر شوروی کشورهای منطقه دریای کارائیب را یکی پس از دیگری تحت کنترل واشنگتن در آوردند!

در پایان جنگ دوّم، هر شهروند آمریکایی بالای چهل سال حداقل برای مدت ۲۵ سال تحت تأثیر تبلیغات وسیع ضد شوروی قرار گرفته بود.

در دوران پس از جنگ جهانی دوّم سیاست‌پیشگان و دولتمردان

آمریکایی میان سال جهان و ملت‌ها را به دو دسته تقسیم می‌کردند. **کمونیست‌ها و ضدکمونیست‌ها!**

در این دیدگاه آمریکا مانند قهرمان فیلم‌های کارتونی بود که در قالب سوپرمن همه‌جا با شیاطین کمونیست می‌جنگید! میلیون‌ها کشاورز فقیر ویتنامی در آتش سوخته می‌شدند و آمریکا این جنگ کثیف را به مثابه مبارزه با کمونیسم معرفی می‌کرد!

هر کجا که مورد طمع آمریکا قرار می‌گرفت اوّل مردم و دولتمردان آن منطقه به داشتن تمایلات کمونیستی متهم می‌شدند و پس از مدتی تبلیغات و ایجاد زمینه روانی آمریکا بدان حمله می‌کرد!

هر رهبر و رئیس دولتی که می‌خواست از منافع ملّی کشورش دفاع کند متهم به داشتن تمایلات کمونیستی و ارتباط با اتحاد شوروی می‌شد!

«**جان فاستر دالس**» یکی از معماران اصلی سیاست خارجی آمریکا می‌گوید: «**برای ما دو نوع انسان در جهان وجود دارد. نوع اوّل انسان‌های معتقد به دیانت مسیحی هستند که از اقتصاد بازار آزاد پشتیبانی می‌کنند و نوع دوّم دیگرانی که پشت شیطان قرار گرفته‌اند!**»

حقیقت این است که کشورهای جهان سوم توسط استعمارگران و امپریالیست‌ها عقب نگه داشته شده‌اند و به دلیل همین عقب‌ماندگی و ضعف فاقد قدرت سرمایه و ظرفیت‌های تکنولژیک می‌باشند. آمریکا و

متحدانش که پس از جنگ جهانی دوّم در هیبت نو استعمارگران ظاهر شدند از کشورهای جهان سوم سود سرشاری می‌بردند و به همین دلیل می‌کوشند آنها را در ضعف و ناتوانی نگه دارند.

موتور سیاست خارجی آمریکا در طول یکصد سال گذشته، و بویژه بعد از جنگ جهانی دوّم با سوخت «امپریالیزم اقتصادی» حرکت می‌کند و رهبران آمریکا ماکیاولیست‌هایی هستند که همواره می‌اندیشند: «هدف وسیله را توجیه می‌کند!» آنها از اتحاد شوروی یک دشمن خیالی تراشیدند و با تبلیغات وسیع خود اتحاد شوروی را دشمن صلح جهانی معرفی کردند و در برابر خود در لباس ناجی جهان از شر شیطان سرخ ظاهر شدند تا با فریب جهانیان به غارت کشورهای جهان سوم بپردازند.

این استدلال که در دوران جدید، عوامل اقتصادی همچنان بر سیاست مداخله‌جویانه آمریکا نفوذ قوی و مستقیم دارند، با آزمایش دقیق و «ذرّه‌بینی» در همه جا صدق نمی‌کند. وقتی کلیهٔ عوامل شناخته شدهٔ مداخله در نظر گرفته شود، به ندرت قضیه‌ای پیش می‌آید که واقعاً با الگوی نفوذ عوامل اقتصادی مطابقت داشته باشد، بلکه عوامل دیگری نیز در آن تأثیر می‌بخشد.

نتیجه بررسی اکثر قضایا ثابت می‌کند که سود اقتصادی ملموس، موجود یا بالقوه، نتوانسته است در تصمیم آمریکا به مداخله نقشی

سرنوشت‌ساز ایفا کند. در بسیاری از تجاوزات آمریکا مانند تجاوز به گرانادا، ال‌سالوادور، نیکاراگوآ و پاناما، دخالت آمریکا از مدتها قبل پیش‌بینی و تدارک دیده شده و بهانه آن هم رشد تمایلات کمونیستی و گرایش به شوروی در این مناطق بوده است!

پس از اشغال این کشورها هیچ کس نگفت که در این مناطق گنجی پیدا شد. حتی پس از فتح و اشغال این کشورها سرمایه‌سالاران آمریکایی علاقه‌ای به سرمایه‌گذاری در این مناطق نشان ندادند. امّا در موارد دیگر که طرف آمریکایی برنده نشد، دولت آمریکا جلوی سرمایه‌گذاری شرکت‌های غربی در آن کشورها را سد کرد. مثلاً تا زمان فروپاشی اتحاد شوروی دولت واشنگتن هرگونه سرمایه‌گذاری شرکت‌های آمریکایی در اتحاد شوروی را منع کرده بود تا مبادا به رشد اقتصاد این کشور کمک شود!

اگر از منظر «درشت‌بینی» به علت شوروی‌ستیزی و کمونیزم‌ستیزی آمریکا نگاه کنیم متوجه می‌شویم که مجتمع‌های عظیم نظامی - تسلیحاتی - سیاسی - اطلاعاتی آمریکا همواره برای بقای خود به یک دشمن فرضی احتیاج دارند!

با وجود «دشمن» معلوم است که دشمنان دشمن بایستی هر روز بیش از روز قبل به جنگ‌افزارهای پیشرفته و پیچیده مجهز شوند. این کار شرکت‌های اسلحه‌سازی را ثروتمندتر از بسیاری کشورهای جهان

می‌سازد. ایالات متحده آمریکا در هر ساعت (۶۰ دقیقه) بیش از ۶۰ هزار دلار صرف هزینه‌های نظامی می‌کند!

مدیران و صاحبان این شرکت‌ها مجموعه‌ای هستند که مرتباً پست‌هایشان میان مدیریت شرکت تسلیحاتی یا مدیریت‌های وزارت امور خارجه و کاخ سفید جابجا می‌شود!

اعضای محترم (!) این باشگاه ثروت و قدرت مردان نیک‌نفسی هستند که برای صلح جهانی (!) تلاش می‌کنند و البته همیشه با همکاری رسانه‌های وابسته به خود به پرورش حس ترس و ترویج وحشت از دشمن فرضی می‌پردازند!

این دشمن فرضی یک روز اتحاد شوروی می‌تواند باشد و یا روز بعد رهبر یک گروه مذهبی کوچک در فیلیپین.

نقاش ساختمانی در نیکاراگوآ، نخست‌وزیر قانونی جزایر گویان انگلیس، رئیس کشور بی‌طرفی مانند کامبوج یا یک ناسیونالیست در آفریقا!

برای بزرگنمایی دشمن و تهدید وی، هیچ سرزمینی، کوچک، فقیر یا دوردست فرقی نمی‌کند!

اگر زمانی ایالات متحده با کمبود دشمن روبرو شود، خود اقدام به خلق آن می‌کند.

نمونه آن **«اسامه بن لادن»** عضو یکی از بزرگترین خانواده‌های مولتی میلیاردر عربستان سعودی است.

ایالات متحده آمریکا در سالهای دهه ۱۹۸۰ اسامه بن لادن را که تحصیل کرده ایالات متحده و دارای همسر آمریکایی و ارتباطات نزدیک با سازمان سی ـ آی ـ ا بود در رأس یک سازمان خرابکاری به افغانستان فرستاد. پس از خروج نیروهای اتحاد شوروی از افغانستان مأموریت «بن لادن» شکل دیگری به خود گرفت و سازمان سی ـ آی ـ ا از او خواست تا نقش دشمن غدّار آمریکا را بازی کند! اکنون اتحاد شوروی دیگر بر روی نقشه جهان وجود ندارد و جای آن را ۱۵ جمهوری مستقل گرفته‌اند، امّا از دخالت‌ها و توطئه‌های آمریکا ذره‌ای کاسته نشده است.

ایالات متحده آمریکا که ادعا می‌کرد تشکیل پیمان تجاوزکارانه ناتو NATO برای مقابله با خطر اتحاد جماهیر شوروی می‌باشد، پس از فروپاشی اتحاد شوروی نه تنها این پیمان تجاوزکارانه را ملغی نکرد، بلکه بر تعداد اعضای آن افزود و مأموریت‌های آن را که در دوران جنگ سرد حفاظت از اروپای غربی بود به سراسر جهان گسترش داد.

ایالات متحده آمریکا در جمهوری‌های شوروی سابق پایگاه‌های جاسوسی و نظامی مستقر کرده و امنیّت ملّی روسیه را به خطر انداخته است. آمریکا می‌کوشد با این اقدامات روسیه را به مسابقه تسلیحاتی

جدیدی بکشاند و اقتصاد رو به رشد روسیه را مضمحل کند.

آمریکا می‌کوشد از روسیه دشمنی در قالب اتحاد شوروی سابق برای خود و جهانیان بتراشد و همان دامی را که به فروپاشی اتحاد شوروی انجامید در برابر روسیه پهن کند!

دوست تاریخ‌نگار عزیزم که از شوروی‌شناسان برجسته جهان است در این کتاب تصویر مستندی از تاریخ روسیه و چگونگی شکل‌گیری و فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی را به خوانندگان کنجکاو ارائه می‌کند و باید بگویم من به سختی تحت تأثیر مطالب این کتاب قرار گرفتم. امیدوارم سایر دانشمندان دنباله این کار بزرگ را بگیرند تا بر جهانیان معلوم گردد که تحریک هیتلر برای حمله به اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی هم کار «واشنگتن» بود و آمریکایی‌ها امیدوار بودند هیتلر کار شوروی را یکسره کند و سپس آمریکایی‌ها پس از نابودی آلمان نازی وارد جنگ شوند و هیتلر را از سر راه بردارند. امّا ذکاوت مارشال استالین در هدایت جنگ و پایمردی مردم اتحادشوروی این نقشه آمریکایی‌ها را با شکست مواجه ساخت!

مایکل پارانتی

سنت‌پترزبورگ ـ دسامبر ۲۰۰۷

قبل از آغاز

هفت شهر عشق را عطار گشت   ما هنوز اندر خم یک کوچه‌ایم

شاید بتوان اضمحلال اتحاد شوروی سوسیالیستی را مهم‌ترین رویداد قرن بیستم دانست که تأثیرات عمیق آن نه فقط در زندگی امروز جهانیان، بلکه در قرون آینده نیز سرنوشت ساز است.

در یک کلام می‌توان گفت سقوط اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی روند تاریخ و سرنوشت جهانیان را دگرگون ساخت. متأسفانه در ایران توجه زیادی به این حادثه مهم تاریخی نشده است و نویسندگان و به اصطلاح روشنفکران که ادعای تنویر افکار عمومی جامعه

ایران را دارند به چگونگی حادثه عظیم تاریخی که در کنار مرزهای میهن عزیز ما به وقوع پیوسته است هرگز نپرداخته‌اند.

البته چند کتاب پیرامون چگونگی اضمحلال اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در سالهای اخیر منتشر شده‌اند که عموماً ترجمه از آثار نویسندگان انگلیسی و آمریکایی، یعنی همان دشمنان قسم خورده اتحاد شوروی سابق، هستند!

انگلیسی‌ها و آمریکایی‌های کاپیتالیست استثمارگر و استعمارگر (برده داران نوین) از همان نخستین روزهای تشکیل اولین حکومت کارگران و کشاورزان در اکتبر ۱۹۱۷ میلادی به مبارزه علیه اتحاد شوروی برخاستند و با به کارگیری تبلیغات گسترده و حتی عملیات جاسوسی و تخریبی و مداخله نظامی (تجهیز ضدانقلابیون و روانه کردن آنها به «باکو» برای تصرف چاه‌های نفتی آذربایجان) کوشیدند تا نظام نوپای سوسیالیستی را نابود کنند. حتی جنگ جهانی دوم که آتش آن توسط دیوانه‌ای به نام «آدولف هیتلر» روشن شد توطئه جهان‌خواران غربی بود که نهایتاً به خاک اتحاد جماهیر شوروی هدایت گردید تا شوروی را به زمین سوخته تبدیل نمایند، امّا مقاومت دلیرانه مردم اتحاد جماهیر شوروی و تقدیم بیش از ۷ میلیون کشته مانع از موفقیت نقشه ضدبشری

جهان‌خواران غربی گردید.

روزنامه‌ها و وسایل ارتباط جمعی ما نیز متأسفانه از آبشخور خبرگزاری‌ها و مطبوعات و رادیو تلویزیون‌های غربی تغذیه می‌کنند و منابع خبری آنها آسوشیتدپرس - یونایتدپرس - فرانس‌پرس - رویترز و یا مطبوعاتی مانند واشنگتن پست - تایم - نیوزویک و یا رادیو تلویزیون‌هایی چون سی.ان.ان - بی.بی.سی - دویچه وله و امثالهم هستند که مستقیماً توسط دستگاه‌های جاسوسی بریتانیا و آمریکا مدیریت می‌شوند و اصولاً علت اصلی موفقیت کشورهای جهان‌خواری مانند انگلستان و آمریکا شستشوی مغزی مردم کشورهای هدف و بمباران تبلیغاتی (دروغ‌پردازی) آنها است.

در اوایل تأسیس اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی کتابی به نام «مزرعه حیوانات» به قلم «جرج اورل» منتشر و به اکثر زبان‌های زنده دنیا ترجمه و در تیراژهای وسیع منتشر گردید.

پس از مردن «جرج اورل» معلوم شد این فرد عضو برجسته گروه طرح و دکترین سازمان اطلاعاتی انگلستان بوده و این کتاب به منظور تخریب عقیدتی مردم اتحاد شوروی نوشته شده بود و در کلیه کشورهای جهان سفارتخانه‌های انگلستان به موسسات انتشاراتی که این کتاب را ترجمه و

چاپ و منتشر می‌کردند کمک‌های شایان مالی می‌کردند (از جمله در ایران). متأسفانه در میهن ما سرانه مطالعه بسیار پایین است (مطابق آمار رسمی هر ایرانی دو دقیقه از شبانه‌روز خود را صرف مطالعه می‌کند!)

روزنامه‌ها و نشریات ما نیز به دو دسته تقسیم شده‌اند. یک دسته روزنامه‌ها و نشریات وابسته به دستجات سیاسی که برای رسیدن به قدرت سینه می‌زنند و دسته دیگر نشریاتی (معروف به زرد) که فقط به دنبال کاسبی و سودجویی هستند (حتی به قیمت تخریب عقیدتی و اخلاقی جامعه).

در مملکت ما یک عادت بد نهادینه شده است که همه فقط از دولت و مسئولین انتقاد می‌کنند و مردم خود را از شائبه هر نوع انتقاد مبری می‌دانند. روزنامه‌نگاران به خود اجازه انتقاد از زمین و زمان را می‌دهند و گاه به پیروی از عقیده و سلایق شخصی حتی مبلغ دشمنان میهن و مردم می‌شوند، امّا تحمل انتقاد از خود را ندارند.

خانواده‌ها برای فرزندان خود مواد غذایی فانتزی و بی‌ارزش (از نظر غذایی) و حتی مضر را خریداری می‌کنند امّا از خرید کتاب و عادت دادن فرزندان خود به مطالعه اکراه دارند.

در بعضی روزنامه‌ها و نشریات ما افرادی فعالیت دارند که «ارنست

همینگوی» و «ماکسیم گورگی» و «لئو تولستوی» را به نویسندگی قبول ندارند اما خود در یک سطر ده کلمه‌ای هشت کلمه غلط املایی و انشایی دارند و هر نوجوان و جوانی که از بد روزگار دستش به قلم رسیده و در ورق پاره‌ای قلم‌فرسایی می‌کند ـ و گاه حتی خطوط قرمز منافع ملی و امنیتی میهن را زیر پا می‌گذارد ـ خود را روزنامه‌نگار و ژورنالیست باور دارد.

نتیجه این وضعیت به اشتباه افتادن خوانندگان این قبیل نشریات از درک واقعی رویدادهای جهانی است.

متأسفانه در حالی که ایران به عنوان کشوری که با جدیّت از استقلال خود در برابر تهاجم همه جانبه دشمنان دفاع می‌کند و در نبردی نابرابر و جنگ عقیدتی با مجموعهٔ جهان غرب قرار دارد اکثر این به اصطلاح روزنامه‌نویس‌های بی‌اطلاع و ناوارد به حقایق پیچیده سیاسی جهان با تکرار کردن ادعاهای غرب وانمود می‌کنند که گویا فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی به دلیل برتری نظام سرمایه‌داری بوده است.

من ۳۲ سال قبل در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی بوده‌ام و شاید تنها ایرانی باشم که در شهرهای دورافتاده‌ای مانند سورلوسک (مرکز سیبری) و یا نواچاواکسرا (در جمهوری خودمختار چواش) اقامت

داشته‌ام.

علاوه بر مناطق بسیار دورافتاده در جمهوری فدراتیو روسیه در تالین (پایتخت استونی) در تاشکند (پایتخت اوزبکستان) و در باکو (پایتخت آذربایجان) زندگی کرده‌ام و اکنون در کتاب حاضر می‌خواهم تجربه و مشاهداتم در زمان اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی را با شما خوانندگان دانش پژوه و حقیقت‌جو در میان بگذارم.

۱۶ سال پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی نیز مجدداً به بازدید از این جمهوری‌ها رفتم و با یادآوری آنچه در گذشته دیده بودم و آنچه پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی پیش رویم قرار داشت به عمق جنایت جهان سرمایه‌داران (جنایتکاران حاکم در کاخ سفید و زائده‌های آنها در کشورهای عضو پیمان تجاوزکارانه ناتو NATO) پی بردم.

در این کتاب با هم به دورافتاده‌ترین نقاط سیبری می‌رویم و با هموطنان و هم‌نژادان ایرانی خود در شمال رودخانه ولگا آشنا می‌شویم و خواهید دید که ایرانیان برای نخستین بار از سیبری به طرف ایران امروزین کوچ کردند و ۱/۲ درصد از جمعیت امروزین روسیه هم‌نژادهای ما هستند که با بقیه کوچ نکردند و در آن مناطق باقی ماندند.

شهرهایی در قفقاز را خواهیم دید که مردم آن ایرانی‌الاصل هستند و حتی مناطقی که مردم آنها به فارسی صحبت می‌کنند و مانند اشخاصی هستند که در یک جزیره دورافتاده گم شده و قرن‌ها است تنها مانده‌اند! با چگونگی تشکیل اتحاد جماهیر شوروی و تاریخ پرافتخار روسیه آشنا خواهیم شد و خیانت افرادی مانند میخائیل گورباچف و بوریس یلتسین در به اضمحلال رساندن تنها حکومت کارگران و کشاورزان جهان را افشاء خواهیم کرد.

این کتاب یک نگاه ایرانی به حادثه هولناک و رنج‌آور سقوط اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و بیان تجربیات عینی نگارنده به عنوان یک مورخ و تاریخ‌دان ایرانی است که امیدوارم برای آیندگان منبع آگاهی دهنده‌ای باشد و هشداری برای هموطنانم که با حیله‌ها و ترفندهای غارتگران غربی آشنا شوند و ببینند که چطور استعمارگران نوین (نئوکلنیست‌ها) با واژه‌های فریبنده آزادی و دمکراسی و دفاع از حقوق بشر حکومت‌های مردمی را متلاشی می‌کنند و کشورهای هدف را در اختیار کمپانی‌های غارتگر غربی قرار می‌دهند، همان کمپانی‌هایی که امروزه از چنان قدرتی برخوردارند که حتی رؤسای جمهوری آمریکا را آنها روی کار می‌آورند و اگر مورد پسندشان نبود مانند جان -اف -کندی

فقید را به جرم در پیش گرفتن سیاست تنش‌زدایی با اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی به گلوله می‌بندند!

ایالات متحده آمریکا کشوری متشکل از مهاجران اروپایی و سیاهانی از نسل بردگان، چهارصد سال سابقه تاریخی دارد. پس از کشف قاره آمریکا انگلستان، پرتقال، اسپانیا و بعداً فرانسه جنایتکاران و مجرمان تربیت‌ناپذیر را به اتازونی (آمریکای کنونی) تبعید کردند و نطفه ملّت آمریکا را این جنایتکاران منعقد نمودند.

قسمت اعظم خاک ایالات متحده کنونی و کانادا تا چهارصد سال قبل (جنگ‌های استقلال ـ نبرد شمال جنوب) مستعمره انگلستان و بخش‌های دیگر نظیر قسمتی از کانادا (ایالت کبک کنونی) مستعمره فرانسه و مکزیک، شیلی، آرژانتین، پرو و آمریکای جنوبی و مرکزی مستعمرات اسپانیا و پرتقال بود.

بعد از آنکه اهمیت زمین‌های زراعی و وضعیت مطلوب آب و هوایی این قاره جدید معلوم شد سرمایه داران اروپایی و ملاکین بزرگ انگلیسی به قاره جدید هجوم بردند و مزارع عظیم کشاورزی و دامداری بوجود آوردند.

آنها برای برخورداری از نیروی کار مجانی مردم بی‌دفاع و بی‌پناه آفریقا

را به جرم آنکه خداوند متعال آنان را سیاه آفریده است به زور اسلحه آتشین دسته دسته سوار بر کشتی کرده و به عنوان برده به قاره جدید بردند و در مزارع به کار مجانی واداشتند. همین اروپائیانی که امروزه داعیه‌دار حقوق بشر در جهان هستند!

آمریکا بر زور و جبر و جنایت پایه‌گذاری شد و در قرن نوزدهم با هجوم مهاجران ایتالیایی به آمریکا (به ویژه نیویورک) جنایات اقتصادی - سیاسی و اجتماعی سازماندهی گردید و مافیای سیاسی ـ اقتصادی و اجتماعی به ارکان حکومت و دولت آمریکا تبدیل شد.

قصد ما مطالعه تاریخ آمریکا نیست و خوانندگان دانش پژوه بیش از نگارنده به چگونگی تشکیل ایالات متحده آمریکا و تکوین آن آگاه هستند.

به طور خلاصه اشاره می‌کنم که سیستم سرمایه داری لجام گسیخته و ضدبشری غربی برپایه تحصیل سود و سود هرچه بیشتر است.

سرمایه‌سالاران غربی هدفی جز تحصیل سود مادی ندارند. همه ساله مجلهٔ آمریکایی فورچون (خوشبختی) لیست سرمایه‌سالاران بزرگ جهان را منتشر می‌کند. سر لیست همه سرمایه‌سالاران آمریکایی‌ها هستند که دارایی بعضی از آنها بیش از ۱۵۰ میلیارد دلار (آقای بیل

گیتس مالک مایکروسایفت بالغ بر ۱۸۰ میلیارد دلار) است!

برای کسب سود بیشتر و به جریان درآمدن چرخ اقتصاد غرب دست زدن به جنگ و ایجاد حمام خون در کشورهای هدف یک فاکتور مهم است. در تاریخ آمریکا مشاهده می‌کنیم که این کشور حتی یک روز بدون جنگ نداشته است. در کلیه جنگ‌های کوچک و بزرگ دنیا آمریکا مستقیم و یا غیرمستقیم دخالت داشته و دارد.

اکنون که ۴۰ سال از پایان جنگ ویتنام می‌گذرد هنوز انفجار بمب‌های عمل نکرده آمریکا در این کشور قربانی می‌گیرد.

آمریکا بزرگترین تولید کننده جنگ‌افزار در دنیا و بزرگترین فروشنده سلاح در جهان است. این کشور که داعیه پیش‌قراولی حقوق بشر در دنیا را دارد تنهاکشوری است که در جریان جنگ امپریالیستی دوم جهانی دو بار از سلاح ضدبشری هسته‌ای بر ضد مردم ژاپن در هیروشیما و ناکازاکی استفاده کرده است. ایالات متحده آمریکا اقتصاد خود را برپایه فروش اسلحه و مصرف سوخت ارزان قرار داده و به همین دلیل بزرگترین فروشنده سلاح و بزرگترین مصرف کننده سوخت‌های فسیلی در دنیا است.

خسارت‌های زیاده‌طلبی آمریکائیان نه تنها صلح جهانی بلکه محیط

زیست انسانی را با مخاطرات جدی مواجه کرده، و در حالی که همه کشورهای جهان پیمان کیوتو را برای کاهش گازهای گلخانه‌ای (که منجر به سوراخ شدن لایه ازن شده است) امضاء کرده‌اند، ایالات متحده از امضای آن خودداری می‌کند، زیرا بزرگترین مصرف کننده انرژی‌های فسیلی و بزرگترین تولید کننده گازهای گلخانه‌ای در جهان است!)

مورد دیگر پیمان منبع تولید مین‌های ضدنفر و بمب‌های خوشه‌ای است که حتی جنایتکاران اروپایی - به جز آلمان جنایتکار - آن را امضاء کرده‌اند. امّا ایالات متحده که بزرگترین تولید کننده بمب‌های خوشه‌ای و مین‌های ضدنفر است به همراه زائده صهیونیستی آن - اسرائیل جنابتکار و آلمان از امضای آن خودداری می‌کنند!

سلاح‌های ضدبشری که همه ساله جان میلیون‌ها نفر را در جهان می‌گیرند و بیشترین قربانیان آن کودکان، زنان و غیرنظامیان هستند!

آمریکا به عنوان قدرت اوّل اقتصادی جهان و بهره‌مند از ثروتی عظیم که مردم آن از درآمد سرانه بالا و رفاه و تنعم قابل توجهی برخوردار هستند هم توان اقتصادی و رفاه خود را از غارت کشورهای دیگر به دست می‌آورد و هیچ تعبیری زیباتر و جامع‌تر از تعبیر بنیان‌گذار جمهوری اسلامی ایران در مورد آمریکا وجود ندارد که این کشور و حکومت

اهریمنی را «شیطان بزرگ» نام نهاد!

شیطان بزرگ برای کامروایی خود در سراسر دنیا جنگ‌های خونین به راه می‌اندازد و به کشتارهای دسته جمعی می‌پردازد. در کشورهای مستقل کودتا سازماندهی می‌کند و نوکران خود را به روی کار می‌آورد.

مصرف و مصرف هرچه بیشتر را در جهان تبلیغ می‌کند و با دستگاه‌های اهریمنی سخن پراکنی خود ـ رادیوها. تلویزیون‌ها. مطبوعات، فیلم و سینما و سایر وسایل مغزشویی، انسان‌ها را به ماشین مصرف تبدیل کرده است. انسان‌های مسخ شده‌ای که در پهنهٔ گیتی مانند دواب و حیوانات باربر کار می‌کنند و زحمت می‌کشند تا با حاصل دسترنج خود گندم و برنج آمریکایی و دارو و لوازم مصرفی آمریکایی و تولیدات شرکت‌های چند ملّیتی وابسته به آمریکا را خریداری کنند! برای آگاهی از عمق فاجعه آمریکایی کافی است به آمار منتشره در مطبوعات خود آمریکا توجه کنیم.

مجله آمریکایی «نیویورکر» در شماره ۱۱ آگوست ۲۰۰۷ می‌نویسد که از هر ۶ زن آمریکایی حداقل یکی در طول زندگی خود مورد تجاوز قرار گرفته است و از هر ۱۱۰ زن آمریکایی حداقل یک نفر در طول عمر خود فاحشگی، و درآمد از راه خودفروشی را تجربه کرده است.

از هر ۵ نوجوان آمریکایی یکی پدر و یا مادر خود را نمی‌شناسد! ازدواج و تشکیل خانواده برپایه تعلیمات مذهبی در آمریکا رنگ باخته است و اکثریت زوج‌های آمریکایی بدون ازدواج رسمی و رعایت موازین مذهبی با هم زندگی مشترک دارند! امّا وسایل قوی ارتباط جمعی آمریکا و رسانه‌های فرامرزی این کشور تصویری بهشت گونه از آمریکا را به جهانیان عرضه می‌کنند.

براساس همین آمار ایالات متحده آمریکا بیشترین زندانی سیاسی را در زندان‌های خود محبوس کرده است، در حالی که این کشور مداوم سایر کشورها را به نقض حقوق بشر متهم می‌نماید!

کسانی که مانند نگارنده شهرهای بزرگ آمریکا را دیده‌اند از وجود خیل عظیم بی‌خانمان‌ها در شهرهایی مانند نیویورک حیرت‌زده شده‌اند. منظره گرسنگانی که در سطل‌های زباله در حاشیه خیابان‌های واشنگتن و یا نیویورک و لوس‌آنجلس دنبال قطعه‌ای نان و یا ساندویچ نیم خورده‌ای می‌گردند منظره‌ای عادی است!

اختلاف طبقاتی در ایالات متحده آمریکا در دنیا بی‌نظیر است. افرادی سالیانه دهها میلیارد دلار درآمد خالص دارند و افراد بی‌شماری در فقر وگرسنگی دست و پا می‌زنند!

در کشوری که از آزادی مطبوعات و رشد فرهنگ و آموزش دم می‌زند مردم فقط چیزی را می‌شنوند و می‌خوانند که روزنامه‌ها و رادیو تلویزیون‌های تحت کنترل سازمان مخوف سی ـ آی ـ ا می‌نویسند و می‌گویند.

سطح سواد سیاسی در ایالات متحده به طرز ناباورانه‌ای پائین است و حکومت آمریکا نهایت کوشش خود را به کار برده و می‌برد تا مردم در بی‌خبری کامل از اوضاع جهان نگاه داشته شوند و دوستان سرمایه‌سالاران پشت پرده کاخ سفید را دوست خود و دشمنان سردمداران کاخ سفید را دشمن خود بدانند!

اسکندر دلدم

جمهوری خودمختار چوواش

نواچاوکسرا ـ ژانویه ۲۰۰۶

روسیه، سرزمین شگفتی‌ها

صحبت کردن و نوشتن در مورد کشوری مانند روسیه، که هنوز هم پس از فروپاشی تأسف بار اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، بزرگترین کشور جهان است کاری بس مشکل است.

روسیه سرزمین پهناوری است که در شرق با ژاپن (مستعمره کمپانی‌های آمریکایی) و در شمال غربی با ایالات متحده آمریکا و در اروپا با ممالک اروپایی و در جنوب شرقی با چین و مغولستان و در جنوب غربی با دریای خزر و دریای سیاه هم مرز است. وقتی خورشید در ولادی وستک در شرق غروب می‌کند در غرب روز دیگری آغاز می‌شود! جمهوری فدراتیو روسیه دارای ۲۱ جمهوری خودمختار ۲۹ استان ۶

منطقه و ۱۰ ناحیه ملّی است.

وسعت روسیه (بزرگترین کشور جهان) هفده میلیون و هفتاد و پنج هزار و چهار صد کیلومترمربع می‌باشد.

براساس آخرین سرشماری‌های جمعیت روسیه بالغ بر ۱۴۸/۲۹۱/۰۰۰ نفر است که از ملیت‌های مختلف تشکیل شده‌اند.

نژاد روس اکثریت جمعیت این کشور را تشکیل می‌دهند که بالغ بر ۸۱/۵ درصد است. تاتارها ۳/۸ درصد ـ اوکراینی ۳ درصد ـ چوواش ۱/۲ درصد ـ باشقیر ۰/۹ درصد ـ بلاروس ۰/۸ درصد ـ مولداویایی ۰/۷ درصد و بقیه نژادها ۸/۱ درصد.

نرخ باسوادی در جمهوری فدراتیو روسیه صددرصد است و بی‌سوادی در این کشور بزرگ یک ننگ عظیم محسوب می‌گردد.

حتی در میان طبقات کشاورز و کارگر دیده می‌شود که افرادی دارای درجات بالا از دانشگاه‌های معتبر روسیه هستند.

در جمهوری فدراتیو روسیه تحصیل اجباری و مجانی است. همسایگان روسیه عبارتند از فنلاند ـ استونی ـ لیتوانی ـ لتونی ـ لهستان ـ بلاروس ـ اوکراین ـ گرجستان ـ آذربایجان ـ قزاقستان ـ مغولستان ـ چین ـ کره شمالی ـ تنگه برینگ با عرض ۹۰ کیلومتر روسیه را از ایالات متحده آمریکا (آلاسکا) جدا می‌سازد. تنگه نمورو با عرض ۲۳ کیلومتر روسیه را

از ژاپن جدا می‌سازد.

ناحیه کوچکی از روسیه خارج از خاک اصلی روسیه قرارگرفته است که کالنینگراد نام دارد. کالنینگراد میان بلاروس و لیتوانی قرار دارد.

در شمالی‌ترین نقطه که نواحی کوهستانی زیادی را هم دربرمی‌گیرد همیشه سال یخبندان است.

منطقه توندرا از مرز فنلاند و نروژ در غرب تا دریای برینگ در شرق هم معمولاً یخبندان است، امّا حدود دو سوم سرزمین روسیه وسیع‌ترین ناحیه جنگلی غیراستوایی جهان است که «تایگا» نامیده می‌شود و پوشیده از درخت‌های کاج ـ صنوبر و سرو می‌باشد. آب و هوای روسیه به غیر از نواحی حاشیه‌ای نظیر منطقه شبه گرمسیری (در جنوب غربی دریای سیاه) معمولاً سرد و یخبندان است.

روسیه از نظر منابع زیرزمینی بسیار غنی است و می‌شود گفت کلیه مواد موجود در جدول مندلیف در روسیه پیدا می‌شود.

علاوه بر نفت و گاز طبیعی ـ زغال سنگ، سنگ معدن آهن، طلا، پلاتین، الماس ـ جیوه، نیکل، نقره، بوکسیت، کروم، کبالت، تنگستن، روی، مس، سرب، نمک، پتاسیم، اورانیوم، آزسب، فسفات و... به وفور در روسیه موجود است.

روسیه به یمن ساختار زیربنایی دوران اتحاد جماهیر شوروی

سوسیالیستی دارای طولانی‌ترین خطوط آهن در جهان و بنادر عظیم وکلیه ساختارهای لازم برای یک اقتصاد قوی می‌باشد.

این کشور از نظر دستیابی به علوم پیشرفته فضایی سرآمد کلیه کشورهای پیشرفته است. روسیه نخستین کشوری است که با قرار دادن ماهواره اسپوتنیک SPUTNIK در مدار زمین عصر اکتشافات فضایی را آغاز کرد. اولین فضانورد (یوری گاگارین) را به فضا فرستاد. نخستین فضانورد زن جهان (والنتینا ترِوشکوا) را به فضا فرستاد.

اولین ایستگاه فضایی را در مدار زمین قرار داد (ایستگاه فضایی میر - صلح).

جمهوری فدراتیو روسیه در زمینه تسلیحات نظامی نیز بسیار پیشرفته است و به ویژه در هواپیماهای جنگی از آمریکا به مراتب جلوتر است.

این پیشرفت‌ها و ترقی‌های شگرف جملگی در یک دوره کوتاه ۳۰ ساله به دست آمد.

در اکتبر سال ۱۹۱۷ انقلاب بلشویکی به رهبری ولادیمیر ایلیچ لنین به پیروزی رسید.

پس از پیروزی انقلاب بلافاصله نیروهای ضدانقلابی (منشویک‌ها) توسط جهان غرب، به ویژه انگلستان تجهیز تسلیحاتی شدند و به روسیه

حمله‌ور گردیدند. برای نمونه حتی انگلستان سپاه قزاق روس را که در ایران بودند از مرزهای شمال غربی ایران به باکو فرستاد تا آب رفته را به جوی برگرداند و چاه‌های نفت باکو را مجدداً تصرف نماید.

تا سال ۱۹۲۰ انرژی انقلابیون صرف مبارزه با ضدانقلاب گردید. پس از سال ۱۹۲۰ میلادی که کم کم ارگانهای دولتی مستقر گردیدند حرکت توده‌های از بندرسته (آزاد شده از استبداد تزاریسم و فئودالیسم) در جهت سازندگی یک کشور عقب افتاده را در عرض کمتر از ۳۰ سال (تا قبل از شروع جنگ جهانی دوم) به ابرقدرتی تبدیل کرد که نام آن لرزه بر اندام کاپیتالیست‌های جهانخوار غربی می‌انداخت و تا فروپاشی اتحاد شوروی قدرت نظامی و تکنولژیکی آن خواب و آسایش را از چشم مافیای مسلط بر جهان غرب ربوده بود.

تا قبل از پیروزی انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ میلادی حکومت تزاری مستبدانه بر این کشور پهناور حکم می‌راند و سراسر زمین‌های حاصلخیز و مستعد در تصرف فئودال‌ها بود که مالک زمین و جان و مال و ناموس کشاورزان بودند، به طوری که در موقع فروش زمین کشاورزان و زن و بچه آنها را نیز می‌فروختند و مورد معامله قرار می‌دادند! همانطوری که قبلاً متذکر شدم روسیه موزائیک بسیار جالبی از ملیّت‌های مختلف و فرهنگ‌های متفاوت و و زبان‌ها و گویش‌های گوناگون است.

بخش اروپایی روسیه اگرچه دارای مشابهات زیادی با فرهنگ اروپایی است امّا اروپای روسیه با اروپا بسیار متفاوت است. به نظر می‌رسد ساکنان بخش اروپایی روسیه متأثیر از فرهنگ بخش‌های آسیایی آن هستند و متقابلاً فرهنگ مردم بخش‌های اروپایی نیز بر ساکنان بخش‌های آسیایی تأثیر گذاشته است.

پطر کبیر تمایل زیادی برای غربی ساختن روسیه داشت و در دوران حکومت او کوشش‌های زیادی در جهت غربی ساختن روسیه و مدرنیزاسیون این کشور بعمل آمد. امّا باید اذعان کرد فرهنگ روسی فرهنگ بسیار مقاوم و جانداری است و در طول قرون توانسته است اصالت خود را حفظ کند و در سایر فرهنگ‌ها حل نشود.

تاریخ روسیه نیز متفاوت با تاریخ عمومی اروپا است و روسیه هرگز در طول زمان بخشی از سایر امپراطوری روم نبوده است. فقط مغول‌ها نزدیک به ۲ قرن روسیه را اشغال کردند و سلطه مغول‌ها موجب گردید روسیه از پیشرفت‌های دوران رنسانس اروپا عقب بماند.

همچنین ظهور دیکتاتورهایی همچون ایوان مخوف موجب عقب ماندگی علمی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی این کشور گردید.

اکثریت قریب به اتفاق مردم روسیه تا قبل از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ میلادی بی‌سواد مطلق بودند و تزارها برای استمرار حکومت خشن و

استبدادی خود ترجیح می‌دادند مردم را در بی‌سوادی و بی‌خبری از پیشرفت‌های جامعه جهانی نگه دارند.

مردم روسیه اکثراً مسیحی ارتدوکس هستند امّا به سبب پراکندگی قوی و فرهنگی سایر ادیان و باورهای دینی و مذهبی نیز در روسیه وجود دارد پس از مسیحیان ارتدوکس اسلام بیشترین معتقدان را در سرزمین پهناور روسیه دارد. مردمانی مانند تاتارها (جمهوری خودمختار تاتارستان ـ مرکز صنعتی با خودمختاری گسترده ـ پایتخت قازان) و یا ساکنان جمهوری‌های قفقاز مانند چچن‌ها و اینگوش‌ها مسلمان هستند. حتی باورهایی مانند بودایی هم در بخش‌هایی نظیر مغولستان داخلی وجود دارد.

در دوران اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی دستگاه‌های دروغ‌پردازی غرب ـ رسانه‌های نوشتاری ـ تصویری ـ گفتاری مرتباً تبلیغ می‌کردند که در اتحاد شوروی با پیروان ادیان برخورد و مراکز اجتماعات دینی نظیر کلیساها و مساجد و معابد تخریب می‌شوند.

بیش از ۷۰ سال این تبلیغات بصورت شبانه‌روزی ادامه یافت که اوج آن پس از پایان جنگ جهانی دوّم و شروع جنگ سرد میان آمریکا و متحدان آن در پیمان تجاوزکارانه ناتو NATO (پیمان آتلانتیک شمالی) و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی بود.

ایالات متحده آمریکا با تأسیس فرستنده‌های قوی رادیویی در نزدیک مرزهای اتحاد شوروی شروع به بمباران عقیدتی مردم شوروی کرد. رادیو آزادی و رادیو اروپایی آزاد و رادیوی صدای آمریکا که جملگی توسط سازمان ضدبشری سی - آی - ا تأسیس شده بودند از اتحاد شوروی تصویر یک زندان عظیم را به جهانیان ارائه می‌کردند که گویی در آن ۲۹۲ میلیون اتباع شوروی در اسارت حزب کمونیست به سر می‌برند، امّا پس از اضمحلال اتحاد شوروی و مستقل شدن جمهوری‌های پانزده گانه هنگامی که پای ده‌ها میلیون توریست از سراسر جهان به این جمهوری‌ها باز شد همگان به وضوح مشاهده کردند که در دوران اتحاد شوروی نه تنها کلیساها، مساجد و معابد تخریب نشده‌اند بلکه کوشش زیادی برای ترمیم عبادتگاه‌های قدیمی به عمل آمده و آثار مذهبی نظیر کلیساهای منحصر به فرد در روسیه و مساجد تاریخی در اوزبکستان، تاتارستان، قازاقستان، آذربایجان، ترکمنستان و سایر نقاط بخوبی حفظ و نگهداری شده و حتی در جمهوری‌های مسلمان نشین در دوران اتحاد شوروی نماز جمعه نیز اقامه می‌گردید (!) و این در حالی بود که در بسیاری از کشورهای اسلامی نظیر ایران قبل از انقلاب اسلامی نماز جمعه اقامه نمی‌شد.

من شخصاً در دوران اتحاد شوروی از کلیسای بسیار باشکوه شهر تالین پایتخت جمهوری استونی در حاشیه دریای بالتیک بازدید کردم و شاهد عبادت آزادانه مردمان معتقد به عیسی مسیح بودم. همچنین در تاشکند پایتخت جمهوری اوزبکستان در نماز جمعه به امامت شیخ الاسلام میرعبدالغنی عبدالله شرکت کردم. در جمهوری آذربایجان نیز در مراسم نماز جمعه به امامت الله شکور پاشازاده رئیس جامعه مسلمانان آذربایجان و قفقاز شرکت کردم و همان زمان مصاحبه‌ای با ایشان انجام دادم که در مجله العالم چاپ لندن منتشر گردید. ایالات متحده آمریکا، انگلستان و مجموعهٔ متحدان آن بیش از ۷۰ سال در مورد اتحاد شوروی به جهانیان و خود مردم شوروی دروغ گفتند.

علت برتری غرب در دوران جنگ سرد قوت و قدرت وسایل تبلیغاتی غرب بود. آمریکایی‌ها علاوه بر تأسیس رادیو ـ تلویزیون‌های پرقدرت برای تبلیغ علیه شوروی و شستشوی مغزی مردم اتحاد جماهیر شوروی سرمایه‌گذاری‌های عظیمی در چاپ کتاب و انتشار نشریات ضدشوروی کردند و با استخدام نویسندگانی چون بوریس پاسترناک و انتشار کتاب دکتر ژیواگو در سراسر جهان به تهیه فیلم‌های سینمایی ضدشوروی نیز همت گماشتند و در حالی که به جهانیان در مورد نقض حقوق بشر در

شوروی دروغ می‌گفتند هم زمان سراب فریبنده‌ای را نیز در مورد زندگی غربی پیش چشم مردم اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی می‌گشودند!

امّا قبل از آنکه وارد مقوله چگونگی اضمحلال اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و بررسی خیانت بعضی از عوامل غرب در تسریع روند فروپاشی شوروی شویم اجازه دهید با روسیه که موضوع اصلی صحبت ما است بیشتر آشنا شویم.

آشنایی با روسیه و تاریخ گذشته و آنچه امروز بر آن می‌رود از جهات زیادی برای ایرانیان اهمیّت دارد. نخست آنکه ما همسایه روسیه هستیم و بین ما و روس‌ها دریاچه خزر است که با یک پرواز ۴۵ دقیقه‌ای از تهران به خاک روسیه می‌رسیم.

همسایگی ما یک جبر جغرافیایی است و هیچ کشور و ملتی در دنیا همسایگان خود را براساس میل و خواست شخصی انتخاب نکرده است و ما باید تا ابد در کنار روسیه (و روسیه در کنار مرزهای ما) زندگی مؤدت‌آمیزی داشته باشیم.

دوم مشابهت بازی (حقه‌بازی) آمریکا با اتحاد شوروی سابق و آنچه که امروز با ایران انجام می‌دهد است. همان سناریویی که آمریکا از نخستین روزهای پایانی جنگ دوّم جهانی در برابر اتحاد جماهیر شوروی

سوسیالیستی به اجرا گذاشت دقیقاً امروز در برابر ایران بازی می‌کند. جنگ تبلیغاتی و رسانه‌ای و پخش دروغ و شایعات کذب و تخریب عقیدتی جامعه ایران.

همچنین روسیه به عنوان قدرتی که پس از یک دهه فترت ناشی از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی امروزه ققنوس‌وار سردرآورده است در معادلات جهانی تأثیرگذار است و آنچه در روسیه می‌گذرد و آنچه روسیه در تعامل و تقابل با قدرت‌های دیگر انجام می‌دهد در سرنوشت ما نیز تأثیرگذار می‌باشد.

امروزه در مطبوعات و نشریات گاهی اوقات مشاهده می‌شود که گروهی ناآگاهانه ندای روسیه ستیزی سر می‌دهند و خواستار محدودیت روابط ایران و روسیه شده و روسیه را به خلف وعده و عدم اعتماد متهم می‌کنند. اینها افرادی ناآگاه (و بعضاً آگاه و از روی تعمد) هستند که منویّات مجموعهٔ کشورهای امپریالیستی غرب و در رأس آنها ایالات متحده آمریکا را دنبال می‌کنند.

مردم ایران و روسیه از نظر فرهنگی بسیار به هم نزدیک هستند و در هیچ کشور اروپایی نمی‌توان این همه مشابهات فرهنگی پیدا کرد.

بسیاری از انسان شناسان که ردپا و مسیر مهاجرت انسان‌ها را مستند

و علمی تعقیب کرده‌اند معتقدند آریایی‌ها از سیبری به طرف ایران امروزین حرکت کرده‌اند.

آنها از دست زمستان‌های سخت و سرد سیبری به جنوب مهاجرت کرده و پس از ترک سیبری در بخشی از اروپا (آلمان امروز) و آسیا (قفقاز - ایران - بخش‌هایی از هندوستان) مستقر گردیده‌اند.

اینجانب آثار این دانشمندان را مطالعه نکرده‌ام امّا در حاشیه ولگا در جمهوری خودمختار «چوواش» که مردم آن ۱/۲ جمعیّت روسیه را تشکیل می‌دهند با کمال تعجب شاهد گویش چوواشی بودم که درصدی از لغات آن لغات فارسی امروز و بعضی از آواهای آنها نظیر آواهای ما ایرانیان است.[۱]

یا در جمهوری‌های جنوبی روسیه در اینگوش - چچن و یا در شهر اورجونیگدزه شاهد وجود اقوام ایرانی بودم که فرهنگ و عادات زندگی آنها مشابه ایرانیان و حتی در اورجونیکیدزه بیشتر به فارسی صحبت می‌کنند!

قسمت‌های عظیمی از خاک روسیه از کرانه‌های دریای سیاه تا جنوب شرقی سیبری دارای خاک بسیار سست و تیره رنگ و نرم و بسیار غنی

---

۱. چوواش‌ها از بوم زادهای روسیه و از آریایی‌های اولیه هستند که بعدها با ترک‌ها آمیزش یافته‌اند. در زبان آنها واژه‌های فارسی و ترکی فراوان است.

است. اگرچه زمستان در این مناطق بسیار طولانی و سخت و سرد است امّا قبایل و چادرنشینان اوّلیه این خاک سیاه را شخم زدند و در آن اسکان گزیدند. بعدها گروه‌هایی از آنان سراسر استپ‌ها و دشت‌ها را پشت سر گذاشتند و برای دستیابی به تابستان‌های طولانی‌تر و آفتاب بیشتر در سراسر روسیه پراکنده شدند. «سکاها» نخستین چادرنشینانی بودند که از قرن نهم قبل از میلاد مسیح در وسعت عظیمی از کرانه‌های دریای سیاه تا حاشیه رود دانوب و کوهستان‌های سربه‌فلک کشیده قفقاز زندگی می‌کردند.

بعد از «سکاها» مردمانی که از نژاد هند و اروپایی بودند به این سرزمین مهاجرت کردند و جالب است بدانید که بسیاری از آنها به زبان‌های ایرانی گفتگو می‌کردند. اکنون نیز واژه‌های زبان فارسی در دورافتاده‌ترین نقاط این جمهوری پهناور به گوش می‌رسد.

هرودوت تاریخ نگار مشهور یونان باستان در پانصد سال قبل از میلاد مسیح در مسافرت به سرزمین سکاها عادات زندگی آنها را به رشته تحریر در آورده است. او می‌نویسد:

«... سکاها *Scythians* **دارای روستا و آبادی نیستند و همواره در حرکت هستند. آنها به هر کجا که می‌روند چادرهایشان را همراه می‌برند. آنها عادت دارند به هنگام سواری روی اسب ماهرانه**

تیراندازی می‌کنند.

سکاها بر روی اسب زین می‌گذارند، در حالی که سوارکاران یونانی و رومی از زین بی‌بهره‌اند. زندگیشان بیش از راه پرورش دام است. آنها شیر دواب را می‌نوشند و گوشت را به صورت آب‌پز می‌خورند. (اکنون نیز در غذاهای روسی بیشتر از گوشت آب‌پز استفاده می‌شود و سرخ کردنی چندان هواخواهی ندارد!)

آنها دارای فرهنگ و تمدن ویژه‌ای هستند و دارایی‌هایشان را جواهرات، طلا، اسلحه، کاسه و ظروف طلا و نقره تشکیل می‌دهند...»

آثاری از گورهای باستانی سکاها در استپ‌های روسیه به دست آمده است که گزارش تاریخی هرودت را ثابت می‌کند. در این گورها که ارتفاع آنها گاه به ۲۰ متر می‌رسد جواهرات و ظروف طلا و نقره با نقوش هنری به دست آمده است.

پراکندگی این گورها از استپ‌های روسیه تا کرانه‌های دریای آزوف در اوکراین و دریای سیاه در ترکیه و بلغارستان و در بخش‌هایی از ایران مسیر طولانی مهاجرت و انتشار آنها را در مناطقی از آسیا و اروپا نشان می‌دهد. حتی در آلمان هم گورهایی از سکاها کشف کرده‌اند. قوم دیگری

که از روسیه به اروپا منتشر شدند اسلاوها هستند.

اطلاعات زیادی در مورد اسلاوهای باستان در دست نیست. تاکتیوس مورخ رومی آنان را شاخه‌ای از سکاها می‌داند که ژرمن‌ها آنـان را «ونـد» می‌نامیدند. یوردانیس مورخ عصر گوتیک مشخصاتی برابر با مشخصات سکاها برای آنان برمی‌شمارد.

به نظر می‌رسد اسلاوها (وندها) در جریان عبور از روسـیه بـه طـرف اروپای مرکزی با سکاها درآمیخته باشند. اسلاوها اندک اندک به سوی سرزمین‌های جنوب غرب و بالتیک رفتند و از لیتوانی و فنلاند تا اطراف دریای سیاه (بلغارستان و صربستان) پراکنده شدند. جـابجایی اقـوام و جمعیت در روسیه و اروپای مرکزی و اروپای شرقی در طول تاریخ تداوم داشت. در سال ۲۰۰ میلادی قبایل «گوت» و «جـرمن» از سـوی دریـای بالتیک به سوی دریای سیاه پیشروی کردند و اسلاوها را تـحت فـرمان خود درآوردند. در قرن پنجم میلادی منطقه مورد تهاجم هـون‌ها قـرار گرفت که در تاریخ از آنها به عنوان قومی وحشی و خون‌ریز نام برده شده است. آنها جنگجویانی بی‌رحم بودند که در تهاجم به سایر اقوام پوست سر آنها را زنده زنده می‌کندند و جمجمه‌های دشـمنانشان را بـه نشـانه افتخار بر سرنیزه‌ها می‌زدند!



«آتیلا» رهبر قوم وحشی «هون»

مطابق اسناد تاریخی معتبر اسلاوها در شمال غربی کوهستان کارپات و در لهستان کنونی و در جنوب بلاروس و اوکراین امروزین و رود «دن» در روسیه زندگی می‌کردند.

در تاریخ از آتیلا و قوم هون به عنوان خون‌ریزترین جنگ‌جویان نام برده شده است. می‌گویند که آنها در بزم‌هایشان خون می‌نوشیدند و آتیلا رهبر هون‌ها عادت داشت که گاهی حمام خون بگیرد. برای این کار عده زیادی را گردن می‌زدند تا ظروف بزرگی پر از خون شود و آتیلا رهبر هون‌ها خود را در آن غوطه‌ور سازد. او آنقدر در این حمام خون باقی می‌ماند تا خون کاملاً بر روی بدن او دلمه ببندد! اسلاوها مدت زیادی (تا سال ۴۵۰ میلادی) زیر سلطه هون‌ها بودند تا امپراطوری هون‌ها مضمحل گردید. سپس اسلاوها در حاشیه رودخانه الب ELBE ساکن شدند و از آنجا به غرب رفته و در لهستان، چک، اسلواک، بلغارستان و صربستان کنونی ساکن گردیدند.

اسلاوها در سال ۵۵۰ میلادی مورد تهاجم قوم «آوار» قرار گرفتند و به شبه جزیره بالکان عقب نشستند. صرب‌ها، کروات‌ها و اسلوونی‌های امروزی از اعقاب همان صرب‌ها می‌باشند.

در قرن ششم میلادی اسلاوهای شرقی سرزمین‌های جدیدی را در

جنگل‌های بخش اروپایی روسیه توسعه دادند که این توسعه‌طلبی به نبردهای سختی میان آنها و فنلاندی‌ها و لیتوانی‌ها منجر گردید. اسلاوهای شرقی شامل گروه‌های نژادی هستند که امروزه روس، اوکراین و بلاروس نامیده می‌شوند.

اقوام آریایی در روسیه و ایران

در سال ۶۵۰ میلادی اقوام خزر که آریایی‌های روم شرقی بودند و بیشتر به تجارت اشتغال داشتند به حاشیه دریای مازندران رسیدند و بر کوهستان‌های سر به فلک کشیده قفقاز مسلط شدند. گروه‌هایی از آنها خود را به جنوب دریای مازندران و مناطقی از ایران نیز رساندند. در این موقع بازماندگان سکاها هم در حاشیه دریای مازندران زندگی می‌کردند. خزرها امپراطوری خود را تشکیل دادند که از دریای مازندران تا دریای سیاه در غرب و کوه‌های اورال در غرب و تا شمال روسیه امروزی را دربرمی‌گرفت و قریب ۲ میلیون کیلومتر مربع وسعت داشت.

خزرها به تعامل با پیروان ادیان دیگر شهرت داشتند و با آن که طبقهٔ

حاکم عموماً یهودی بودند امّا پیروان مذاهب اسلام و مسیحیت در این پهنه وسیع آزادانه زندگی می‌کردند.

در طول حکومت خزرها شبکه بازرگانی انواع کالا به وجود آمد و خرید و فروش بردگان نیز در سرزمین خزرها رونق یافت.

در این ایّام تعداد اسلاوهای منطقه بیشتر از هر قومی رشد پیداکرد و به نوشته بعضی مورخین به قریب ۵ میلیون نفر رسید که بیشتر در استپ‌ها و جنگل‌ها زندگی می‌کردند.

اسلاوها در این ایام شهرهای زیادی تأسیس کردند که مهم‌ترین آنها نووگراد NOVOGOROD و کیف KIEV بودند.

به نوشته مارکوپولو جهانگرد معروف ونیزی اسلاوها تجارت بهترین نوع «خز» را در انحصار خود داشتند و آن را با عسل و موم فنلاندی‌ها و اسب‌های پرورش بلغارها معاوضه می‌کردند.

همچنین به صادرات ماهی و خاویار دریای خزر می‌پرداختند و ۱۰ درصد به خزرها مالیات می‌دادند.

کم کم شهرهای پررونق اسلاونشین پولوتسک POLOTSK و اسمولنسک SMOLENSK و پرسلاول PERESLAVL بوجود آمد. این شهرها یک نقطه مرکزی داشت که دژ نفوذ ناپذیری محسوب می‌شد و در زبان محلی به آن کرمل (کرملین) می‌گفتند.

کرملین فعلی در مسکو یکی از همین دژهای باقیمانده از آن زمان است و کرملین‌های کوچک‌تری در کیف و شهرهای دیگر به یادگار باقی مانده‌اند. در این زمان ایران در مسیر جاده ابریشم قرار داشت و اسلاوها و خزرها از طریق جاده ابریشم با خلیج فارس و دریای عمان و هندوستان نیز ارتباط تجاری پیدا کردند. اقوامی نیز از ایران به سرزمین‌های اسلاونشین مهاجرت کردند که نسل‌های بعدی آنها هنوز در کلنی‌های کوچکی از سیبری تا جمهوری آذربایجان و تاجیکستان و اوزبکستان و حتی مناطق دورافتاده روسیه وجود دارند.

در آغاز قرن ششم میلادی وایکینگ‌ها که دریانوردان ماجراجویی بودند به منظور غارت و کسب غنائم به سرزمین‌های اسلاو حمله‌ور شدند.

اسلاوها وایکینگ‌ها را «وارنگیان» می‌نامیدند. در سال ۷۳۹ میلادی وایکینگ‌ها به دریای سیاه رسیدند و از طریق آب راه «کوبان» توانستند حتی خود را به کوهستان‌های دست نیافتنی قفقاز نیز برسانند.

در اواسط قرن نهم میلادی دامنه نفوذ و قدرت خزرها تا حاشیه رودخانه «دن» و «دوتتس» گسترش یافت.

در سال ۹۱۲ میلادی که اختلافات داخلی و جنگ‌های قبیله‌ای خزرها را به خود مشغول کرده بود اولگا شاهزاده اسلاو تبار نخستین دولت اسلاو را در کیف (پایتخت کنونی اوکراین) تشکیل داد.

«اولگا» که از او به عنوان شاهزاده‌ای افسانه‌ای در تاریخ یاد می‌شود جانشین شوهرش «ایگور» گردید که توسط دشمنانش چهار شقه شده بود!

اولگا که لقب شاهزاده بزرگ «کیف» را گرفته بود توانست روس‌های اسلاو را متحد کند و ناوگان عظیمی فراهم آورد او در سال ۹۰۷ میلادی ناوگان جنگی خود را از اودسا روانه قسطنطنیه (استانبول امروزی) کرد. او اگرچه در این جنگ نتوانست به بیزانس فائق آید امّا امتیازات زیادی از بیزانس کسب کرد.

در طول این مدت اقوام پراکنده در سرزمین پهناور روسیه با هم آمیزش یافتند و ملتی مرکب از صدها نژاد و فرهنگ و زبان و لهجه تشکیل گردید. اولین پایتخت روسیه «کیف» بود. (اکنون پایتخت اوکراین) پس از اولگا نوه‌اش ولادیمیر حاکم قدرتمندی شد. در پایان هزارهٔ اوّل مسیحیت، ملت‌های بزرگ آن زمان عموماً یکتاپرست بودند.

ولادیمیر تلاش زیادی در تبلیغ آئین مسیحیت نمود تا کسانی که در روسیه با خدای یکتا آشنایی نداشتند و به ویژه در کیف بت‌پرست بودند به وحدانیّت و آئین عیسی مسیح روی بیاورند.

او در مورد آئین‌های الهی تحقیق کرد و فرستادگان را نزد رهبران

کلیسا و رهبران مسلمان فرستاد. ولادیمیراز میان مسیحیت و اسلام روی به آئین مسیحیت آورد، زیرا محققانی که او به بلاد اسلامی گسیل داشته بود اظهار داشتند نزد مسلمانان شراب خواری حرام است. رسم ختنه و نخوردن گوشت خوک و حرام دانستن شراب موردپسند ولادیمیر نبود و با توجه به سرمای شدید هوا در روسیه که مردم به خوردن مشروبات الکلی عادت داده بود این ممنوعیت‌ها به مذاق آنها خوش نیامد!

در اینجا قبل از ادامه تاریخ مختصر روسیه لازم است آزادی شراب خوری در غرب را بهانه قرار داده و به چگونگی وجود آزادی در غرب و سمبل‌های دمکراسی غربی که موجب افتخار آمریکا و متحدانش است اشاره‌ای داشته باشیم.

در ایالات متحده آمریکا و سراسر اروپا، مجموعه کشورهای غربی انسان‌ها را در امور نفسانی کاملاً آزاد گذاشته‌اند.

این تمام آن چیزی است که به عنوان آزادی در غرب وجود دارد.

انسان موجودی زائیده شهوت است. فلاسفه، عرفا و علما می‌گویند انسان نیمی بشر و نیمی حیوان است و موجودی ناسوتی و لاهوتی است.

در طبیعت انسان امیال شیطانی و نفسانی و میل به برتری جویی و

زیادی‌طلبی وجود دارد. پیامبران و مصلحین همواره کوشیده‌اند با نشان دادن راه درست زیستن، بشر را از سقوط در ورطه دنیای غیرانسانی نجات دهند. قوانین مندرج در کتب دینی اعم از کتاب یهودیان (تورات) و یا کتاب دینی مسیحیان (انجیل‌های چهارگانه) و یا در قرآن مسلمانان جملگی در جهت محدود کردن نوع بشر از دست یازیدن به مسایل ضدانسانی و ضداخلاقی و ضداجتماعی است.

به همین دلیل می‌بینیم گروهی از آدمیان به طرف قوانین اجتماعی و سیستم‌های حکومتی و دستورات آن دینی گرایش دارند که محدودیت‌های کمتری برایشان در نظر گرفته است!

در آمریکا و کشورهایی مانند فرانسه و انگلستان تبلیغ عقاید اشتراکی به‌کلّی ممنوع است. در فرانسه که خود را مهد دمکراسی در جهان می‌داند اگر کسی از اسرائیل انتقاد کند به زندان خواهد رفت.

معروفترین نویسندگان فرانسه در سال‌های ۱۹۹۰ تا ۲۰۰۰ میلادی به جرم زیر سئوال بردن هولوکاست (نسل کشی یهودیان در جنگ جهانی دوّم) دستگیر و به زندان‌های طویل‌المدت محکوم شدند!

امّا همه مردم این کشورها در نوع پوشیدن لباس آزاد هستند.

نگارنده شخصاً در ایام تابستان در سواحل کالیفرنیا مشاهده کرده‌ام که

مردم اعم از زن و مرد و کودک و نوجوان با شورت و یا بیکینی و یا حتی زنان بدون سینه‌بند در سواحل دریا قدم می‌زنند!

در اروپا زن و مرد و حتی به اتفاق فرزندانش کاملاً برهنه و عریان به حمام‌های سونا می‌روند!

مردم در مسایل جنسی کاملاً آزاد هستند. دخترانی که حتی به سن قانونی نرسیده‌اند در ایام تحصیل در کالج و حتی در دوره ابتدایی آبستن می‌شوند.

اخیراً روزنامه انگلیسی ساندی تایمز (مورخ ۲۲ فوریه ۲۰۰۷) نوشته بود «در میان زنان انگلیسی متأهل گرفتن دوست پسر مد روز شده است و از هر ۳ زن متأهل انگلیسی ۲ زن دارای دوست پسر هستند و حتی بعضی در آن واحد چندین دوست پسر دارند!

در ایالات متحده ازدواج رسمی امری فناتیک محسوب می‌شود و بسیاری از زنان و مردان بدون رعایت دستورات دینی و قوانین اجتماعی - یعنی بدون ازدواج با هم زندگی می‌کنند و بچه‌دار می‌شوند! در اروپا و آمریکا همجنس بازی مورد حمایت قانون است و حتی همجنس بازها در کلیسا با یکدیگر ازدواج هم می‌کنند!

مشروب الکلی امری بسیار پیش پاافتاده است و تقریباً همه مردم این

کشورها انواع مشروبات الکلی را مانند بطری آب سر می‌کشند و سن استفاده از مشروبات قوی الکلی در آمریکا و اروپا به زیر ۱۴ سال رسیده است (روزنامه هرالد تریبیون ۱۶ دسامبر ۱۹۹۸).

اگر مردی زن خود را با یک غریبه (مرد اجنبی) هم‌بستر ببیند حق اعتراض ندارد و فقط می‌تواند با بخشیدن نیمی از کلیه اموال منقول و غیرمنقول خود به آن زن از وی جدا شود!

دختران معشوقه‌های خود را به خانه پدری و به اطاق خود می‌آورند و پدر و مادر اگر اعتراض کنند توسط پلیس جلب خواهند شد! کاباره‌داری، دایر کردن خانه‌های فساد، تأسیس قمارخانه (کازینو)، تجارت سکس، راه‌اندازی شبکه‌های تلویزیونی پورنوگرافی مانند: «یورتیک تی - وی» فعالیت اقتصادی محسوب می‌شود و دولت از آنها مالیات می‌گیرد!

این تسامح و چشم‌پوشی در برابر فساد در غرب «آزادی» نام دارد!

در ژاپن (سال ۱۹۸۸) مشاهده کردم در کنار یک مدرسه دخترانه مرکز فساد و خودفروشی زنان بدکاره وجود دارد. با تعجب در این مورد از دوست ژاپنی خود آقای کوئیچیر و تاناکا (مدیر موسسه مطالعات انرژی خاورمیانه) که همراهم بود توضیح خواستم. ایشان اظهار داشت این یک کسب و کار پررونق در ژاپن است و این مؤسسات که اسامی مختلفی نظیر

لاو هتل Love Hotel دارند از شهرداری‌های محلی جواز رسمی دارند. حتی زنان شوهرداری هستند که شغلشان خودفروشی است!

عمل شنیع لواط که کرامت انسانی را نابود می‌کند در این کشورها همجنس بازی نامیده می‌شود و مجاز است.

در هلند دولت در پارک‌ها به معتادان مواد مخدر مجانی می‌دهد!

این موارد همه آن چیزی است که در غرب به عنوان آزادی تلقی می‌شود.

مردمان این کشورها در حال حاضر بردگان کمپانی‌های چند ملّیتی هستند درآمد متوسط در آمریکا ماهی ۴ هزار دلار است که کفاف یک سوئیت کوچک و حداکثر دو وعده غذای ارزان قیمت را می‌دهد.

رادیوها و شبکه‌های تلویزیونی که با شبکه‌های کابلی عددی بالغ بر ۵ هزار کانال را تشکیل می‌دهند وظیفه اصلی شکل دادن افکار عمومی را دارند. آنها اخبار و گزارشات را طوری پخش می‌کنند که مردم در جهت خواست حکام این کشورها، که آنها هم به نوبه خود مستخدم شرکت‌ها و کنسرت‌های عظیم صنعتی و اقتصادی هستند، فکر کنند و بیندیشند، و برخلاف منافع سرمایه‌سالاران قدمی برندارند!

ادیان گوناگون و پیامبران و مصلحین همواره در جهت تسلیح اخلاقی

انسان‌ها کوشیده‌اند، متفکران و انسان‌های دوراندیش و حکما و علما و افرادی که بیش از دیگران می‌فهمیده‌اند به درستی می‌دانستند که اگر قوانین محدودکننده‌ای سد راه بشر زیاده‌خوار و حریص نباشد و انسان‌ها از گناه و مجازات و عقوبت اعمال و رفتار خود در هراس نباشند به حقوق دیگران تجاوز خواهند کرد.

یکی از بدبختی‌های جامعه شوروی سابق باده‌خواری افراطی مردم بود، که پایه آن را همین ولادیمیر گذاشت.

در دوران حکومت میخائیل گورباچف (آخرین دبیر کل حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی) مبارزه همه جانبه‌ای با مشروب خواری به عمل آمد زیرا مصرف زیاد «ودکا» در روسیه و جمهوری‌های شوروی موجب کاهش بهره‌وری در عرصه کار و اقتصاد و رشد بیماری‌های خطرناک و کاهش سطح عمومی سلامت جامعه شوروی شده بود.

حتی باده‌نوشی به طور رسمی در بسیاری مراکز ممنوع شد و مشروبات الکلی را از دسترس سنین پائین جامعه دور کردند. متأسفانه با سقوط اتحاد جماهیر شوروی و روی کار آمدن بوریس یلتسین که خود الکلیست (به قول روس‌ها آلکاش) بود مجدداً آمار مصرف مشروبات

الکلی بالا رفت (که خواست جهان غرب و دشمنان اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی بود).

در اسلام به درستی باده‌نوشی و صرف مشروبات الکلی منع گردیده است. اگر در آن زمان فرستادگان ولادیمیر به بلغارستان پس از بازگشت از سفر تحقیقی خود به درستی ولادیمیر را در جریان مضرات الکل قرار داده بودند و قوانین و سنت‌های اسلام را به او تذکر می‌دادند امروزه سراسر روسیه زیر لوای اسلام قرار داشت.

البته روسیه امروز دارای ملّت‌های مسلمان فراوانی است. در جمهوری تاتارستان (مرکز قازان) مسلمانان زندگی می‌کنند که مصرف مشروبات الکلی را حرام می‌دانند و همچنین در جمهوری‌های خودمختار نظیر چچن و اینگوش و مناطق مسلمان نشین دیگر در قفقاز شمالی (جنوب روسیه) وضع به همین منوال است.

از بحث خود دور افتادیم. با عذرخواهی از خوانندگان ارجمند باید اضافه کنم آنچه که در انجیل به عنوان آزادی مصرف مشروبات الکلی آمده است نمی‌تواند کلام خدا باشد. یهوه (خدای یهودیان ـ در اسلام الله) و در انجیل پدر آسمانی خدای یکتا است و چگونه خداوند در یک کتاب مصرف مشروب را منع نمی‌کند و در جایی دیگر آن را حرام می‌داند؟

انجیل‌های چهارگانه تفاوت‌های کثیری با یکدیگر دارند و همگان می‌دانند که این انجیل‌ها بعد از مرگ عیسی مسیح توسط کشیشان نوشته شده و در آنها دخل و تصرف زیادی صورت گرفته است. یهوه (خدای یهودیان ـ در اسلام الله) در تورات که به قدیمی‌ترین کتاب آسمانی معروف است صرف مشروبات الکلی را منع کرده است. بنابراین نمی‌تواند بعد در انجیل آنرا مجدداً آزاد و سپس در قرآن آن را ممنوع نماید.

باید گفت که کشیش‌های مسیحی تحت تأثیر فرمانروایان قدرتمند به امیال آنها و تمناهای جوامع ناآگاه آن زمان پاسخ مثبت داده و در انجیل دخل و تصرف کرده‌اند.

امروزه که علم اثرات نامطلوب الکل را در پیری زودرس و زایل شدن کامل عقل و از کار افتادن قلب و کلیه و کبد ثابت کرده است برتری دستورات اسلام به وضوح دیده می‌شود.

خوشبختانه مردم روسیه به خاطر آن که در کشورشان ده‌ها میلیون مسلمان زندگی می‌کنند تحت تأثیر فرهنگ اسلام به مضرّات الکل پی برده‌اند و آمار مصرف مشروبات الکلی رو به کاهش نهاده است.

غرب برای سلطه بر مردم جهان آنها را الکلی و غرق در فساد و فحشاء

می‌خواهد.انسان دارای ایدئولوژی برای جهان‌خواران غربی خطرناک است امّا آدم الکلی و غرق در فساد و فحشاء خطری محسوب نمی‌شود.

خود انگلیسی‌ها مثل معروفی دارند که می‌گوید: «هر کجا که دو یا سه نفر آمریکایی جمع شوند یک بار شبانه و هر کجا که دو یا سه نفر انگلیسی جمع شوند یک فاحشه‌خانه در کنارشان شروع به کار می‌کند!»

یکی از مشکلات بزرگ پس از سقوط اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی همین گسترش مصرف الکل و رشد فحشاء بود که در دوره یلتسین به اوج خود رسید، و خوشبختانه با روی کار آمدن ولادیمیر پوتین با مبارزه سختی که در برخورد با مفاسد اجتماعی آغاز شد تا اندازه‌ای اوضاع بهبود یافت.

باید اذعان کرد اگرچه ولادیمیر به توسعه مسیحیت در روسیه همت گماشت اما به دلیل گوناگونی فرهنگ‌های موجود و اختلاط نژادی، این مسیحیت با آنچه در اروپا وجود داشت بسیار متفاوت بود و در یک جمله مسیحیت روسیه از دگماتیسم مسیحیت اروپا به دور ماند.

به طور مثال هرگز نشنیده‌ایم که مسیحیان روسیه مانند مسیحیان کاتولیک که به دستور پاپ اعظم جنگ‌های صلیبی به راه انداختند و مسلمانان را قتل‌عام کردند به مؤمنان سایر ادیان حمله کرده باشند.

حتی در مسکو مسجد جامع مسلمانان وجود دارد که سابقه آن به ۷۰۰ سال قبل می‌رسد.

هرکس از روسیه بازدید می‌کند و پایش به قازان و شهرهای تاتارستان در دل روسیه می‌رسد از وجود آن همه مسجد باشکوه حیرت زده می‌شود.

شنیدن آوای الله اکبر و تشکیل نماز جماعت در اوقات نماز در قلب روسیه واقعاً دیدنی است و ثابت می‌کند روس‌های ارتدوکس در طول تاریخ همواره با پیروان سایر ادیان تعامل و تعایش داشته‌اند.

درکتاب «تولد مسیحیت در روسیه» آمده است که ولادیمیر با خواهر امپراطور بیزانس ازدواج کرد.

بازیلوس دوم امپراطور بیزانس که با خطر تهاجم دشمنان مواجه بود برای استفاده از حمایت حاکم کیف خواهر خود شاهزاده «آن» را به عقد ولادیمیر درآورد.

ولادیمیر قبل از ازدواج با شاهزاده آن به آئین مسیحیت گروید و پس از آن دستور داد تا مجسمه پیروان (بت اعظم) را به رودخانه دنیپر بیندازند و سایر بت‌ها را درهم بشکنند.

ولادیمیر از آن پس خود را سرباز خدا می‌نامید و عهد کرد تا تمام سعی

خود را مصروف خدمت به رعایایی کند که مسیحی می‌شوند.

نخستین کلیسای عظیم را ولادیمیر در کیف بنا نهاد که این بنای باشکوه همچنان استوار و پابرجاست و تیت Tith نام دارد.

کشور روسی کیف در دوران شاهزاده یاروسلاو حاکم کیف تا سال ۱۰۵۴ میلادی دورانی طلایی را طی کرد. در این سال وسعت کیف بیش از پاریس امروزی بود و حدود هشتصدهزار نفر جمعیت روس داشت که هنرمندان و صنعتگران آن در جهان آن روزگار زبانزد جهانیان بودند.

ارابه‌سازان ـ کشتی سازان ـ سفال‌گران ـ زرگران و جواهر تراشان ـ لعاب کاران ـ کاشی سازان ـ معماران و... با کار و تلاش خود شهری بزرگ و زیبا را در جهان پایه‌گذاری کردند که امروزه روز با آثار بی‌نظیر تاریخی خود یک موزه به وسعت یک شهر عظیم است.

در این ایام امیرنشین «کیف» بر مستملکات زیادی نظیر مینسک (پایتخت بلاروس کنونی)، نووگورود، روستوف و حتی تا مرزهای فنلاند سیطره داشت. شاهزاده یاروسلاو Yaroslav که داستان زندگی انوشیروان عادل پادشاه باستانی ایران را شنیده بود دستور داد تا در برابر کاخ او زنگ بزرگی نصب گردد تا رعای فقیر و افرادی که مورد آزار و اذیت قدرتمندان قرار می‌گیرند با به صدا درآوردن آن زنگ شاهزاده را مطلع کرده و به

حضور او بازیافته و شکایت خود را مطرح نمایند.

او همچنین دستور داد تا مجلسی از نمایندگان مردم اعـم از اشـراف زادگان، ثروتمندان، زمین‌داران و کشاورزان و صنعتگران تشکیل شود که اولین مجلس روسیه محسوب می‌شود. آن مجلس دوما (در زبان روسی به معنای خانه) نام داشت که هنوز هم در روسیه و اوکـرایـن و بـلاروس مجلس نمایندگان دوما نامیده می‌شود.

یاروسلاو که فردی وطن‌پرست بسیار علاقمند به آب و خاک و ملّت روسیه بود بـا اسـتفاده از نـبوغ سـیاسی خـود یک سـلسله ازدواج‌هـای مصلحتی را در میان اعضای خانواده خود با خانواده‌های سلطنتی بیزانس ـ لهستان ـ مجارستان ـ بلغارستان ـ سوئد ـ فرانسه و نروژ به وجود آورد و از طریق این پیوندهای فامیلی توانست موقعیت روسیه را در اروپا تحکم بخشد و حامیانی برای روسیه در سراسر اروپا فراهم بیاورد.

روسیه درزمان مرگ شاهزاده کیف سرزمین وسیعی بود که از کوه‌های اورال تا سواحل دریای خزر و دریـای سـیاه و خـلیج فـنلاند گسـتردگی داشت.

نگارنده قبل از شرح واقعه حمله مغول به ورسیه لازم است از دوستان عزیزم به ویژه نیکولای عزیز استاد تـاریخ مـؤسسه شـرق‌شناسی سـنت

پترزبورگ و خانم دکتر ویرا استاد دانشگاه چاواکسرا که مرا با تاریخ روسیه آشنا کردند صمیمانه تشکر و قدردانی نمایم.

خوانندگان عزیز برای آگاهی بیشتر و کامل‌تر به این مختصر بسنده نکنند و امیدوارم کتاب LE MALHEUR RUSSE نوشته خانم Helene Carrere d'Encausse چاپ پاریس ۱۹۸۸ که تاریخ خواندنی تأسیس فدراسیون روسیه می‌باشد و با قلم شیوایی نوشته شده است حتماً مطالعه نمائید.



چنگیز مغول در حمله به روسیه

حمله مغول‌ها به روسیه

قبلاً از مشابهات فرهنگی ایرانیان با مردم روسیه مختصری به عرض رساندم. از نظر تاریخی نیز ایرانیان با روس‌ها سرنوشت مشابه‌ای داشته‌اند. یکی از این موارد هجوم مغول‌ها به سرزمین روسیه است. برای ما که مورد تهاجم مغول قرار گرفته‌ایم درک آنچه پس از حمله مغول بر روسیه رفت آسان‌تر است.

در سال ۱۲۰۶ میلادی چنگیزخان (تموچین - متولد ناحیه‌ای در شمال شرقی مغولستان) سپاه بزرگی از مغولان فراهم آورد و به روسیه حمله‌ور شد. مغول‌ها با تهاجم به چین - ایران - بخش‌هایی از خاور نزدیک و میانه امپراطوری بزرگی را تشکیل دادند.

مغول‌ها در سال ۱۲۰۹ میلادی به چین و قرقیزستان کنونی رسیدند و اقوام ایغور را قتل عام کردند.آنها شهرها را غارت می‌کردند و سرزمین‌ها را ویران می‌ساختند. از آنجا روانه ایران شدند و نیز سپاهیان گرجستان را قتل عام نمودند.

در سال ۱۲۲۳ در ساحل رودخانه کال کا KALKA که شاخه‌ای از رودخانه معروف «دن» است سپاهیان روسیه را شکست دادند و به منظور خوار ساختن شاهزادگان روسی آنها را در ضیافت پیروزی خود با دست خفه کردند!

قتل و غارت آنها تا سال ۱۲۳۷ میلادی ادامه یافت و سرانجام «کیف» را ویران ساختند و امپراطوری خود را تا لهستان، مجارستان و لیتوانی امروز گسترش دادند.

یک راهب فرانسوی که سالها بعد از «کیف» عبور کرده است در یادداشت‌هایش می‌نویسد: «از کیف دیگر چیزی باقی نمانده است. جمجمه‌ها و اسکلت مردگان بر روی زمین افتاده است و کیف که تا قبل از هجوم مغولان چون نگین الماسی بر تارک اروپا می‌درخشید به گورستان بزرگی تبدیل شدهِ و بازماندگان مردم کیف در اسارت مغولان هستند.

در سال ۱۲۴۰ میلادی سراسر روسیه به تصرف مغولان درآمده بود و مغول‌ها در ناحیه «ولگا» حکومتی به نام آلتون اردو (اردوی زرّین)

تشکیل دادند و شهر سرای در کنار رودخانه ولگا (نزدیک ولگاگراد کنونی) را پایتخت خود انتخاب نمودند.

در ایام اشغال روسیه توسط مغولان شهر مسکو (پایتخت کنونی جمهوری فدراتیو روسیه) شهرک کوچکی در امیرنشین ولادیمیر بود. این شهر کوچک اهمیت چندانی نداشت زیرا جمعیت پراکنده و کمی داشت و سراسر پوشیده از جنگل‌های کاج و سرو و سپیدار بود.

در این موقع مغولان دستور دادند شاهزادگان روس به شهر سرای بیایند به خان مغول ابراز وفاداری نمایند. در مقابل به آنها فرمانی داده می‌شد تا بتوانند در شهرهای خود به نیابت از خان مغول به جمع‌آوری مالیات بپردازند این فرمان یارلیق YARLIYK نامیده می‌شد و هر شاهزاده‌ای از دریافت آن سرباز می‌زد فوراً گردن زده می‌شد!

ایوان اوّل فرزند شاهزاده دانیل (ایوان نوه الکساندر نووسکی) که ابتدا جمع‌آوری مالیات در شهرک بی‌اهمیت مسکو را پذیرفته بود موفق شد با سیاست و درایت محبّت مغولان را نسبت به خود کسب کرده و حق جمع آوری مالیات را در اکثر نقاط روسیه کم کم به خود اختصاص دهد.

ایوان با بهره‌گیری از مالیات‌های جمع‌آوری شده و کسب حمایت مغول‌ها کم کم قدرت خود را گسترش بخشید.

بعدها در دوران شاهزاده ایوان مسکو افزایش جمعیت پیدا کرد و در

سال ۱۳۲۵ میلادی مرکز کلیسای ارتدوکس روسیه شد.

اندک اندک موقعیّت استراتژیک مسکو مشخص گردید. شهر مسکو دارای شبکه‌ای از رودخانه‌های مهم بود که به دریای بالتیک، دریای سفید، دریای خزر، دریای سیاه و دریای «کارا» راه داشتند.

گسترش قلمرو مغول‌ها کم‌کم به یک چالش جدی برای آنهاکه نیروی کمی داشتند تبدیل شد.

در سال ۱۳۷۸ میلادی شاهزاد دیمتری (نوه ایوان) از دادن مالیات به مغول‌ها خودداری کرد و روس‌ها را بر علیه مغول‌ها متحد ساخت.

مغول‌ها با حاکم لیتوانی اتحادی بر علیه روس‌ها تشکیل دادند اما شاهزاده دیمتری که توانسته بود سپاه یکصدو پنجاه هزار نفری از روس‌های وطن‌پرست را متحد کند در نبردی خونین بر مغول‌ها پیروز شد. پس از نبرد «کولیکوو» متحدان لیتوانی مغول‌ها عقب نشینی کردند و حکومت اردوی زرین رو به نابودی گذاشت.

نکته جالب اینکه لیتوانیایی‌ها دشمنی با روس‌ها را نزدیک به ۶ قرن فراموش نکردند و زمانی که آلمان نازی به روسیه حمله‌ور شد لیتوانیایی‌ها از در اتحاد با سپاهیان آدولف هیتلر درآمدند و به ستون پنجم آنها تبدیل شدند.

پس از دیمتری، واسیلی اوّل (جانشین دیمتری) به حالت نه جنگ و نه صلح با مغول‌ها روی آورد امّا واسیلی دوّم به کلّی همکاری با مغول‌ها را قطع کرد و به استحکام مبانی حکومت روسیه پرداخت.

امّا استقلال کامل روسیه از مغول‌ها در سال ۱۴۸۰ و پس از روی کار آمدن ایوان سوّم بود.

ایوان سوم باقیمانده نیروهای مغول را از مناطق مختلف روسیه اخراج کرد و مغولان که تاب مقاومت در برابر سپاهیان ایوان را نداشتند به خارج از مرزهای روسیه گریختند و جمعی از آنان به اسارت روس‌ها درآمدند و کلنی‌هایی نیز تحت حمایت روسیه قرار گرفتند که بازماندگان آنها اکنون بیشتر در جمهوری خودمختار تاتارستان (تاتار اسم دیگر مغول) سکونت دارند.

پیروزی‌های ایوان موجب شد تا به او لقب «کبیر» داده شود.

ایوان مردی محافظه کار و اندیشمند بود و برای جلوگیری از استقلال‌طلبی سرزمین‌هایی که تحت فرمان خود داشت امرای مناطق تحت نفوذ خود را به مسکو فراخواند.

در این زمان دوک نشین مسکو یکی از چند استان روسیه بود.

به جز مسکو دو دوک‌نشین بزرگ شرقی هم به اسامی تور TVER و

ریــازان RYAZAN و تــعداد زیــادی امــیرنشین‌های کــوچک وجــود داشتند.در شمال غربی کشور نیز دو منطقه وسیع وابسته بـه حکـومت مرکزی مسکو به اسامی نووگورود و پسکوف قرار داشتند.

حاکمان نووگورود سراسر بخش شمال روسیه را از کرانـه‌های دریـای بارنتس تا کوهستان‌های عظیم اورال و بخش‌های جنوبی رودخانه اوب در شرق را اداره می‌کردند و تحت حکومت مرکزی «ایوان کبیر» بودند.

در سال ۱۵۳۳ میلادی حکومت به ایوان چهارم رسید که فقط ۳ ساله بود. به همین خاطر مادرش نیابت سلطنت را عهده‌دار گردید. شاهزادگان که برای در دست گرفتن قدرت رقابت سختی را آغاز کردند در توطئه‌ای نایب السطنه را مسموم کردند و به قتل رساند.

از این زمان رقابت سختی مـیان شـاهزادگـان بـرای در دست گـرفتن قدرت آغاز شد.

ایوان چهارم که خردسال بود در محیط خشنی سراسر از رقـابت‌های سیاسی شاهزادگان بزرگ شد و وقتی به سیزده سالگی رسید دستور قتل شاهزاده‌ای را که پس از مرگش نایب‌السلطنه شده بود را صادر کرد. به او گفته بودند که همین نایب‌السلطنه مادرش را مسموم کرده بود.

ایوان چهارم در ۱۷ سالگی با شاهزاده آناستازیا رومانوف ازدواج کرد.

دوران سلطنت ایوان چهارم سرآغاز اصلاحات وسیع سیاسی و اجتماعی در روسیه بود.

ایوان چهارم حکومت خود را قوّت بخشید و خان‌نشین‌های تاتار (تاتارستان کنونی ـ مرکز قازان) و آستراخان (در حاشیه دریای خزر ـ جمهوری خودمختار داغستان) را تصرف نمود.

در سال ۱۵۶۰ میلادی در حالی که ایوان چهارم به سختی مریض بود همسر مورد علاقه‌اش آناستازیا نیز درگذشت. درگذشت آناستازیا خلق و خوی ایوان چهارم را تغییر داد.

او که به شدت به اطرافیانش ظنین بود و همواره از این که طی توطئه اشراف به قتل برسد، در هراس به سر می‌برد، هیئت مخصوصی به نام اوپری چینینا Oprichnina تشکیل داد که به گروه ضدخیانت معروف شد. این گروه را باید نخستین گروه و هسته اولیه تروریزم دولتی در روسیه محسوب کرد.

این هیئت در برابر هیچکس حتی کلیسا و دوما پاسخگو نبود و فقط در برابر تزار (ایوان چهارم) خود را مسئول می‌دانست.

آنها به هر کس مشکوک می‌شدند و یا سوءظن می‌بردند، او را به قتل می‌رساندند.

این هیئت که کار اطلاعاتی و جاسوسی هم می‌کرد به ایوان چهارم اطلاع داد که فرزندش (امیر نووگورود) قصد توطئه بر علیه پدر را دارد!

به همین سبب ایوان چهارم که اکنون به دلیل خشونت و سنگدلی به «ایوان مخوف» معروف شده بود دستور حمله به نووگورود را صادر و فرزند ارشد خود را به جرم خیانت به قتل رساند!

کم‌کم گروه اوپری چینینا به سازمان مخوف جاسوسی ایوان مخوف تبدیل شد که مردم از شنیدن نام آن وحشت داشتند.

سازمان اطلاعاتی ایوان مخوف کم‌کم قدرت سیاسی و موروثی سایر اشراف‌زادگان را از میان برد و قدرت مطلقه را در دست ایوان مخوف قرار داد.

تاریخ در مورد ایوان چهارم دو نوع قضاوت متفاوت دارد ایوان چهارم که تا قبل از مرگ همسرش آناستازیا رومانوف سلطانی اصلاحگراست و با اصلاحات خود روسیه نوین را پایه‌ریزی می‌کند و تغییرات عمیقی در جهت سعادتمندی و رفاه مردم روسیه به وجود می‌آورد.

امّا همین ایوان اصلاحگر به دلیل متمرکز شدن قدرت در دستانش کم‌کم به فردی مستبد و بی‌رحم تبدیل می‌شود که مانند حکام جابر دوران باستان دستور قتل فرزند ارشد خود را صادر می‌کند و با بی‌رحمی

همه مخالفان خود را از سرراه برمی‌دارد.

از این پس تاریخ از ایوان چهارم با نام «ایوان مخوف» یاد می‌کند.

خانم هلن کارر دانکوس در کتاب معروف خود «شوربختی مردم روس» می‌نویسد:

«... سزاوار است شخصیت ایوان دورهٔ اول ستوده شود. پادشاه جوانی که از بحران ۱۵۴۷ میلادی سربلند بیرون می‌رود. او در این دوره مرد جوانی است که مرارت‌های زیادی را از کودکی متحمل شده و آسیب‌های جدی روحی و جسمی را از سوی شاهزادگان طالب قدرت متحمل گردیده است.

این پادشاه نوجوان علاقه مفرط به مطالعه و آموختن داشت و بیشتر اوقات خود را با مطالعه می‌گذراند. ایوان معتقد بود هر کس که می‌خواهد دنیا را بشناسد حتماً باید هر آنچه راکه در طی قرون گذشته نوشته وگفته شده‌اند بخواند.

ایوان از این لحاظ به مردان بزرگ عرصه علم و فلسفه و هنر شبیه بود.

او روحیه مذهبی هم داشت و به تعظیم و تکریم شعائر دینی می‌پرداخت و می‌گفت خدا هر لحظه همراه اوست! این خواست خدا بوده که او تزار شده است! و او نماینده خدا در روسیه است! تاریخ بشری مملو

از این لاطائلات است. همه جباران تاریخ یا خود را نماینده خدا در روی زمین و یا حتی جسارت را از آن هم بالاتر برده و خود را خود خدا نامیده‌اند! فراعنه مصر خود را خدا می‌نامیدند.

جنایتکارانی مانند آتیلا - نرون - چنگیز خان و تیمور همه ادعا داشتند که از طرف خدا مأموریت دارند. محمود غزنوی آنقدر آدم کشت که خون روی دستانش دلمه می‌بست و می‌گفت این کار را به خاطر رضایت خدا می‌کند!

این خاصیت قدرت است، که اگر در دستان یک نفر قبضه شود او را به جنایتکاری خونریز و مستبد تبدیل خواهد کرد.

انگلیسی‌ها مثل معروفی دارند که می‌گوید: «قدرت انسان را فاسد می‌کند و قدرت مطلق مطلقاً فاسد!» اکنون هم در دنیای معاصر جنایتکارانی هستند که خود را برگزیده خدا و نماینده خدا و مأمور خدا می‌نامند و هم جنایات خود را خواسته خداوند می‌دانند. جورج دابلیو بوش رئیس جمهوری آمریکا حمله به عراق و کشتار بیش از یک میلیون عراقی را مأموریت از طرف خدا معرفی می‌کند و می‌گوید حمله به عراق خواست خدا بوده است!

آیا تفاوتی میان بوش در دنیای متمدن امروز با آتیلا و چنگیز خان در

آن دوران سیاه بربریت وجود دارد؟! آیا به راستی بشر امروز متمدن شده است؟

ایالات متحده آمریکا در حمله اتمی به هیروشیما و ناکازاکی صدها هزار زن و کودک و نوجوان و جوان ژاپنی را در آتش انفجار هسته‌ای سوزاند و به خاکستر تبدیل کرد. و رئیس جمهوری وقت آمریکا اعلام کرد حمله اتمی به ژاپن خواست خدا بوده است!

صدام حسین جنایتکار عراقی در حمله همه جانبه به ایران حتی به مردم عراق هم رحم نکرد و علاوه بر به‌کارگیری سلاح‌های شیمیایی علیه ایرانیان همه مردم حلبچه را (در خاک عراق) با سلاح‌های شیمیایی و میکروبی که از آلمان (مدافع حقوق بشر!) گرفته بود قتل عام کرد.

او خود را مأمور خدا برای کشتار ایرانیان می‌دانست و می‌گفت از طرف خدا مأموریت دارد!

آنچه در دنیای امروز می‌گذرد به وضوح نشان می‌دهد بشریت متمدن نشده است، بلکه سلاح‌های کشتار ووسایل جنایاتی که در دست دارد مدرن‌تر شده‌اند!

مشکل دیگر وجود افراد فاسد و فرصت طلب در کنار رهبران است.

نمونه ایوان چهارم برای بحث ما نمونه بسیار خوبی است. ایوان چهارم

در دورهٔ اول سلطنت جوانی در جستجوی علم و دانش و فرهنگ است که همواره سر در کتاب دارد، امّا کم‌کم اطرافیان مغز فرهنگستانی ایوان را تحت تأثیر قرار داده و با چاپلوسی و تملّق گویی به او می‌باورانند که فردی متمایز از همه انسان‌ها و بی‌نیاز از مشورت با دیگران است. هرچه او می‌گوید حق است و حرف دیگران پوچ و مبتذل! اطرافیان چاپلوس و درباریان متملق ایوان چهارم را تبدیل به ایوان مخوف کردند. او تبدیل به جنایتکاری شد که می‌گفت همه کارهایش را به دستور خدا انجام می‌دهد. در اینجا لازم است پرانتزی باز کنیم و زندگی ایوان را از دریچه دیگری هم ببینیم. تا زمانی که همسرش آناستازیا رومانوف زنده است از مهربانی سرشار آناستازیا بهره می‌برد و مردی ملایم ونرم‌خو و مهربان است. روح مهربان آناستازیا مکمل وجود ایوان است. زنان روس به طور ژنتیکی مهربان هستند. امروزه علم تفاوت‌های نژادی را ثابت کرده است. ما از نظر اعتقادات دینی معتقد به برابری انسان‌ها در همه زمینه‌ها هستیم و برتری افراد را نسبت به یکدیگر در تقوای آنها می‌دانیم و این حرف بسیار درستی است. برتری دادن نژادها نسبت به یکدیگر امری مذموم است. اما سوای دستورات دینی خصوصیات فیزیکی انسان‌ها نیز امری غیرقابل تردید است. مردم بعضی مناطق جهان به دلایل آب و

هوایی از عمر کوتاه‌تری برخوردار هستند. بعضی نژادها سفید، بعضی زرد و بعضی سیاه هستند. عده‌ای کوتاه قد و عده‌ای بلندقد هستند. چشمان عده‌ای تنگ و چشمان عده‌ای درشت است. بعضی نژادها خشن و بعضی نژادها نرم‌خو هستند. علم ژنتیک در تمام این موارد حرف‌هایی برای گفتن دارد.

زنان انگلیسی، سوئدی، آلمانی بی‌بندوبار و لاقید به خانواده هستند. زنان آفریقایی سخت‌کوش‌تر از سایر زنان دنیا می‌باشند. آلمانی‌ها مردمی بسیار خشن و مردم سوریه و لبنان مهربان‌ترین اعراب هستند.

این خواص ژنتیکی را نمی‌توان منکر شد. زنان روسیه دو خاصیت ویژه دارند. اول دلبستگی آنها به حد افراطی به شوهر و فرزند است و دوم مهربانی خارق العاده.[1]

---

۱. ویلیام کاکس جهانگرد و نظامی معروف انگلیسی (احتمالاً جاسوس) که در سال‌های ۱۷۷۸ تا ۱۷۷۹ با لباس مبدل روسیه را گشته است در خاطرات خود می‌نویسد: «روس‌ها برخلاف آنچه در موردشان گفته می‌شود بسیار مهربان و میهمان نواز هستند. آنها به حدافراطی میهمان خود را عزیز می‌دارند و از او پذیرایی می‌کنند.

همه مردم اعم از اشراف‌زاده و طبقات مادون جامعه از دیدن میهمان خوشحال می‌شوند و می‌کوشند سفره کاملی برای او بگسترانند!

آنها با کامل‌ترین غذاها و بیشتر با ماهی‌های خاویاری ولگا و دریای خزر، گوشت گوساله و بره آب‌پز و قرقاول و ماکیان از میهمان خود پذیرایی می‌کنند.

روس‌ها به گوشت آب‌پز علاقه دارند و متخصص تهیه انواع سوپ‌های خوشمزه و مقوی هستند که به آن بورش (برش) گفته می‌شود.

تنوع سوپ‌ها در روسیه بی‌نظیر است و در هیچ کجای دنیا نمی‌توان این همه سوپ مشاهده کرد که در طبخ آنها انواع سبزیجات تازه مصرف می‌شود.

در زمستان مصرف ماهی نمک زده شایع است.

معروف‌ترین آثار ادبی جهان مربوط به سوژه‌های عشقی زنان روسی است.

الکساندر پوشکین شاعر پرآوازه روس در جایی می‌گوید اگر زنان لنین گراد (سنت پترزبورگ کنونی) نبودند من هرگز دلباخته و شاعر نمی‌شدم. به هر حال دریای عشق و مهربانی آناستازیا رومانف موجب جلوگیری از طغیان شخصیت پنهان ایوان چهارم شده بود، امّا پس از مرگ آناستازیا ایوان که در محاصره درباریان متملّق و ثناگو قرار داشت و آناستازیای مهربان هم در کنارش نبود چهره خشن خود را آشکار کرد وبه ایوان مخوف تبدیل گردید!

مورخان عصر ایوان همگی این مسایل را مورد اشاره قرار داده‌اند و نوشته‌اند که آناستازیا توانسته بود ایوان را به سوی نور هدایت کند و او را از تمایلات تیره‌اش دور نگه دارد!

بنابراین اگر مورخان زیادی همواره نوشته‌اند که در جنگ‌ها و حوادث تاریخی همواره زنان نقش ودست پنهان داشته‌اند باید بعضی زنان را استثناء کرد که نقش آنها جلوگیری از جنگ و خونریزی بوده است!

روس‌ها به پیازچه علاقه زیادی دارند و قبل از هر چیز این سبزی را بر روی سفره پذیرایی می‌گذارند.

کلیسای ارتدوکس هم در تغییر روحیه ایوان چهارم نقش داشت. رهبران مذهبی که کلیساهای غرق در شکوه و جلال و طلاگون برای خود ساخته و با استفاده از احساسات مذهبی مردم و ترساندن آنها از خدا پایه‌های حکومت را مستحکم می‌کردند در موعظه‌های خود به مردم می‌گفتند که ایوان برگزیده خدا در روسیه است و هرکس از در مخالفت با تزار برآید دچار خشم خدا و عیسی مسیح خواهد شد!

در رأس اطرافیان مذهبی ایوان چهارم اسقف اعظم ماکر MACAIRE قرار داشت که به اتفاق کشیش سیلوستر SYLVESTRE بر اوهام ایوان در مورد تحت حمایت خدا قرار داشتن می‌افزودند!

بسیاری از شوروی ستیزان و دشمنان نظام کمونیستی و مبارزان علیه سوسیالیزم مارکس را به خاطر آنکه گفته است: «دین افیون توده‌ها است!» مورد سرزنش قرار می‌دهند.

اشاره مارکس به تاریخ کلیسا در قرون وسطی و انگیزاسیون و جنایات کشیش‌های قدرت طلب و مال اندوز بوده است.

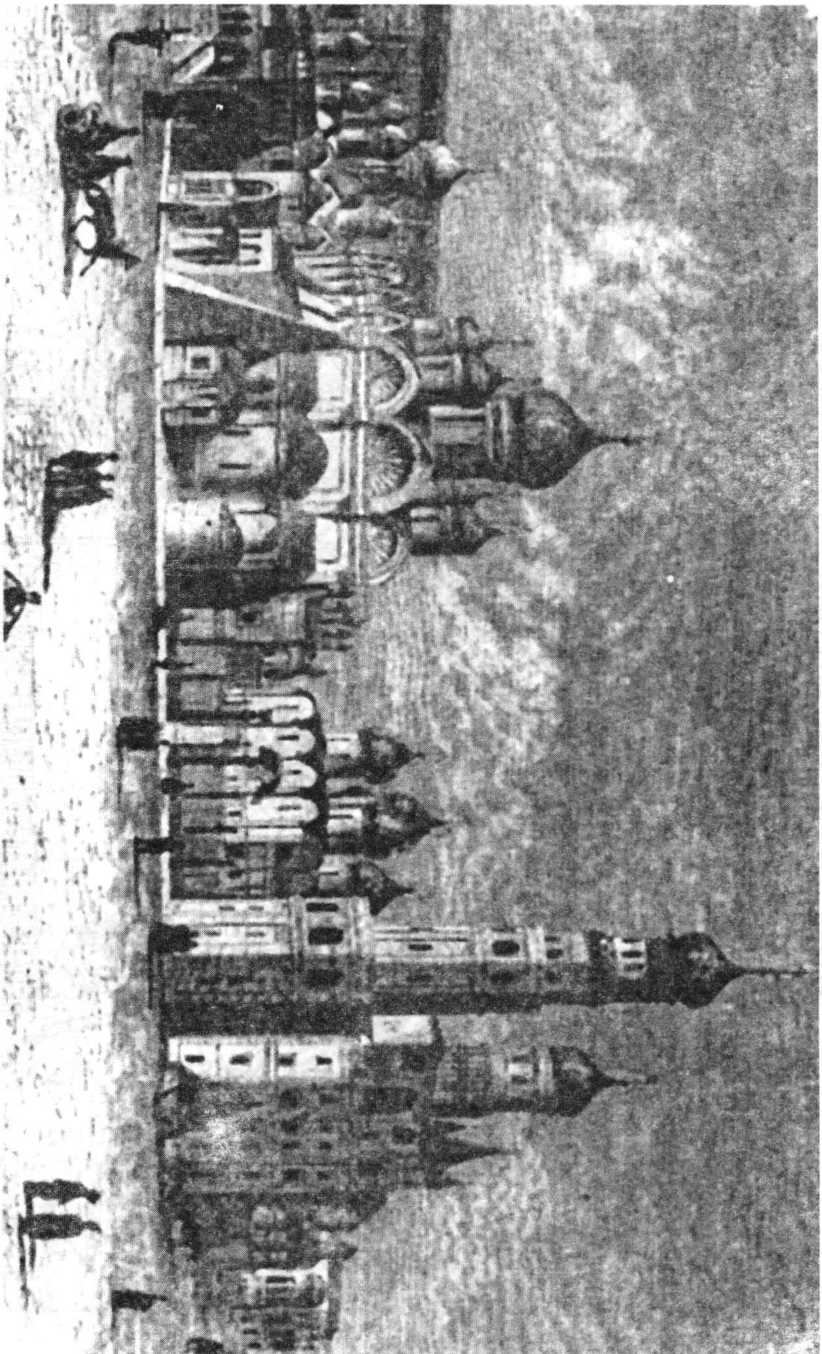
در طول قرون پس از تولد عیسی مسیح کشیش‌ها با انجیل‌های چهارگانه که در دست داشتند و رقابت با یکدیگر دست در دست حکام جبار وقت گذاشتند وکوشیدند یا بالاتر از حاکم قرار بگیرند و یا حداقل به

موازات او بر توده‌های ناآگاه حکومت کنند. این نوع حکومت کشیش‌ها از حکومت جبّاران هم خطرناک‌تر بود زیرا آنها خود را برگزیده و نماینده خدا معرفی کرده و با توسل به دین می‌کوشیدند مردم را از شورش بر علیه حکام ظالم منع نمایند. این نوع دین افیون توده‌ها است.

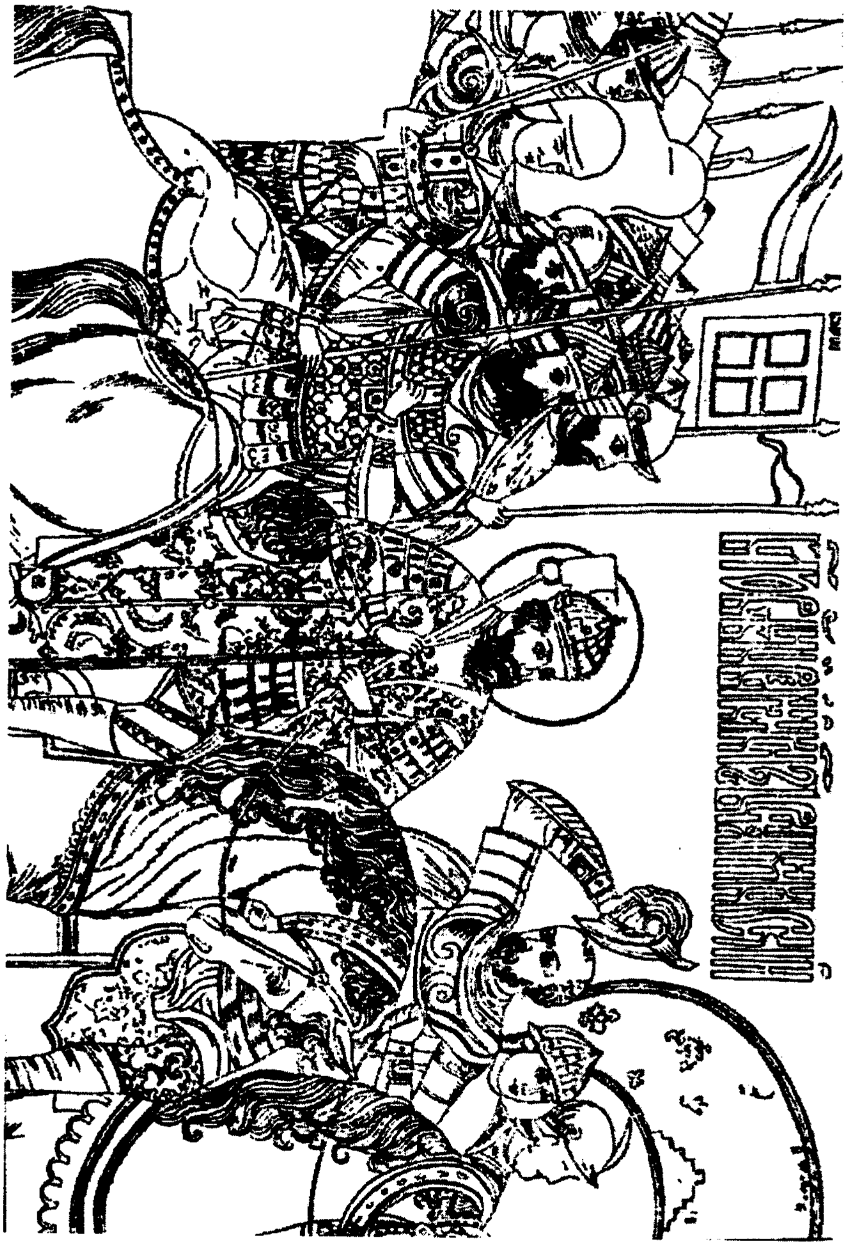
امّا کافی است به اظهارات «فیدل کاسترو» رهبر مارکسیست «کوبا» در مورد اسلام اشاره کنیم که پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران در ملاقات با هیئت ایرانی (که در اوایل انقلاب سال ۱۳۵۷ به کوبا رفته بودند) اظهار داشت: «اگر اسلام این است پس من مسلمان هستم!»

شایان ذکر است که مارکس فیلسوف برجسته و طراز اوّلی بود که با اسلام آشنایی داشت و بسیاری از ایده‌های خود در مورد عدالت اجتماعی را از اسلام اقتباس کرده بود.

به هر حال باید اذعان کرد که رهبران کلیسا در انحراف رهبران روسیه و توسعهٔ استبداد آنها نقش مهمی داشتند و نه تنها اعمال ضدمردمی آنها را توجیه می‌کردند، بلکه خود در فساد و تباهی دربار تزارها نقش اصلی را ایفا می‌کردند و گاه در ارتکاب فساد از هر مفسدی جلوتر می‌افتادند که نمونه بارز آن «راسپوتین» کشیش معروف است که در صفحات آتی به وی خواهیم پرداخت.



کلیسای جامع مسکو در قرن هجدهم میلادی



ولادیمیر مقدس (نفر وسط) حاکم روسیه کیف سال ۹۸۰ میلادی

ارتش منظم را هم ایوان مخوف در روسیه بنیان نهاد. تجدید سازمان ارتش وسیله کشورگشایی را که مورد نیاز ایوان بود برایش فراهم آورد. قبلاً شکلی از ارتش در روسیه وجود داشت که هزینه‌های آن را نجیب‌زادگان و طبقات اشراف و ملاکین بزرگ و امرای منطقه‌ای تأمین می‌کردند.

ایوان در سال ۱۵۴۵ میلادی ارتشی به نام «استرلیتز» فراهم آورد که متشکل از تفنگدارانی نیمه چریک بودند. او بخشی از استرلیتزها را به محافظت شخصی خود گماشت که گاردهای شخصی تزار بودند.

ایوان که خود را نماینده خدا در روی زمین می‌دانست در اصلاحات خود کلیسا را هم از نظر دور نداشت و در آئین مسیحیت هم بدعت‌گذاری کرد.

او در سال ۱۵۵۱ میلادی اجتماعی از رهبران مذهبی تشکیل داد و در این گردهم‌آیی آئین‌نامه‌ای معروف به «یکصد باب» را که کلیه امور مربوط به زندگی مادی از تراشیدن ریش گرفته تا طراحی و نقاشی تمثال قدّسین تدوین نمود.

کشیش معروف «سیلوستر» نیز در این گردهم‌آیی از فرصت پیش آمده استفاده برد و نظریات شخصی خود را درمورد زندگی خانوادگی و انضباط زناشویی به این دستورات جدید افزود که در کلیسای روسیه به «باب

تدابیر خانه و خانواده «DOMO STROI» معروف است.[۱]

ایوان با این تدابیر می‌کوشید نظم و انضباط مورد نظر خود را در روسیه جاری و ساری سازد و همزمان از قدرت کلیسا و کشیش‌ها که به استعمار مومنین و سودجویی از آنها روی آورده بودند، بکاهد.

ایوان در دوران اصلاحات توانست تهدیدهای بالقوه را از مرزهای روسیه دور کند.

خوانین مغول (تاتار) که شکست‌های سختی را متحمل شده بودند، گاه گاه از کلنی‌های خود در قازان (پایتخت جمهوری خودمختار

---

۱. ایوان مخوف مانند همه مستبدان تاریخ یارای دیدن رقیب قدرتمندی را در برابر خود نداشت. ایوان پس از مرگ آناستازیا دچار تغییرات روحی شگرفی شد و به اطرافیانش سوءظن پیدا کرد. بعدها شایعه سازان به گوشش رساندند که کشیش سیلوستر در مرگ آناستازیا مقصر اصلی بوده و به بهانه خوراندن آب مقدس (حیات بخش) همسر ایوان را مسموم کرده است!
در حقیقت کشیش دین‌فروش قربانی حقه‌بازی خودش شد. او که می‌خواست از خود چهره‌ای روحانی و مرتبط با عالم غیب و عیسی مسیح، و از آن بالاتر، مرتبط با خدا نشان دهد در دوران بیماری آناستازیا کاسه‌ای آب تبرک شده! به او خورانیده بود!
می‌گفتند این آب از بیت‌المقدس و از چشمه‌ای مقدس در محل زادن عیسی مسیح آمده است!
امّا چندی بعد آناستازیا درگذشت! (از قضا سرکنگبین صفر افزود!) ایوان که فردی سیاس و حیله‌گر بود در آن زمان عکس‌العملی نشان نداد، اما بعدها که مشاهده کرد کشیش «سیلوستر» خود را فردی مقدس جا زده و با عوام فریبی توده‌های ناآگاه را پشت سر خود جمع و ثروت و زمین‌های وسیعی جمع‌آوری کرده است وی را به صومعه‌ای در جزیره سردسیر و هولناک و دورافتاده «سولووکی» تبعید نمود که روس‌ها از آن به نام جزیره دوزخ یاد می‌کردند!
او همراه با «آلکسی آداپف» مشاور و رازدار قدیمی خود به این جزیره رفت و در زجر و بدبختی درگذشت و خدایی هم که سالها وسیله کلاشی و تحمیق مردم توسط این کشیش دین‌فروش قرار گرفته بود نتوانست معجزه کند و نماینده خود در زمین را نجات دهد.
ایوان مخوف بعدها این جزیره را تبعیدگاه دشمنان واقعی و خیالی خود قرار داد و بسیاری از کسانی که مورد غضب ایوان مخوف قرار گرفته بودند اعم از نظامیان و شاهزادگان و نجبا و ملاکین و مردم عادی در این جزیره جان باختند.

تاتارستان کنونی) و آستاراخان (مرکز داغستان کنونی در حاشیه دریای مازندران) به مناطقی در روسیه حمله‌ور شده و ضمن غارت مردم بی‌دفاع زنان و دختران را به اسارت می‌گرفتند و در بازارهای برده فروشی خاور نزدیک و میانه می‌فروختند.

اسیر گرفتن زنان و دختران و فروش آنها در خان نشین‌های اوزبک و قرقیز و مغولستان خارجی و ممالک شرقی به کار اصلی تاتارها تبدیل شده و آنها در مناطق خراسان بزرگ هم دست به چنین اعمالی زده و حتی تا جرجان (گرگان کنونی در ایران) هجوم می‌بردند.

در سال ۱۵۵۱ میلادی ایوان تصمیم گرفت به این یغماگری تاتارها پایان دهد. به همین خاطر به «قازان» حمله‌ور شد و در سال ۱۵۵۲ میلادی انتقام سختی از تاتارها گرفت.

در سال ۱۵۵۶ خان نشین‌های آستاراخان (نواحی داغستان کنونی در شمال غربی دریای مازندران) توسط ایوان به خاک پهناور روسیه ضمیمه شد و ایوان همچنین موفق شد نواحی تحت حاکمیّت خود را تا کریمه در حاشیه دریای سیاه گسترش دهد.

ایوان مخوف در سال ۱۵۸۴ میلادی درگذشت او که تنها فرزند دانا و موجه خود را به قتل رسانده بود دو پسر به اسامی فیودور و دیمیتری از

خود برجا گذاشت که سلامت عقلی کامل نداشتند. همچنین نوزادی از هفتمین ازدواجش داشت. پس از مرگ ایوان دایی فیودور از طرف او خود را تزار روسیه اعلام کرد.

او که بوریس گادانوف Boris Godunov نام داشت کوشید قدرت را در روسیه قبضه کند اما اشراف و شاهزادگان زیر بار نرفتند و جنگ قدرت در روسیه به خلاء قدرت انجامید!

درگیری رهبران سیاسی به جنگ قدرت موجب سقوط اقتصادی روسیه شد. یک ناظر آلمانی به نام کنراد بوسوف که در این ایام از روسیه بازدید کرده است در خاطرات خود می‌نویسدک «اوضاع اقتصادی بغایت نابسامان است و کاهش محصولات کشاورزی مردم را در تنگنا قرار داده است. من با چشمان خود مردمی را دیدم که در معابر و اراضی خارج شهر سرگردان بودند و مانند حیوانات از علوفه و در زمستان‌ها از یونجه ارتزاق می‌کردند!»[1]

---

۱. وضعیت آب و هوایی و اکولوژیک در موفقیت یا عدم موفقیت اقتصادی کشورها بسیار مهم است. روسیه به دلیل آنکه بیشتر ایام سال را در برف و سرما و یخبندان سپری می‌کند همواره با مشکل تأمین مواد غذایی روبرو بوده است.

در زمان اتحاد شوروی سابق بیشتر گندم روسیه از قزاقستان و اوکراین تأمین می‌شد و همچنین واردات عظیمی از آمریکا داشت.

در جریان کمک‌های نظامی اتحاد شوروی به دولت ضدآمریکایی افغانستان، آمریکایی‌ها که از روی کار آمدن نظام ضدآمریکایی در افغانستان ناخشنود بودند صادرات گندم به روسیه را در سال ۱۹۸۸ متوقف کردند و برای روسیه مشکل‌ساز شدند.

امروزه غذا به اهرم فشار آمریکا بر کشورهای مستقل تبدیل شده است و این حکومت جبار و سرمایه سالار

چندی نگذشت که بوریس گادانوف دستور قتل دیمیتری فرزند ایوان را صادر کرد و جسد او در حالی پیدا شد که گلویش را گوش تا گوش بریده بودند.

این هرج ومرج و خلاء قدرت و رقابت‌های سیاسی منجر به دخالت خارجی گردید. به طوری که در سال ۱۶۱۰ میلادی حکام لهستان و سوئد به روسیه لشکر کشیدند. لهستانی‌ها که دشمنی تاریخی با روسیه داشتند مسکو و اسمولنسک Smolensk را اشغال کردند و نیروهای سوئد به نووگورود رسیدند! در مورد دشمنی لهستانی‌ها لازم به اشاره است که آنها قرن‌ها بعد در هنگام تهاجم آلمان نازی به روسیه به آدولف هیتلر رهبر جنایتکار و دیوانه آلمان دست همکاری دادند، و در حالی که خود قربانی لشکرکشی هیتلر بودند بر علیه روسیه با آلمان‌ها همکاری می‌کردند. (شایان ذکر است ضعف عقیدتی و دشمنی لهستانی‌ها با روسیه در اواخر قرن بیستم میلادی مورد بهره‌برداری آمریکای

برای تحت انقیاد درآوردن ملت‌ها و کشورهایی که با آمریکا سرناسازگاری دارند از اهرم غذا استفاده غیرانسانی می‌کنند.

ایالات متحده آمریکا به دلیل شرایط موافق جغرافیایی بزرگترین تولید کننده گندم در جهان است و همه ساله در حالی که در سراسر دنیا (به ویژه آفریقا و مناطقی در آسیا) کودکان از گرسنگی جان می‌سپارند و میلیون‌ها انسان محروم و گرسنه به کمک‌های غذایی نیاز دارند، به منظور بالا نگه داشتن قیمت گندم ـ که از اقلام عمده صادراتی آمریکا است ـ صدها میلیون تن گندم را به دریا می‌ریزد!

در دنیای امروز که به علت افزایش جمعیت هر روز صدها هزار دهان جدید باز می‌شود که نیازمند مواد غذایی هستند هر کشوری که نتواند نیازهای غذایی مردم خود را تأمین کند نمی‌تواند ادعای مستقل بودن داشته باشد.

جهان‌خوار قرار گرفت و لهستان نخستین کشور اروپای شرقی (وارد در اتحادیه پیمان ورشو ـ متحد اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی) بود که بر علیه اتحاد شوروی قیام کرد.

«لخ والسا» کارگر کشتی‌سازی بندر گدانسک که با سازمان جاسوسی سی ـ آی ـ ا مرتبط شده بود ضمن دریافت کمک‌های مالی و پشتیبانی‌های وسیع همه جانبه اتحادیه ضدشوروی را در لهستان تأسیس کرد که «اتحادیه همبستگی» نامیده می‌شد.

آنها تظاهرات و اعتصابات گسترده سراسری را به منظور فلج کردن دولت لهستان سازماندهی می‌کردند.

کلیسای واتیکان هم که پاپ‌های آن، به ویژه در قرن بیستم همواره ابزار دست سیاست‌های واشنگتن بوده‌اند به یاری لخ والسا شتافتند. در این موقع به صورتی مشکوک پاپ اعظم درگذشت و جای او را به یک پاپ لهستانی الاصل (پاپ ژان پل دوم) دادند و این پاپ تازه به قدرت رسیده به اتفاق سازمان سی ـ آی ـ ا، دولت آمریکا و دستگاه‌های سخن پراکنی (دروغ پراکنی) و تبلیغات وسیع چندین سال لهستان را در آشوب نگه داشتند که سرانجام به سقوط دولت لهستان انجامید که «پاشنه آشیل» سقوط اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی لقب گرفته بود!)

اشغال مسکو و نووگورود خون ملی‌گرایان روس را به غلیان درآورد.

باید اذعان کرد که مردم روسیه مردمی به شدت میهن‌پرست هستند و اگر این میهن‌پرستی و احساسات وطن‌خواهی نبود ارتش جهنمی رایش سوم در خاک روسیه نابود نمی‌شد و جهان از آتش فاشیسم و نازیسم رهایی نمی‌یافت. ساکنان شهر کوچک نیژنی گورود Nizhni Gorod کل مایملک خود را صرف جمع‌آوری رزمندگان به منظور جنگ با لهستانی‌ها کردند و هسته‌های مقاومت در مسکو و نووگورود تأسیس شد و شاهزاد دیمیتری پوژارسکی فرماندهی این نیروها را برای بیرون راندن لهستانی‌ها به عهده گرفت. این ارتش نوپای مردمی ضمن مقابله با لهستانی‌ها مجمعی از مشاوران بلندپایه فراهم آورد و آنها شاهزاده جوان میخائیل رومانوف را که ۱۶ ساله بود به عنوان «تزار» جدید انتخاب کردند.

شاهزاده میخائیل رومانوف در سال ۱۶۱۳ میلادی رسماً تاجگذاری کرد و سلسله رومانوف‌ها را تأسیس کرد که تا انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه بر این سرزمین پهناور حکومت کردند.

در دوران حکومت میخائیل رومانوف و فرزندش الکسیس رومانوف و نوه‌اش فئودور سوم مرزهای روسیه باز هم گسترش یافت، به طوری که در سال ۱۶۸۹ میلادی به کرانه‌های اقیانوس آرام رسید و کل سیبری و

نواحی آن را شامل شد.

پس از آنها تزار جدیدی در روسیه به قدرت رسید که پیوتر (پتر) نام داشت.

پتر که به پتر کبیر معروف است تأثیرگذارترین تزار در تاریخ روسیه است.

پتر کبیر سرسلسله رومانوف‌ها با تلاش‌های خود نشان داد که انتخاب او انتخاب درست و بجایی بوده است.

اوکوشید با اصلاحات اجتماعی و اقتصادی کشور را در ردیف کشورهای پیشرفته اروپایی قرار دهد.

«پتر» در سال ۱۶۹۷ میلادی به همراه یک هیئت ۲۵۰ نفری به اروپا مسافرت کرد. او پس از بازگشت از این سفر برنامه اصلاحات خود را آغاز کرد.

اصلاحات پتر کبیر موجب بروز امید و شور و شوق در میان مردم روسیه شد. به دستور او پول متحد در سراسر روسیه رایج شد و سیستم مالیاتی پایه‌گذاری گردید.

زنان را که تا آن زمان شهروندان درجه ۲ محسوب و اسیر مردان محسوب می‌شدند آزاد ساخت و حقوق همپای مردان به آنها اعطا نمود.

وی آئین تشریفاتی بیزانسی دربار را لغو کرد و دستور داد الفبای

ساده‌تری را جانشین سیرلیک خط عقب افتاده آن زمان کرد که ۴ حرف از الفبای برادران یونانی مبتکر آن کمتر داشت.

(الفبای سیرلیک در قرن نهم میلادی توسط دو برادر یونانی بـه نـام سیریل و متدیوس که مبلغ مذهبی بود ابداع گردید. الفبای فعلی رایج در روسیه از سال ۱۹۱۷ میلادی پس از انقلاب اکتبر شوروی رایج شـده و ریشه در سیرلیک قدیمی دارد).

پتر کبیر تقویم روسیه را اصلاح کرد و نخستین مدارس نوین به سبک اروپا و بیمارستان‌های مجهز در سراسر کشور دایر نمود.

به دستور وی شهر زیبایی در کنار رود «نوا» و در سواحل دریای بالتیک بنا نهاده شد که اکنون سنت پترزبورگ نام دارد (لنین گراد سابق).[۱]

۱. میرزا حبیب‌الله‌خان نوری (سیف الملک) سفیر فوق‌العاده ناصرالدین شاه قاجار کـه بـین سـالهای ۱۲۷۱ هق به روسیه رفته است در کتاب خاطراتش در مورد شهر سنت پترزبورگ و مناظر و بناهای آن می‌نویسد: «... یوم یکشنبه ۹، عالیجاه آقامیر علی‌اصغر معین‌التجار با آقا سیدهاشم تاجر اصفهانی، برحسب اخباری که سابقاً به سفارت کبری نموده بود، از مسکو به پطریورغ آمدند که شب عید و روز نوروز تحویل آفتاب به حمل را در خدمت جناب جلالت مآب ایلچی کبیر بـاشند... یـوم دوشـنبه ۱۰، در مـنزل تشـریف داشـتند. وزیـر دربـار اعلیحضرت امپراطور، که کمال تقرب و محرمیت و نهایت احترام را در این دولت دارد، رقعه‌ای در کمال ادب و احترام نوشته، از جناب معظم الیه، شب پنج شنبه ۱۳ که روز تحویل سال به حمل بود وعده خواسته بود.. یوم سه‌شنبه ۱۱، وقت عصر به تماشای پل نیکولای، که امپراطور سابق ساخته، تشریف بردند، اگرچـه در شـهر پطربورغ پل‌های بی‌شمار در رود نیوا (Neva) و شعبه‌های او که در اغلب کوچه‌ها و محلات جاری است ـ ساخته‌اند، چون عمق این رود و همه شعبه‌ها به حدی است که کشتی‌های بسیار بزرگ در آنها حرکت می‌کنند. و معلوم است که در چنین رودخانه‌هاکه در حقیقت شط و دریای جاری است پایه از میان آب برداشتن و بنای پل متعزّر و دشوار است، لهذا غالب پل‌ها را معلق ساخته‌اند. به این معنی که از دو طرف رودخانه در خشکی پایه ریخته‌اند، و طاق محکم بلندی از فلزات و چدن به اتصالات آویزان کرده‌اند و از چـوب بـه قـدر عـرض رودخانه‌ها، که از چهارصد ذرع الی صد ذرع کمتر نیست، با آهن و سایر اسباب مضبوط نموده، بر سر رودخانه انداخته و زنجیرهای آهنی بسیار کلفت از زیر چوب‌ها گذرانیده و به طاق محکم کرده‌اند، که سرچوب‌ها از دو

اولین مدرسه نظام را به سبک نوین در کنار رودخانه «نوا» در شهر جدید سنت پطرزبورگ بنا نهاد که به اعتقاد تاریخ نگاران نخستین بنای این شهر جدید بود. این ساختمان آبی رنگ هنوز در کنار رودخانه نوا و در روبروی هتل بزرگ سنت پترزبورگ چون الماسی بر نگین شهر زیبای

طرف بر سر پایه است، و در سر رودخانه هیچ پایه ندارد، و در هوا است و استحکام به طاق است. و از میان عرض رودخانه‌ها وسعت محلات معلوم می‌شود، زیراکه رود نیوا در هیچ جای شهر از ششصد ذرع الی چهارصد ذرع کمتر نیست، و شعبه‌ها هم در کوچه‌ها از چهارصد ذرع کمتر نیست، از دو طرف کوچه معبر عام است که از دو طرف رودخانه از میان آب، سنگ‌های مسطح آیینه به رنگ سنگ سماق چیده‌اند. تا سطح کوچه بالا آورده‌اند، و از هر دو طرف، در همه جا به هر بیست قدم یک پارچه سنگ تراشیده به قدر یک ذرع قد نصب نموده، و میانه‌ها را از چدن و آهن پنجره و دست‌انداز گذاشته‌اند. و به همین تفصیل اطراف شعبه و شقه‌های «نوا» راکه در غالب محلات جاری است، به قدر بیست فرسخ می‌شود که ساخته‌اند. و در سطح کوچه‌ها از هر طرفی دو ذرع از همین سنگ‌های تراش صاف زمین را فرش نموده‌اند و به اصطلاح خودشان «بلوار» می‌گویند که به جهت تردد پیاده است و وسط کوچه‌ها، که عبور گاری و بار و سوار می‌شود در هیچ کجا کمتر از دوازده ذرع نیست.
مجملاً عرض کوچه از دویست ذرع و بعضی جاها بیشتر و از بیست ذرع کمتر و تنگ‌تر دیده نشده. و در جمیع کوچه و معبر که رودخانه جاری است. سنگ چینی و دست انداز آهن و چدن از دو طرف رودخانه‌ها دارد. و اطراف نیوا Neva که از وسط شهر می‌گذرد، قریب دو فرسخ و نیم است، و از دو طرف دست انداز، و تماماً سنگ است، که یک ذرع ارتفاع و نیم ذرع قطر سنگ هاست و به هر دویست قدم در اطراف چنگک‌های بسیار کلفت با زنجیر در سنگ‌ها محکم ساخته‌اند که هر جا بخواهند کشتی‌ها را نگاه دارند.
اما پل نیکلای بسیار صنعت غریبی است. ۹ پایه از میان آب دارد که در حقیقت پایه از میان دریاست. و مشتمل بر ۸ چشمه است، و تمام پایه‌ها از هفت جوش و چدن و آهن است، و طاق چشمه‌ها هم غالب آلاتش از فلزات است و رودخانه را از دو طرف هر قدر ممکن بوده است پیش آورده‌اند، با وجود این چهارصد قدم است و هفت چشمه متصل به همدیگر است، و یک چشمه از طرف شمال را طوری بسته‌اند که در عبور کشتی‌های بزرگ و در ایام شکستن و گذشتن یخ آن یک چشمه را برمی‌چینند، بعد از عبور کشتی و گذشتن یخ، با پیچ و چرخ‌ها که قرار داده‌اند، سقف آن چشمه را انداخته، محکم و مسطح است. و عرض این پل قریب یک صد قدم است. از دو طرف دست‌انداز بلند متجاوز از یک ذرع از چدن و آهن دارد که همه را پنجره نموده و در اتصالات پنجره ترکیب شیر و اسب و حیوانات دیگر را نموده‌اند. از هر طرفی دو ذرغ به جهت عبور پیاده است و وسط را هم دو قسمت کرده، تیرهای بسیار کلفت به وسط انداخته، و با آهن محکم ساخته‌اند، قسمتی به جهت عبور رونده، و قسمتی به جهت مرور آینده است. و در وسط پل، از همان اسباب و آلات فلزات، کلیسای کوچک بسیار ظریف ساخته، اندرون تماماً آینه است، و صورت‌های خوب حضرت مریم و عیسی و حواریون را در اطراف نصب نموده، و گنبد را از بیرون طلا اندود نموده‌اند.
- شرح سفارت میرزا عباسقلی خان نوری (سیف الملک) به روسیه - نوشته میرزاحبیب الله افشار قزوینی (قرن ۱۳ قمری)، ص ۱۱۳.

سنت پترزبورگ می‌درخشد و در روبروی آن رزمناوی لنگر انداخته است که اکنون به موزه تبدیل شده است. این همان رزمناوی است که در جریان انقلاب دکابریست‌ها به سوی کاخ زمستانی تزار (موزه فعلی آرمیتاژ) شلیک کرد و از انقلابیون حمایت نمود. (رزمناو آرورا)

پتر کبیر به علم و دانش اهمیت زیادی می‌داد و علاقمند به اکتشافات جغرافیایی بود. وی علاوه بر احداث جاده‌های وسیع و طویل در سراسر روسیه و ایجاد راه آهن و بنادر مدرن، دستور تشکیل آکادمی‌های علمی گوناگونی را صادر کرد که هنوز مؤسسه شرق‌شناسی سنت پترزبورگ در کنار رودخانه «نوا» فعّال است، و صدها جلد کتاب خطی نفیس فارسی نیز در آن وجود دارد.

نگاهی کوتاه به تاریخ روسیه نشان می‌دهد که این کشور بیشتر دوران عمر خود را در زمان سلطنت پتر کبیر در جنگ گذرانده است.

مهم‌ترین دشمن روسیه نوین سوئد بود که علاوه بر حوزهٔ دریای بالتیک مصب بیشتر رودخانه‌های مهم نظیر نوا Neva دونا DUNA و الب ELBE را تحت کنترل خود داشت که شاهرگ ترابری دریایی و اقتصاد روسیه بودند.

در سال ۱۷۰۰ میلادی نیروهای دریایی و تفنگداران سوئدی به

فرماندهی شاهزاده سوئدی کارل دوازدهم شکست سختی بر نیروهای روسیه در شهر بندری ناروا در استونی کنونی وارد آوردند. در سال ۱۷۰۷ و ۱۷۰۸ میلادی نیز در مناطق دیگری به روس‌ها حمله‌ور شده و سپس به طرف اوکراین هجوم آوردند. امّا در این جنگ روس‌ها مقاومت دلیرانه‌ای نشان دادند و ارتش سوئد شکست خورد و کارل دوازدهم و گروه کوچکی از نیروهایش که زنده مانده بودند به ترکیه امروزی متواری شدند.

شکست سوئدها در «پولتاوا» موجب افزایش روحیه نیروهای تزار شد و روس‌ها سراسر کرانه‌های دریای بالتیک از «ریگا» تا «ویبرک» را به تصرف خود درآوردند. شکست سوئدی‌ها اروپا را مجبور کرد تا نیروی تازه سر برآورده روسیه را به رسمیت بشناسند. روس‌ها در سال ۱۷۲۱ میلادی استونی ـ لیتوانی و فنلاند را ضمیمه خاک خود کردند و پس از آن دیگر کسی جرئت حمله به روسیه را پیدا نکرد. انرژی و سیاست مدبرانه پتر کبیر خون تازه‌ای در رگ‌های روسیه نوین وارد ساخت و پتر کبیر که به نقش ارتش قوی در حراست از سرزمین پهناور روسیه در برابر مطامع اروپائیان آگاه بود آموزش و تربیت نظامیان با استانداردهای نوین را مورد توجه قرار داد و به احداث کارخانجات نظامی در کوه‌های دست نیافتنی

اورال و در حوالی سن پترز بورگ اقدام کرد.

پتر کبیر ارتش نوین را به سلاح‌های پیشرفته مجهز ساخت و عصر استفاده از سرنیزه و شمشیر و سلاح‌های سنتی در جنگ به پایان رسید. روس‌ها تفنگ موثری با برد زیاد درست کردند که شمخال نام داشت. آنها تفنگ‌های سرپر قدیمی را دور ریختند و توپ‌های دوربرد را هم وارد سازمان ارتش کردند.

پتر دستور داد تا سربازان روسیه همواره مجهز به سلاح‌های مدرن باشند و سازمانی مسئول شد تا به طور مداوم سرگرم طراحی سلاح‌های جدید باشد.

توجه پتر به نوسازی شهرها سبب عقب ماندگی روستاها و بروز اختلافات جدی طبقاتی شد. مردم روستاها و مناطق دورافتاده که اکثریت جمعیت روسیه را تشکیل می‌دادند در مشقت و تنگدستی بسر می‌بردند و همچنان اسیر اشراف و ملاکین بزرگ بودند.

در این زمان حادثه دردناک قتل فرزند به دست ایوان مخوف مجدداً تکرار شد و جاسوسان دربار به پتر کبیر اطلاع دادند که فرزند بزرگش آلکسیس با همکاری گروهی از اشراف و محافظه‌کاران وارد در حکومت، سرگرم توطئه بر علیه پدر می‌باشد.

الکسیس قبل از دستگیری به آلمان گریخت و در آلمان مورد استقبال قرار گرفت. آلمانی‌ها که از روسیه قدرتمند در هراس بودند او را آموزش دادند تا به روسیه برگردد و با متحد ساختن اشراف و نظامیان بر علیه پدر دست به کودتا بزند!

آلکسیس در بازگشت به روسیه دستگیر و محاکمه شد و سرانجام در زندان به قتل رسید.

پتر کبیر را باید اصلاحگر بزرگ روسیه نامید.

او برای نخستین بار جوانان روسی را برای تحصیل به آکادمی‌های فرانسه و کشورهای دیگر اروپایی فرستاد. دستور داد درباریان و دولتی‌ها زبان‌های خارجی را بیاموزند.

در آن زمان همه مردان روسی ریش‌های بلند می‌گذاشتند و ریش گذاشتن امری مقدس و به مثابه احترام گذاشتن به خدا بود. پتر دستور داد همه مردان به استثنای روحانیون ریش خود را از ته بتراشند، و به پلیس دستور دستگیری ریشوها را داد.

پس از ریش نوبت به لباس رسید و دستور داد روس‌ها ردا و لباده‌های بلند را که آستین‌های گشادی داشت کنار بگذارند و لباس غربی (کت و شلوار) بپوشند.

در آن ایام مردان روسیه اغلب انفیه‌دان همراه داشتند و انفیه استنشاق می‌کردند. پتر مصرف انفیه را ممنوع کرد.

روحانیون مسیحی علیه پتر شوریدند و او را دشمن عیسی مسیح و زنازاده و زناکار خطاب کردند.

امّا پتر کبیر در برابر روحانیون کوتاه نیامد و اعلام کرد می‌خواهد جامعه روسیه را از خرافات وارهد و به صف ملت‌های مترقی برساند.

کار مخالفت با اصلاحات بقدری جدی شد که به شورش بر علیه پتر انجامید. مخالفان با علم کردن صوفی خواهر پتر که در تاریخ از او به عنوان صوفی بی‌حیا[1] نام برده شده است، به خیابان‌ها ریختند، اما شورش سرکوب شد و صد و پنجاه نفر اعدام و صدها نفر روانه زندان‌ها گردیدند.

تزار با دموکراسی نوع فرانسه و اروپا مخالف بود و می‌گفت مردم عامی و بی‌سواد و بی‌اطلاع که غرق در خرافات و نادانی هستند را باید به زور به طرف ترقی و پیشرفت سوق داد!

مردم بی‌سواد که مانند حیوانات فقط خوردن و آشامیدن و خوابیدن را می‌دانند و ثمره کار و تلاش و زحمت آنها نصیب ملاکین می‌شود و کشیش‌ها با عوام فریبی و دین فروشی آنها را در خرافات غرق کرده‌اند قدرت تشخیص خوب و بد را ندارند.

1. Pozo rnoelitso

او ابتدا از کشیش‌ها خواست تا دست از دخالت در امور کشور و مقاومت در برابر اصلاحات بردارند و مردم را برعلیه حکومت تحریک نکنند.

کشیش‌ها در آن زمان به عنوان ابزار دست ملاکین بزرگ عمل می‌کردند و سهمی از درآمد ملاکین را می‌گرفتند آنها در موعظه‌های خود به مردم عامی و بی‌سواد و بی‌اطلاع که غرق در خرافات و ترس نامفهوم از انتقام خدا بودند می‌گفتند ارباب‌ها (ملاکین بزرگ) خدای آنها در روی زمین هستند و رعیت‌ها از دست این ارباب‌ها نان می‌خورند و هر رعیتی که از ارباب دزدی کند و یا خوب کار نکند و در برابر ارباب تسلیم نباشد دچار خشم خداوند شده و به جهنم واصل می‌گردد.

در آن زمان ملاکین بزرگ علاوه بر صاحب زمین بودن صاحب کشاورزان و خانواده‌های آنها نیز محسوب می‌شدند و حق در اختیار گرفتن زنان و دختران کشاورزان و یا حتی قتل آنها را داشتند.

ملاکین که می‌ترسیدند رعیت‌های تحت فشار علیه آنها شورش کنند با دادن سهمی از درآمد خود به کشیش‌ها، کلیسا را با خود همراه کرده و کشیش‌ها در موعظه‌های خود رعایای بیچاره را به تسلیم بودن محض در برابر مالک فرامی‌خواندند!



«ایوان چهارم» معروف به ایوان مخوف



پطر کبیر

پتر کبیر که در مسافرت‌هایش به اروپا شاهد وضعیت متفاوت انسان‌ها بود کوشید تا قدرت ملاکین و کشیش‌ها را توامان به تحلیل ببرد و آزادی‌های بیشتر به رعایا بدهد.

در اینجا اتحاد نامقدسی میان کشیش‌ها و ملاکین بزرگ بوجود آمد و آنها کوشیدند صوفی بی‌حیا را جانشین پتر کنند. اما پتر بدون ترس از کلیسا و خدا و جهنم که ساخته و پرداخته کشیش‌های سست ایمان بود صدها نفر از آنها را با گیوتین گردن زد و دستور داد جنازه‌های شقه شده کشیش‌ها به مدت ۵ ماه در میادین و معابر در معرض دید عموم مردم باشد تا برای توطئه‌گران درس عبرت گردد.

پتر با از میان برداشتن مخالفان و با شکست سوئدی‌ها و اروپائیان ارتش منظمی متشکل از دویست هزار نفر فراهم آورد که توسط یکصد هزار نیروی احتیاط پشتیبانی می‌شدند. همچنین نیروی دریایی عظیمی با دویست و چهل هزار تفنگدار تشکیل داد.

در آن زمان دیگر هیچ کشور اروپایی چنین نیروی عظیمی را در اختیار نداشت و نمی‌توانست با روسیه رویاروی شود، پتر کبیر در جایی به نزدیکانش گفته است که ما برای چند دهه به اروپا نیاز داریم و پس از آن می‌توانیم به این اروپائیان خودپسند پشت کنیم!

پتر به دلیل تناقض در تفکر و عمل نتوانست اصلاحات خود را به

سرانجام برساند. او حتی نتوانست بر نظام فئودالی (در روسیه سرف داری =زمین با رعیت!) فائق آید و برعکس فئودال‌ها نظام سرف‌داری را تحکیم بخشیدند. در دوران سلطنت پتر کبیر جامعه روسیه دو قطبی شد. اصلاحات پتر کبیر فرهنگ اجتماعی روسیه را به طرز حیرت‌آوری به دو قسمت کرد. در یک قسمت طبقات بالای جامعه و وابستگان دولت و کلیسا با فرهنگ غربی وجود داشتند که از رفاه سطح بالایی برخوردار بودند، و در قسمت دیگر دهقانان فقیر و تحت ستم که زندگی را به سختی می‌گذراندند و پادشاهی راکه دوست داشت به عنوان اصلاحگر بزرگ و فاتح بزرگ و بنیان گذار روسیه نوین شناخته شود امپراطور نامهربان و ستم‌گر می‌نامیدند. قتل شاهزاده الکسی (ولیعهد) در سال ۱۷۱۸ میلادی موجب کراهت توده‌های مردم نسبت به پتر کبیر گردید و همه از اینکه پدر سنگدل به خاطر حفظ سلطنت خود ولیعهد (فرزند ارشدش) راکشته است او را لعن و نفرین می‌کردند.

اقدامات فرعونی!

پتر کبیر که در جوانی خوب تحصیل کرده و با تاریخ ممالک شرقی آشنا بود به تاریخ مصر بسیار علاقمند بود و اطلاعات زیادی در مورد فراعنه مصر و ساختمان اهرام ثلاثه داشت.

در موقع احداث شهر «سنت پترزبورگ» هنگامی که اکثر متخصصان و معماران به او گفتند این منطقه تماماً مردابی است و نمی‌توان روی آن شهری بنا کرد. پتر کبیر که عاشق کارهای سخت و انجام نشدنی بود اظهار داشت اگر فراعنه مصر توانسته‌اند اهرام را بسازند چطور ما نمی‌توانیم مرداب را خشک و روی آن شهری بنا نمائیم؟!

شهر سنت پترزبورگ که ونیز دوم اروپا نامیده می‌شود دارای یک هزار

کانال و رودخانه کوچک و بزرگ آبی است که در بعضی از آنها کشتی‌رانی می‌شود.

سنت پترزبورگ در کرانه‌های بیش از ۱۰۱ جزیره قرار دارد. ۳۶۵ پل جزایر آن را به هم متصل می‌سازند. این پل‌ها که امروزه متحرک هستند، در ساعاتی از شب از دو طرف به صورت مکانیکی بالا می‌روند تا کشتی‌های بزرگ بتوانند از زیر آنها عبور نمایند.

سنت پترزبورگ به داشتن شب‌های سفید معروف است. در ایّام تابستان آفتاب در این شهر کاملاً غروب نمی‌کند و تماشای صحنه شناور بودن قرص آفتاب در رودخانه «نوا» و دریای بالتیک در حالی که ماه هم در آسمان است هر انسان عارفی را غرق در دریای عظمت خالق هستی می‌کند.

خدایا بلندی و پستی تویی   ندانم چه‌ای، هرچه هستی تویی

بنای شهر باعظمت سنت پترزبورگ محبوبیت تزار[1] را به حداقل رساند و مردم را به دشمنان داخلی او تبدیل کرد. تزار تصمیم گرفته بود پایتخت جدید را بر روی مرداب‌ها بنا کند. جایی که همواره در خطر سیلاب‌های مهیب قرار داشت و بدون انجام کارهای مهندسی پیچیده و

---

۱. واژه «تزار» شکل اسلاو یک کلمه «کایزر = قیصر» است، امّا یوسیف ولوتسکی Iosif Volotsky فیلسوف بزرگ مذهبی، نوشت: «تزار به معنای بالاترین تمام کشیش‌ها می‌باشد. هنگامی که ناپلئون با الکساندر اوّل در پروس شرقی ملاقات کرد، خطاب به او گفت: «می‌بینم که شما در عین حال هم امپراطور و هم پاپ هستید. چقدر سودمند!»

زیرسازی‌های عظیم نمی‌شد شهر جدید را احداث کرد این کار پتر کبیر ناشی از نبوغ او بود. او می‌خواست پایتخت خود را در جلوی مرزهای غرب، که همواره تهدیدی برای روسیه محسوب می‌شد بنا نهد.

با ایجاد شهر جدید و اسکان مردم، صنایع نظامی و پایگاه‌های دریایی، بیمارستان‌ها و مدارس و آکادمی‌ها قلعه عظیمی در مرزهای غربی احداث می‌شد.

(در اینجا لازم است به نکته مهمی اشاره کنم. در کشورهای پهناوری مانند ایران بایستی شهرهای عمده در نزدیک مرزها باشند. وقتی شهرهای بزرگ در نزدیکی مرزهای حساس قرار بگیرند لاجرم تأسیسات عظیم نظیر پایگاه‌های نظامی، کارخانجات و موسسات اجتماعی و دولتی بنا می‌شوند و جمعیت زیادی در این شهرها مستقر می‌شوند که خود به خود به محافظان مرزها تبدیل خواهند شد.)

به دستور تزار بیش از چهل هزار نفر (و به نوشته بعضی منابع تاریخی پنجاه هزار نفر) به زور به کار گرفته شدند.

هزاران هزار زندانی و محکوم اجتماعی هم از زندانهای سراسر کشور به کار شاق ساختمان‌سازی در شهر جدید آورده شدند.

برای تقدیس شهر جدید خاکستر جنازه الکساندر نووسکی قدیس شهیر به سنت پترزبورگ حمل گردید.

مردم مسکو با تغییر پایتخت موافق نبودند و به ویژه کشیش‌ها که در کلیساهای متعدد مسکو و آرامگاه‌های قدیسین برای خود دکان و مرکز درآمدی داشتند با این تصمیم تزار مخالفت می‌کردند.

معماران و بنّاهای متخصص از ایتالیا به سنت پترزبورگ فراخوانده شدند و شهر با معماری ایتالیایی ساخته شد. سنت پترزبورگ نشانه پیروزی روسیه بر غرب بود. شهری که به اعتقاد نگارنده زیباتر از آن در جهان وجود ندارد. (الکساندر پوشکین شاعر معروف روس بیشترین آثار برجسته خود را در این شهر رویایی سروده است).[1]

۱. «الکساندر پوشکین» در ۲۶ ماه مه سال ۱۷۹۹ میلادی در مسکو به دنیا آمد و در طول عمر کوتاه ۳۸ ساله خود آثار خارق‌العاده‌ای از خود برجای گذاشت این شاعر حماسه‌سرا در زمستان سال ۱۸۳۷ میلادی در یک دوئل عشقی و حیثیتی توسط یک مهاجر فرانسوی با تپانچه به قتل رسید.
پوشکین یک اشراف‌زاده بود که در میان آثارش چکامه معروف «آزادی» جایگاه ویژه‌ای دارد و تقریباً همه مردم روسیه آن را از حفظ هستند. موقعی که پوشکین چکامه آزادی را سرود اطرافیان «تزار» آن را ضدیّت پوشکین با نظام حاکم تلقی کردند و تزار را واداشتند تا این شاعر محبوب را به قفقاز شمالی تبعید نماید. الکساندر پوشکین در ۲۱ سالگی به قفقاز شمالی تبعید شد و در آنجا با آثار شعرای بزرگ ایرانی و از جمله با اثر حماسی ابوالقاسم فردوسی و عمر خیام و سعدی و حافظ آشنا شد، که این آشنایی تحولی در او به وجود آورد.
مردم روسیه الکساندر پوشکین را با ابوالقاسم فردوسی مقایسه می‌کنند.
پوشکین با آنکه اشراف‌زاده بود از طبقات محروم وضعیت جامعه حمایت می‌کرد و همین امر سبب محبوبیّت بی‌نظیرش در میان توده‌های مستضعف جامعه گردید.
در دوران تبعید پوشکین آثار زیادی خلق کرد که فصل تازه‌ای در ادبیات روسیه محسوب می‌گردد.
او در نخستین سال اقامت خود در قفقاز رمان معروف «روسلان ولودمیلا» را نوشت و سپس قصیده «زندانی قفقاز» را سرود.
اشعار معروف او تحت عنوان «باغچه سرا» نیز در همین ایام تبعید سروده شدند که متأثر از فرهنگ آذری و ایرانی است و نام کتاب او «باغچه سرا» هم یک اسم ایرانی ـ آذری است. وی سپس داستان «کولی‌ها» رانوشت.
دولت تزاری پس از ایام تبعید قفقاز مجدداً او را در مزرعه خانوادگی‌اش تحت بازداشت خانگی قرار داد و آزادی‌های فردی و اجتماعی‌اش را محدود ساخت.
در این زمان او آثار جدیدی برپایه رویدادهای تاریخی روسیه تنظیم نمود که «انقلاب پوگاپف» و «دختر کاپیتان» و «سواران عهد برنز» و «پولتاوا» از آن جمله‌اند.

ساخت شهر جدید با ایجاد آکادمی نظامی دریایی آغاز شد. سپس کارخانه عظیم کشتی‌سازی به آن اضافه گردید و بازارها و بناهای شکیل و مجلّل ساخته شدند. هر یک ساخت بنای مجلّلی را متقبل شوند.

با تلاقی بودن منطقه و آب و هوای نامساعد جان بیش از ۳۰ هزار کارگر را گرفت اما سرانجام زور پیروز شد و شهر جدید که رویای پتر کبیر بود به نام او موسوم گردید: سنت پترز بورگ (شهر پتر مقدس)

اکنون کاخ زمستانی پتر (به تلفظ روسی پیوتر) در کنار رودخانه نوا به موزه آرمیتاژ تبدیل گردیده است که پس از موزه لوور پاریس بزرگترین موزه جهان است.

(کاخ تابستانی تزار در خارج از شهر هم با مجسمه‌های طلا و فواره‌های بی‌نظیر به موزه تبدیل شده است). این شهر مجسمه‌های عظیم و دیدنی دارد و تقریباً مجسمه همه مشاهیر آسمان علم و ادب روسیه در این شهر قرار دارد که مشهورترین آن مجسمه اسب سوار برنزی شهر است که الکساندر پوشکین شاعر اسطوره‌ای روسیه ضمن سرودن شعری آن را جاودانی کرده است.

در مورد شهر سنت پترزبورگ نکته گفتنی این است که کارگران برای

پوشکین پس از پایان ایام تبعید خانگی به سنت پترزبورگ رفت و در همین شهر در یک دوئل کشته شد. آثار الکساندر پوشکین در روشنگری توده‌ها و خیزش آنها به ویژه قیام کشاورزان تحت ستم روسیه (سرف‌ها) بسیار مؤثر بود، و حتی موجب قیام سراسری آنها گردید.
براستی که قدرت قلم و اندیشه بالاترین قدرت‌ها است.

بالا آوردن سطح مرداب‌ها و خشک کردن باتلاق‌ها صدها میلیون تن خاک و شن و سنگ‌های گرانیت را از سراسر روسیه به این منطقه آوردند و با خشک کردن باتلاق‌ها سطح شهر را از سطح دریا بالاتر آوردند و این حجم عظیم جابجایی خاک در آن سالها با توجه به نبودن وسایل مدرن ساختمانی امروزی کاری عظیم و هم ردیف ساختمان اهرام مصر بوجود می‌آید. در سال ۱۷۲۱ میلادی دوما (مجلس روسیه) به اتفاق آرا لقب کبیر را به پتر اعطا کرد.

پتر کبیر در دوران حکومتش سه ضربه سرنوشت‌ساز بر اصول سنتی جانشینی در روسیه وارد آورد. اوّل آنکه در یک لحظه خشم دستور سر بریدن ولیعهد (پسر ارشد) خود را صادرکرد و دوم آنکه اعلام کرد جانشینی موروثی را نمی‌پذیرد و ترجیح می‌دهد پس از او فرد لایقی مسئولیت اداره روسیه را در دست بگیرد تا فرد ضعیفی براساس قانون موروثی سلطنت! و سوم موضوع تاجگذاری همسرش (کاترین) در سال ۱۷۲۴ میلادی بود که پدیده تازه‌ای را در روسیه بوجود آورد و آن سلطنت زنان بود.

کاترین در سال ۱۷۱۲ میلادی با پتر کبیر ازدواج کرده بود.

کاترین اصالتاً اهل لیوونیا و مستخدمه‌ای بود که تربیت پروتستانی داشت. یک شاهزاده خانم آلمانی که با او ملاقات داشته است در

خاطراتش می‌نویسد: «ملکه کوتاه قامت و چاق بود. نه وجاهت و زیبایی داشت و نه ملاحت. یک دیدار ساده با او کافی بود تا انسان به اصل و نسب حقیرش پی ببرد. لباس مضحکی به تن داشت که به نظر می‌رسید از یک سمساری خریده است!»

پتر کبیر از ازدواج اوّل خود نوه‌ای به نام پتر داشت. (در روسیه یک رسم قدیمی شبیه ایرانیان وجود دارد که اکثر مردم نام پدر و مادر را روی فرزند اول خودشان می‌گذارند).

پتر کبیر پتر دوم نوه‌اش را جانشین خود قرار داد و چون این کودک ۲۰ سال بیشتر نداشت او را تحت‌الحمایه کاترین قرار داده و ملکه را نایب‌السلطنه کرد.

پس از درگذشت پتر کبیر در سال ۱۷۲۵ میلادی به مدت ۳۶ سال جمعاً ۶ امپراطور بر سرزمین وسیع روسیه حکمرانی کردند. در این ایام زبان فرانسه به زبان دوم درباریان و طبقات اشراف و نجیب زادگان تبدیل شد و علیرغم اغتشاشات گاه و بیگاه و گردنکشی اقوام مختلف در گوشه و کنار روسیه در رقابت با همسایگان خود مرتباً قوی‌تر می‌شد.

هنگامی که کاترین دوّم (بعدها معروف به کاترین کبیر) پس از درگذشت همسرش پتر سوم به سلطنت رسید روسیه در منتهای قدرت بین‌المللی قرار گرفته بود.

در یک نبرد با لهستان که روسیه و اتریش و پروس در آن متحد بودند لهستان تجزیه شد و همه سرزمین‌های منطقه بلاروس و اوکراین (که در گذشته به کیف قدیم معروف بودند) در اختیار روسیه قرار گرفت.

جنگ با عثمانی نیز با پیروزی روسیه خاتمه یافت. (رمان تاراس بولبا اثر معروف تورگنیف در مورد همین جنگ نوشته شده است.) بدین ترتیب لهستان (دشمن تاریخی روسیه) موقتاً از نقشه جهان حذف گردید

در سالهای ۱۷۸۸ تا ۱۷۸۹ سوئدی‌ها به شهر سنت پترزبورگ لشکر کشیدند که با دفاع جانانه روس‌ها مجبور به شکست و عقب نشینی مفتضحانه شدند.

در این نبرد آینده نگری پتر کبیر در تأسیس شهری بزرگ و قوی در مدخل ورودی متجاوزان سوئدی ثابت شد، شاید اگر سنت پترز بورگ وجود نداشت سوئدی‌ها موفق به تسخیر مصب رودخانه‌های مهم منشعب از دریای بالتیک شده و راه‌های کشتیرانی و دریانوردی روس‌ها را به تصرف خود درمی‌آوردند. پس از ایوان مخوف اگرچه ۶ پادشاه دیگر بر روسیه حکمرانی کردند و روسیه همچنان قدرت و قوام و توسعه یافت، امّا هیچ یک از این رهبران از کیش شخصیت و رهبری کاریزماتیک ایوان مخوف برخوردار نبودند.

در این ایام مظالم فئودال‌ها نسبت به کشاورزان (سرف‌ها) به اوج خود رسید. نظام فئودالی روسیه که اصطلاحاً به آن «سرف» گفته می‌شد یک نظام برده‌داری کامل بود. مالکین علاوه بر صاحب زمین بودن، صاحب جان و مال و ناموس کشاورزان بودند و حتی خود آنها را تنبیه کرده و در صورت لزوم اعدام می‌کردند!

در سال ۱۷۶۷ تحت تأثیر اخباری که از اصلاحات در کشورهای اروپایی، به ویژه فرانسه می‌رسید زمزمه‌های آزادیخواهی در میان طبقات مادون جامعه رواج یافت. در این موقع انتشار اشعار و مطالب نویسندگان و شعرای آزادیخواه نظیر الکساندر پوشکین در مردم هیجان به وجود آورد.

در اینموقع رهبری به نام «پوگاچف» پیدا شد که دهقانان را به قیام دعوت می‌کرد.

«پوگاچف» به دهقانان مسکین قول می‌داد که آنها را از برده بودن و سرف بودن نجات خواهد داد.

در شورش سراسری دهقانان مسلماً انقلاب فرانسه بی‌تأثیر نبود.

کاترین دوم که از انقلاب فرانسه به وحشت افتاده بود کلیه ارتباطات رسمی با فرانسه را قطع کرد و به پلیس سرکوبگر و نیروهای امنیتی دستور داد تا همه خارجیان مقیم روسیه، به ویژه فرانسویان و فرانسه

زبان‌ها را تحت نظر بگیرند.

سانسور سختی بر مطبوعات و چاپ کتاب اعمال گردید و دوران سرکوب شدید آغاز شد. هرکس کوچکترین ندای مخالفی سر می‌داد به نقاط بد آب و هوا تبعید می‌شد و یا به شلاق، زندان و شکنجه محکوم می‌گشت!

قزاق‌ها هم به دهقانان معارض پیوستند و یک دوره از اغتشاشات داخلی آغاز شد، که البته سرکوب گردید، اما تاریخ نشان داده است که در صورت عکس‌العمل خشن حکومت‌های استبدادی و سرکوب آزادی‌ها، مبارزان فعالیت‌های خود را زیرزمینی خواهند کرد که این فعالیت‌های زیرزمینی به مراتب خطرناک‌تر بوده و زودتر اسباب سقوط رژیم مستبد را فراهم خواهد آورد.

روسیه در سال ۱۸۰۰ میلادی کشوری متشکل از اقوام گوناگون با مذاهب مختلف بود. این کشور پهناور در قرن نوزدهم میلادی باز هم وسعت یافت و فنلاند که تحت‌الحمایه سوئد بود به روسیه پیوست و مناطقی از عثمانی (ترکیه امروزی) هم به خاک روسیه منضم شد. ورشو (پایتخت لهستان) هم ضمیمه خاک روسیه گردید.

روس‌ها در جنگ‌های متعددی از جمله با فتحعلی شاه امپراطور مستبد ایران مناطق قفقاز جنوبی از جمله گرجستان، ارمنستان و

آذربایجان را هم متصرف گردیدند.

در چهاردهم دسامبر ۱۸۲۵ در سنت پترزبورگ شورش بزرگی آغاز شد که به قیام دکابریست‌ها معروف است.

شورش دکابریست‌ها (روس‌ها دسامبر را دکابر تلفظ می‌کنند). خیلی زود توسط گارد تزار سرکوب شد و رهبران آن کشته و طرفدارانش تبعید شدند. روز قیام دکابریست‌ها با روز درگذشت الکساندر اول هم زمان بود.



میخائیل رومانوف بنیانگذار سلسله رومانوف‌ها
در سال ۱۶۱۳ میلادی در مراسم تاجگذاری

قیام دکابریست‌ها

زبیداد فزون آهنگر گمنام زحمتکش

علمدار علم چون کاوه حدّاد می‌گردد!

چهاردهم دسامبر ۱۸۲۵ میلادی الکساندر اول از دنیا رفته بود و مراسمی در میدان سنا برای بیعت نظامیان با امپراطور جدید برپا بود.

بعضی فرماندهان نظامی که در جنگ قدرت درگیر بودند سربازان را به بهانه حمایت از (گراند دوک کنستانتین) به میدان آوردند. قرار بود نیکولای فرزند اول الکساندر به امپراطوری برسد. اما طرفدار کنستانتین (برادر الکساندر اول) با این امر مخالف بودند.

در این میان عده‌ای از سیاسیون و نظامیان در بین راه به سربازان یاد دادند تا به جای زنده باکنستانتین فریاد برآورند: «زنده باد کنستیتوسیون!» یعنی زنده باد مشروطیت!

سربازان که آگاهی زیادی نداشتند زنده باکنستیتسیون را به معنای حمایت ازکنستانتین (!) تعبیر کردند و درگیری آغاز شد.

نیکولای که از توطئه آگاه شده بود با حمایت نظامیان وفادار به خود شورش و توطئه را سرکوب کرد. در این واقعه بیش از ۱۰۰ نفر کشته شدند.

شعارهای دکابریست‌ها شعارهای انقلاب فرانسه بود. رهبران قیام دکابریست‌ها می‌خواستند با روی کار آوردن کنستانتین (برادر الکساندر اول) الگوی فرانسه را در روسیه پیاده کنند.

دکابریست‌ها تنها مشتی نظامی تحت فرماندهی افسران عالیرتبه نبودند. آنها مرکب از افسران ملّی‌گرای ارتش تزار، روشنفکران و نویسندگان آزادی خواه بودند که از سرکوب توده‌های مردم و به ویژه نظام ضدانسانی سرف‌داری رنج می‌بردند.[1]

---

۱. در روسیه فئودالی اشراف زمین‌دار (مالکین بزرگ) از نیروی کار کشاورزان تحت ستم قدرت و ثروت عظیمی جمع‌آوری کرده بودند.

در طول قرون کشاورزان به عنوان «سرف» شناخته می‌شدند و مطابق قانون متعلق به صاحب زمین بودند! آنها موقع خرید و فروش املاک توسط صاحبان زمین خرید و فروش می‌شدند. صاحبان زمین به سرف‌ها به چشم بردگان نگاه می‌کردند و به اندازه‌ای که از مرگ آنها جلوگیری کند به آنها مواد غذایی می‌دادند و همچنین خود را مالک زنان و دختران آنها می‌دانستند و آنها را به زور تصرف می‌کردند.

در سال ۱۸۶۰ میلادی جمعیت روسیه بالغ بر ۷۶ میلیون نفر بود لیکن هنوز بیش از چهار پنجم جمعیت روسیه را سرف‌ها تشکیل می‌دادند که برده‌وار در اسارت اشراف و مالکین بودند و حتی اجازه مسافرت از استانی به استان دیگر برای ملاقات با اقوام خود را نداشتند! این وضعیت سبب گردیده بود تا انرژی لازم جهت پیشرفت و توسعه در مملکت وجود نداشته باشد.

روسیه اگرچه به پیشرفت‌های صنعتی تا حدودی دست یافته بود لیکن سرعت سایر کشورها در ترقی و توسعه بسیار بالاتر بود، به طوری که پائین بودن سطح تکنولژی و اسباب جنگی سبب شکست این کشور در جنگ کریمه گردید.

در این جنگ اگرچه روس‌ها از نظر تعداد نفرات بر عثمانی‌ها برتری داشتنداما در جنگ شکست خوردند و روسیه تسلط خود بردهانه دانوب را از دست داد و در پایان جنگ مجبور شد نواحی زیادی را به عنوان غرامت جنگی به عثمانی واگذار کند.

این شکست برای روسیه بسیار سنگین تمام شد و در آینده روسیه

هرگاه سرف‌ها دست به طغیان می‌زدند نیروهای نظامی در حمایت از ملاکین بزرگ آنها را سرکوب می‌کردند و به صورت دسته جمعی به سیبری تبعید می‌نمودند.
کسانی که دنبال علل پیروزی انقلاب رهائی‌بخش اکتبر ۱۹۱۷ میلادی روسیه هستند کافی است سابقه قرن‌ها استثمار این کشاورزان را مطالعه کنند تا به عمق عظمت رهبری ولادیمیر ایلیچ لنین در آزادسازی خلق‌های روسیه تزاری پی ببرند.

نقش تاریخی بزرگی بازی کرد. روسیه پس از این شکست مجبور شد کلیه ناوگان نظامی خود را از دریای سیاه خارج کند و در حالی که بلند پروازی‌های زیادی علیه عثمانی داشت به لاک دفاعی فرو رفته و بامشکلات و مسایل داخلی از جمله کسری بودجه زیاد و مشکلات اقتصادی و اغتشاشات داخلی دست و پنجه نرم نماید.

شکست روسیه در جنگ و تضعیف دولت مرکزی سبب شد تا سرف‌ها سر به شورش بردارند. اگرچه شورشیان به ضرب گلوله کشته می‌شدند اما کشیش‌ها که از آینده خود و حکومت تزار نگران بودند به تزار پیشنهاد کردند خود پرچمدار اصلاحات شود و اصلاحاتی در نظام سرف‌داری (بردگی کشاورزان) به وجود بیاورد.

در این گیرودار جوانان تحصیل کرده‌ای مانند الکساندر اولیانوف (برادر بزرگ ولادیمیر ایلیچ لنین) با تشکیل گروه‌های مبارز انقلابی به ضدیّت با نظام کهنه پرداختند.

گروه انقلابی الکساندر اولیانوف «خواسته مردم» (نارود نایا والیا - Narodnaya Volya) نام داشت. افراد این گروه در سال ۱۸۸۱ میلادی در حالی که تزار الکساندر دوّم در کالسکه سلطنتی از یک خیابان سنت پترزبورگ به طرف کاخ زمستانی در حرکت بود او را مورد سوءقصد قرار داده و به قتل رساندند.

الکساندر دوم از مدتی قبل اصلاحاتی را آغاز کرده بود که بـه نـتیجه نرسید. براساس این اصلاحات که کلیسا در تدوین منشور آن نقش اصلی را داشت هر کشاورز می‌توانست نیمی از زمینی را که به طور اجدادی در آن کشاورزی کرده است از مالک خریداری و اقساط آن را طی ۴۹ سال بپردازد.

معلوم بود که رعایای گرسنه و فقیر نمی‌توانند این کار را بکنند و باید همچنان سرف باقی بمانند!

در سال ۱۹۰۴ روسیه وارد جـنگ جـدیدی شـد کـه از وقـایع مـهم تاریخی است.



الکساندر دوّم

جنگ با ژاپن

ژاپن سرزمین کوچکی در شرق قاره آسیا است که از شمال همسایه دریای اوختسک روسیه است.

ژاپنی‌ها تیره‌ای از نژاد مغولی هستند و مردم شمال ژاپن (هوکائیدو) و جنوب ژاپن (اوکیناوا) با مردم جزایر مرکزی ژاپن نظیر هونشو تفاوت‌های نژادی و زبانی چشمگیری دارند.

ژاپن که امروزه نویسندگان و مردم ناآگاه از آن به عنوان کشوری پیشرفته و توسعه یافته نام می‌برند پس از شکست در جنگ جهانی دوم به مستعمره تمام عیار ایالات متحده آمریکا تبدیل شد و هنوز هم آمریکایی‌ها یکصدهزار تفنگدار در ژاپن دارند و پایگاه‌های عمده ناوگان

هسته‌ای آمریکا در جزیره اوکیناوا (جنوب ژاپن) و در فوکواوکا (شمال ژاپن) مستقر هستند.

هنوز تا چهار دهه پس از پایان جنگ جهانی دوم جزیره اوکیناوا فرماندار آمریکایی داشت!

کمپانی‌های بزرگ ژاپنی که از آنها با عنوان غول صنایع جهان یاد می‌شود عموماً کمپانی‌های مشترک با آمریکا هستند که عمده سهام آنها متعلق به سرمایه‌سالاران آمریکایی است.

ژاپنی‌ها تا قرن هجدهم میلادی بصورت نیمه وحشی در جنگل‌ها زندگی می‌کردند و به کلی با دنیای خارج بی‌ارتباط بودند.

آنها نخستین دریانوردان و مبلغان مسیحی را که به ژاپن رسیدند قتل عام کردند.

ژاپنی‌ها پیر و آئین‌های مختلف بت پرستی هستند و علیرغم پیشرفت‌های علمی و تکنولوژی هنوز دارای معابد با خدایان دست‌ساز به سبک هزاران سال قبل می‌باشند.

ژاپن با ۱۲۲ میلیون نفر جمعیت بنابر تعهدی که پس از تسلیم در جنگ جهانی دوم به ژنرال مک آرتور آمریکایی داده است حق داشتن ارتش منظم را ندارد و فقط دارای یک نیروی دفاعی درون مرزی است. وظیفه دفاع از ژاپن به عهده ایالات متحده آمریکا گذاشته شده است، که

این کشور متجاوز و جهانخوار صدها بمب و موشک هسته‌ای و ئیدروژنی را در مناطق مختلف ژاپن انبار کرده است.

ژاپنی‌ها ملتی جنگجو و بی‌اعتقاد به ادیان الهی و بسیار مادی و پول‌پرست هستند.

یک مثل معروف ژاپنی می‌گوید: «زن ما را بگیر، اما پول ما را نگیر!»

ژاپنی‌ها در قرون ۱۹ و ۲۰ سیاست‌های توسعه‌طلبانه ارضی را با خشونت در منطقه پیرامونی خود اعمال کردند که منجر به اشغال چین و کره و بخش‌های وسیعی از حوزه اقیانوس آرام و کشورهای جنوب شرقی آسیا گردید.

در این لشکرکشی‌ها ژاپنی‌ها با قساوت و بیرحمی صدها هزار کره‌ای و نزدیک به یک میلیون نفر چینی را قتل‌عام کردند.

آنها زنان کره‌ای و چینی را برای بردگی جنسی به ژاپن می‌فرستادند و سربازان ژاپنی برای تفریح کره‌ای‌ها و چینی‌ها را به قتل می‌رساندند.

در جریان جنگ جهانی دوم که آدولف هیتلر رهبر دیوانه آلمان بخشی از جهان را در خون فرو برد. ژاپنی‌ها که موقعیت را برای توسعه‌طلبی خود مناسب تشخیص داده بودند دست در دست هیتلر و موسولینی (فاشیست ایتالیایی) قرار دادند و به بخش‌های وسیعی از کشورهای منطقه حمله کردند.

تاریخ ژاپن مشحون از جنایات است. در دوران فئودالیسم خان‌های منطقه‌ای به یکدیگر حمله‌ور می‌شدند و ژاپن برای قرون متمادی در جنگ و خونریزی به سر می‌برد. پس از اتحاد ژاپن و تشکیل حکومت مرکزی این بار آلات قتاله خود را متوجه خلق‌های منطقه کردند و حتی کشور پهناوری مانند چین را به تصرف خود درآوردند و به جنایاتی دست زدند که تاریخ نمونه آن را به یاد ندارد.

پس از جنگ جهانی دوم آمریکایی‌ها و متحدان غربی آنها در پیمان تجاوزکارانه ناتو NATO که از سابقه تاریخی ژاپن آگاه بودند اجازه ندادند این کشور شکست خورده در جنگ مجدداً مسلح شود، این بار ژاپن متحد آمریکا شد و پیمان امنیتی با ایالات متحده امضاء کرد که ژاپن را به زائده امنیتی آمریکا تبدیل کرد و ژاپن از این پس به شریک قابل اعتماد آمریکا و اعضای پیمان آتلانتیک شمالی در جنایات علیه بشریت تبدیل شد.

ژاپن در روی نقشه کشور کوچکی محسوب می‌شود اما این کشور کوچک در طول تاریخ به جنایاتی دست زده است که حتی بسیاری کشورهای بزرگ عالم را تحت الشعاع قرار داده است.

در سال ۱۹۰۴ ژاپنی‌ها به روسیه حمله‌ور شدند. نیروهای روسیه که در شرق این کشور از ظرفیت کمی برخوردار بودند و فاصله آنها با مرکز و شهرهای عمده کشور بسیار دور بود به دلایل نرسیدن کمک‌های

لجستیکی علیرغم پایداری دلاورانه در سال ۱۹۰۵ میلادی در موکادن (حوالی منچوری) از نیروهای ژاپنی که خود را سربازان خدا می‌نامیدند شکست خوردند.

ژاپنی‌ها به دلیل جمود فکری و غرق بودن در خرافات تصور می‌کردند امپراطور (که او را فرزند خورشید می‌نامیدند) با خداوند در ارتباط و نماینده خدا بر روی کره زمین است! عجیب آنکه در قرن بیست ویکم هم هنوز بسیاری از ژاپنی‌ها برای امپراطور خود که سهامدار اصلی کازینوها و فاحشه‌خانه‌ها و مالک اکثر هتل‌های بزرگ ژاپن است مقام الهی قائل هستند!

نیروهای روسی که پس از شکست منچوری قصد بازگشت داشتند در نبرد دریایی تسوشیما به محاصره رزمناوهای ژاپنی درآمدند و جملگی قتل عام شدند.

این جنگ شکستی ویرانگر برای روسیه بود که حدود چهار دهه بعد رهبر اتحاد جماهیر شوروی یوسف استالین (ستالین لقب یوسف یوسوویچ - به معنای آهنین) آن را جبران کرد و در خاک ژاپن آنقدر پیش رفت که کل منطقه شمال ژاپن یعنی جزیره هوکائیدورا به تصرف خود درآورد. (البته استالین پس از مدت کوتاهی جوانمردانه دستور بازگشت نیروهای اتحاد شوروی را صادر کرد و جزیره هوکائیدو را به ژاپنی‌های

شکست خورده در جنگ و سوخته شده در زیر بمباران هسته‌ای آمریکا برگرداند)

شکست روسیه پرقدرت در جنگ با ژاپنی‌های چشم تنگ خشم ملی‌گرایان روس را شعله‌ور ساخت و آشوب‌های اجتماعی فراوانی را موجب گردید.

در ۲۲ ژانویه ۱۹۰۵ میلادی گروه‌های زیادی از مردم خشمگین به پیش قراولی «گیورک گاپون» به طرف کاخ تابستانی تزار در سنت پترزبورگ راهپیمایی کردند.

در آن موقع تزار در قصر سلطنتی (موزه کنونی آرمیتاژ) حضور نداشت و برای خوشگذرانی روز یکشنبه در مجلس عیش و عشرتی که اطرافیانش در حومه سنت پترزبورگ فراهم کرده بودند بسر می‌برد. گاردهای مسلح کاخ تزار مردم تظاهر کننده را به گلوله بستند که منجر به کشته شدن بیش از دویست نفر و زخمی شدن بیش از هزار نفر شد.

این واقعه سایر طبقات جامعه را نیز خشمگین کرد و موجب بروز اعتصابات گسترده و شورش‌های دامنه‌دار و بروز مخالفت‌ها حتی در میان نظامیان و به ویژه پرسنل نیروی دریایی که هم زمان خود را در نبردتسوشیما از دست داده بودند شد.

بدین ترتیب اندک اندک جرقه‌های بروز انقلاب عظیم مردمی در

روسیه تحت ستم اشراف و ملاکین و حکومتگران مستبد شعله‌ور می‌گردید.

روسیه نیمه قرن نوزدهم چهره‌ای پرتناقض دارد. از یک سو رژیم برده‌داری (سرف‌داری) همچنان پابرجا بود و از سوی دیگر سیاست‌های پیشرفته‌ای در امر آموزش و پرورش دنبال می‌گردید.

در مدارس آموزش ابتدایی و متوسطه به روی مشتاقان باز بود و شبکه رایگان آموزش در سراسر کشور گسترش می‌یافت. تزار سعی می‌کرد از طریق گسترش شبکه رایگان آموزش و پرورش طبقه متوسط جدیدی به سبک بورژوازی فرانسه بوجود بیاورد و نخبگان دستگاه دیوانسالاری را افزایش دهد.

دو نویسنده بزرگ و ادیب برجسته تجسم این نخبگان روسی نیمه اول قرن نوزدهم هستند.

الکساندر پوشکین مالک بزرگی است که در جوانی جان خود را در یک دوئل عشقی از دست داد. خواندن کتاب «سوار مفرغی» Cavalier de Bronze پوشکین چهرهٔ آریستوکراسی روسیه را می‌نمایاند و در مقابل خواندن کتاب سمفونی مردگان (نفوس مرده) Les Ames mories زندگی دهقانان تحت بردگی را تصویر می‌کند.

سالهای ۱۹۰۳ تا سال ۱۹۰۵ میلادی در روسیه سال‌های تلاطم

عمومی و اجتماعی است. بحران به طور کامل همه شهرها و روستاها را دربرمی‌گیرد.

شورش و طغیان خودجوش و وسیعی که با یکشنبه خونین آغاز شده بود عنوان انقلاب سال ۱۹۰۵ را به خودگرفت که هسته اولیه انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ میلادی شناخته می‌شود. «لئون تروتسکی» در یادداشت‌های خود می‌نویسد: «انقلاب ۱۹۰۵ میلادی به مثابه تمرینی برای انقلابیون راستین بود تا روسیه را از عقب ماندگی و استبداد نجات دهند، تمرینی درست مانند تمرین لباس پوشیدن!»

در آلمان فیلسوف انسان‌گرایی (اومانیست) ظهور کرده بود که رهایی کشاورزان و کارگران و ایجاد یک مدینه فاضله سوسیالیستی و زندگی اشتراکی متعادل و تأسیس عدالت اجتماعی را نوید می‌داد.

افکار کارل مارکس آلمانی به مانیفست انقلابیون روسیه تبدیل شد.

براساس آموزه‌های کارل مارکس (واعظ مارکسیسم) باید نیروهای کارگری شهری در حمایت از کشاورزان دست به انقلاب می‌زدند.[1]

براساس پیش‌بینی مارکس، نخستین انقلاب از سوی طبقه خرده سرمایه‌دار (بورژواها) صورت می‌گرفت و موجب سقوط اشرافیت می‌شد.

---

۱. مارکس و لنین درصدد بودند تا آنچه راکه اختلاف طبقاتی ناشی از سیستم سرمایه‌داری و بورژوازی و استبداد تزاری می‌دانستند با نظامی آرمانگرا عوض کنند که در آن تفاوت‌های طبقاتی از میان رفته و تمامی تولید در دست همه ملّت متمرکز گردد و بساط دیوانسالاری و بوروکراسی جمع شود و در یک کلام مردم امور خود را در دست بگیرند و حاکم بر سرنوشت خود باشند.

انقلاب کارگران (پرولتاریا) تنها پس از آنکه سرمایه‌داری استثمارگر مسیر تاریخی خود را طی می‌کرد، ممکن می‌شد. کارگران که با فروش نیروی کار خود به سختی گذران زندگی می‌کردند و تحت استثمار کارفرمایان سرمایه‌سالار قرار داشتند سرانجام به پا می‌خاستند و نظام سرمایه سالاری را سرنگون می‌کردند.



کاترین دوّم

اولین حزب کارگری جهان

حزب سوسیال دموکرات کارگران روسیه در سال ۱۸۹۸ تأسیس شد که بر اثر رقابت‌های درون حزبی در سال ۱۹۰۳ به دو جناح تقسیم گردید. گروهی به «منشویک» معروف شدند که در زبان روسی به معنای اقلیت است. گروه دیگر بالشویک‌ها (اکثریت) بودند.

رهبری بالشویک‌ها را ولادیمیر ایلیچ اولیانف معروف به «لنین» برعهده داشت، که فردی بغایت هوشمند و متفکر بود.

لنین می‌گفت انرژی کارگران را باید انقلابیون حرفه‌ای کنترل و هدایت کنند.

لنین روزنامه‌ای مخفی (شبنامه) به نام پراودا (حقیقت) منتشر

می‌کرد که در آن ضمن آموزش‌های عقیدتی و سیاسی فساد تزار و طبقه اشراف و زمین داران بزرگ را افشا می‌نمود.

باید توجه داشت که حرکت‌های عدالت جویانه و عدالت محور سوسیالیستی مدتها قبل از آن آغاز شده بود و در سراسر روسیه که کشاورزان تحت ستم و کارگران تحت استثمار قرن‌ها زیر انقیاد اشراف و درباریان قرار داشتند اشتیاق زیادی به این افکار نشان می‌دادند.

اصولاً هر ندای عدالت خواهانه در دنیا خریدار دارد و باید توجه کرد که اوضاع ایران قبل از اسلام نیز بی‌شباهت به اوضاع روسیه نبوده است.

در ایران نیز اختلافات طبقاتی رسمیت داشت و شرایط کشاورزان و طبقات مادون جامعه آنقدر ناگوار بود که حتی تحصیل مخصوص اشراف و درباریان بود و فرزندان طبقات مادون جامعه حق تحصیل نداشتند.

به همین دلیل هنگامی که ایرانیان پیام‌های عدالت محور اسلام را شنیدند به دین جدید گرویدند.

قسط و عدل در اسلام جایگاه بلندی دارد. در اسلام اختلافات نژادی محکوم است و همه نژادها از سیاه و سفید برابر و یکسان هستند.

اسلام برنامه‌های مترقیانه‌ای برای تعدیل ثروت در جامعه دارد تا ثروت در دست عده‌ای جمع نشود و ثروت متراکم شده وسیله دستیابی

آنها به قدرت و تسلط آنها بر دیگر مردم نگردد.

علاوه بر دستورات قرآن کتب برجسته اسلامی به ویژه نهج‌البلاغه که برگزیده افکار و سخنان امام اول شیعیان جهان حضرت علی‌ابن‌ابی‌طالب (ع) است مملو از راهنمایی‌های اخلاقی در جهت ایجاد عدالت و مساوات و برابری و صلح در میان انسان‌ها است.

ایدئولوژی‌های مترقی که در اوایل قرن بیستم موجب بروز تغییرات وسیع اجتماعی و جغرافیای انسانی و عقیدتی در جهان گردید در مباحث مربوط به عدالت عمیقاً تحت تأثیر دستورات اسلام بوده‌اند و موفقیت کارل مارکس در وضع مانیفست اقتصادی وارد در فلسفه مارکسیسم، و فلاسفه بزرگ سوسیالیست در جذب افکار عمومی ستمدیدگان اعم از کارگران و کشاورزان استثمار شده آشنایی آنها با دستورات اسلام بوده است. در واقع هر کس صحبت از عدالت اجتماعی و اقتصادی کرده است برداشتی (ولو ناقص) از اسلام داشته است.

جمعی از تاریخ نگاران معتقدند جنبش سوسیالیستی دنباله جنبش پوپولیستی در روسیه بوده است. به هر حال نگارنده می‌کوشد فقط خلاصه‌ای از تاریخ گذشته روسیه را تشریح کند و هرچه سریع‌تر به روسیه بعد از فروپاشی اتحاد شوروی سوسیالیستی (که هدف اصلی

تألیف این کتاب است) برسد، به همین دلیل خوانندگان علاقمند را به مطالعه آثار موجود در مورد تاریخ روسیه دلالت کرده و خلاصه نویسی بسنده می‌کنم، زیرا نوشتن به صورت کامل و مشروح در مورد تاریخ روسیه، نه فقط از عهده یک نفر نویسنده و محقق برنمی‌آید و به عمر او کفاف نمی‌دهد، بلکه اگر یک گروه از نویسندگان مجرب و روسیه شناسان هم بخواهند تاریخ کاملی از روسیه ارائه کنند نیازمند تألیف صدها جلد کتاب قطور هستند.

(متأسفانه در ایران آثار موجود ترجمه شده پیرامون تاریخ روسیه و تاریخ اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی تقریباً به طور کامل از منابع غربی هستند که مطابق اهداف کشورهای غربی و دشمنان روسیه و اتحاد شوروی سابق نوشته شده‌اند و خواننده را به اشتباه انداخته و رسوباتی را وارد مغز او می‌کند که مورد نظر تئوریسین‌ها و گروه‌های طرح و دکترین سازمان‌های جاسوسی و اطلاعاتی و براندازی غربی است.)

به هر تقدیر در دوران تشکیل اولین حزب کارگری جمعیت کارگران روسیه به اندازه‌ای رسیده بود که ظرفیت انجام یک انقلاب عظیم را داشته باشد.

توسعه خطوط راه‌آهن در سراسر روسیه وگسترش مناطق صنعتی و

تأسیس صنایع عظیم نظیر ذوب آهن و کشتی‌سازی روسیه را در اوایل قرن بیستم میلادی به چهارمین قدرت صنعتی جهان تبدیل کرده بود. کشاورزی هم رونق یافته و روسیه در صادرات محصولات کشاورزی به ویژه غلات ـ صاحب مقام جهانی شده بود. همچنین در اوایل قرن بیستم میزان زاد و ولد در روسیه افزایش یافته و ضمن توسعه شهرها جمعیت روسیه از ۱۳۵ میلیون نفر بالاتر رفته بود. بیش از ۲۰ شهر روسیه جمعیتی فراتر از یکصد هزار نفر داشتند و ۱۳ درصد کل جمعیت کشور شهرنشین بودند.

برای آگاهی از اوضاع دهقانان در این عصر خوب است کتاب باغ آلبالوی نویسنده بزرگ چخوف را مطالعه کنید.

علیرغم این آمار امیدوارکننده روی دیگر سکه باعَث نگرانی بود. (و باعث تأسف است اکثر دولتمردان کشورهای جهان سوم کتاب نمی‌خوانند و از تاریخ بی‌اطلاع هستند و به دلیل ناآگاهی از تاریخ اشتباهات گذشتگان را تکرار می‌کنند و اساس ملک و ملتی را برباد می‌دهند).

بهره‌های سنگین بانکی کشاورزان را به استیصال کشانده و بیش از ۸۰ درصد درآمد کشاورزان برای بازپرداخت اصل و فرع وام‌ها مصرف می‌شد.

در شهرها نیز به علت افزایش جمعیت و تراکم موسسات کارگری ناهنجاری‌های فراوانی بروز کرده و روستائیانی که با عادات چند قرن روستانشینی به شهرها مهاجرت کرده بودند بر مشکلات شهری می‌افزودند.

وضعیت مسکن ملال‌آور بود. بسیاری از مهاجران روستایی سرپناهی برای آرمیدن خود و خانواده‌اشان نداشتند و در حاشیه شهرها درهم می‌لولیدند.

ساعات کار کارگران زیاد بود و مجبور بودند برای آنکه سود بیشتری نصیب کارفرما شود روزانه تا پانزده ساعت کار کنند.

کودکان کم سن و سال گاه حتی کمتر از ۱۲ ساله به کار (و در حقیقت بردگی) گرفته می‌شدند و در برابر روزی ۸ تا ۱۰ ساعت کار فقط جیره‌ای برای سد جوع دریافت می‌داشتند.

دستمزد زنان دو سوم دستمزد مردان بود و حقوق انسانی آنها زیر پا گذاشته می‌شد و بعضاً از سوی مدیران و سرکارگران و صاحبان صنایع مورد استثمار جنسی قرار می‌گرفتند.

بطور خلاصه می‌توان گفت یک تراژدی انسانی در روسیه قرن بیستم شکل گرفته بود.

کم‌کم با فعالیت سوسیالیست‌ها و روشنفکران چپ و احزاب جدید کارگران با حقوق خود آشنا شدند و فهمیدند که اگر کشاورزان گرسنه و فقیر می‌توانند در روستاها بر علیه مالک مستبد و غدار دست به شورش بزنند، آنها هم با اعتصاب قادر به فلج کردن چرخ کارخانجات هستند! شورش‌های کارگری کم‌کم با موج اعتصابات بروز کرد.

این شورش‌ها حکومت را وادار کرد در برابر کارگران عقب نشینی کند.

ایجاد گروه بازرسی کار ـ ممنوعیت کار شبانه زنان و کودکان ـ محدود شدن کار روزانه به ۱۱ ساعت و نیم دستاورد اعتصابات و شورش‌های کارگری بود.

سال‌های ۱۹۰۰ تا ۱۹۰۳ میلادی بحران شهرها و روستاها را دربرگرفت. افکار نوین موجب پرخاش‌گری جامعه نسبت به حکومت گردید.

البته بحران در جای جای اروپا دیده می‌شد و روسیه تنها کشوری نبود که از این وضعیت رنج می‌برد.

در این موقع افکار مارکسیستی طرفداران زیادی پیدا کرده بود، اما مارکسیست‌ها به دو گروه تقسیم می‌شدند. دسته اول مارکسیست‌هایی بودند که در ایام تبعید در کشورهای مختلف اروپایی با آن آشنا شده بودند.

گروه دوم روشنفکرانی بودند که می‌کوشیدند مارکسیسم را با فرهنگ روسیه هماهنگ کنند. یعنی نسخه روسی مارکسیسم را بپیچند.

ولادیمیر ایلیچ لنین که صبر و استقامت را عامل موثر پیروزی انقلاب می‌دانست نخستین روشنفکری بود که کوشید میان مارکسیسم و واقعیات جامعه روسیه پلی ایجاد کند.

لنین سازمان دهنده فوق‌العاده‌ای بود که تک روی آنارشیسم و توسل به ترور انفرادی را رد می‌کرد. در اواخر قرن نوزدهم میلادی انفعال جامعه دهقانی رهبران انقلابی را به شدت دلسرد کرده بود.

در حالی که بلشویک‌ها، منشویک‌ها و سوسیال دموکرات‌ها بر سر نقش کارگران در انقلاب به توافق رسیده بودند در مورد دهقانان اتفاق نظر نداشتند.

سرانجام بر این مشکل بزرگ استراتژیک فائق آمدند و متوجه شدند مشکلات روزافزون جامعه دهقانی و نارضایتی توده‌های کشاورز آنها را به انبار باروتی تبدیل کرده است که با جرقهٔ کوچکی منفجر خواهند شد.

در اوایل قرن بیستم سوسیالیست‌های انقلابی با تشکیل گروه‌هایی با جامعه دهقانی ارتباط تنگاتنگ برقرار کرده و شروع به سازمان‌دهی دهقانان کردند.

سوسیالیست‌ها تبلیغات خود را برای جامعه دهقانی آغاز کردند و گفتند که می‌خواهند در صورت پیروزی زمین‌ها را در اختیار دهقانانی بگذارند که روی آن کار می‌کنند و عرق می‌ریزند.

در آن زمان جامعه دهقانی تحت سیطره ملاکین بزرگ استثمارگر و نیز دولت بود که با وضع مالیات‌های سنگین حاصل دسترنج کشاورزان را به یغما می‌بردند و اکثریت دهقانان گرسنه بودند.

این پیام موجب جذب افکار عمومی دهقانان گردید. در اینجا دو رویداد دیگر، یکی داخلی و یکی بین‌المللی پیروزی انقلابیون را تسریع کرد.

نخست آنکه تزار اولین مجلس نمایندگان روسیه (دوما) را که تشکیل آن درگذشته مورد تأیید تزار قبلی قرار گرفته بود پس از ۷۳ روز فعالیت تعطیل کرد، و در ژانویه سال ۱۹۰۶ تزار قانون اساسی جدیدی را اعلام کرد که براساس آن قدرت اشراف و خانواده سلطنتی به نحو چشمگیری افزایش پیدا می‌کرد.

دومین مجلس نمایندگان روسیه هم در سال ۱۹۰۷ تشکیل و پس از ۱۰۲ روز فعالیت منحل گردید. به فرمان تزار سومین مجلس نمایندگان تشکیل شد که قرار بود برای یک دوره ۵ ساله فعالیت کند. اما طبقات

اشراف و نزدیکان حکومت با فشارهای خود فعالیت‌های قانونی این مجلس را مختل و اجازه قانونگذاری را از آن سلب می‌کردند.

اشراف و طبقه حاکم یک شورای جدید در برابر مجلس (دوما) تشکیل داده بودند که شورای مملکتی امپراطوری نام داشت.

بنابراین مجلس عقیم شده و دیکتاتوری روز به روز پروبال بیشتری می‌گرفت.

در این دوران قدرت آلمان رو به افزایش بود. آلمان با اصلاحات عمیق اقتصادی و دستیابی به فن‌آوری‌های نوین صنعتی به مدیریت صدراعظم «اوتو فون بیسمارک» سریعاً به کشوری قدرتمند و صنعتی و دارای ارتش مجهز و مدرن تبدیل گردید و از بریتانیای کبیر و فرانسه جلو زد. این تغییرات با تغییرات سیاسی فرامرزی در اروپا مواجه بود. کشورهایی که از قدرتمند شدن آلمان به هراس افتاده بودند به فکر اتحاد با یکدگر افتادند. روسیه تزاری به همراه فرانسه با بریتانیای کبیر هم پیمان شدند و اتحادنامه‌ای امضاء کردند که در تاریخ به «پیمان سه‌گانه» معروف است.

براساس این پیمان هرگاه کشوری از اعضای «پیمان سه‌گانه» مورد تعرض قدرتی قرار می‌گرفت سایر اعضاء موظف به حمایت همه جانبه از آن کشور بودند.



یک تابلوی نقاشی از کاترین دوّم



«ایوان سوم»

که به خاطر پیروزی بر مغول‌ها عنوان کبیر گرفت

آلمان و اتریش و مجارستان هم متقابلاً پیمان اتحاد امضاء کردند.

پس از آن مجارستان که از سال ۱۸۶۷ میلادی تحت حکومت هابسبورگ قرار داشت ایالات بوسنی و هرزگوین را که جزو قلمرو سلطان عثمانی بودند به خاک خود ضمیمه کرد. صربستان هم که ایالتی صرب نشین بود استقلال خود را از عثمانی اعلام نمود.

در طول تاریخ همواره صرب‌ها از امپراطوری اتریش در هراس بودند و پس از استقلال وحشت داشتند که اتریش سرزمین آنها را تصرف نماید.

در این زمان حادثه‌ای روی داد که منجر به شعله‌ور شدن آتش جنگ اول جهانی گردید.

هنگامی که ولیعهد امپراطوری اطریش سرگرم بازدید رسمی از شهر «سارایوو» بود توسط یک ضارب صرب ترور گردید.

پس از ترور ولیعهد اتریش، آلمان و اطریش توامان به روسیه که از صرب‌ها حمایت می‌کرد اعلام جنگ دادند و متقابلاً بریتانیای کبیر و فرانسه به عنوان متحدان روسیه به میدان کارزار خونینی وارد شدند که اروپا را به آتش کشید.

تزار نیکولای دوم میلیون‌ها نفر از نظامیان و مردم عادی را که بسیج شده بودند به جبهه‌های جنگ فرستاد. یک سال پس از شروع جنگ

یعنی در اواسط سال ۱۹۱۵ میلادی وضعیت جبهه‌ها که تا آن زمان به نفع روسیه و متحدانش بود تغییر یافت.

تزار در سپتامبر ۱۹۱۵ میلادی گناه شکست‌ها را به گردن عمویش گراندوک نیکلای انداخت و با برکناری او خود رأساً فرماندهی ارتش را به عهده گرفت.

در غیاب تزار که برای رهبری جنگ در جبهه‌ها به سر می‌برد ملکهٔ محبوب روسیه «الکساندرا» که دختر یک دوک آلمانی بود اداره دولت را در سنت پترزبورگ برعهده گرفت. در این موقع کشیش حیله‌گری به نام راسپوتین که توانسته بود خود را به خانواده سلطنتی نزدیک کند از غیاب تزار استفاده کرد و با تأثیر بر ملکه قدرت را در پشت پرده در دست گرفت.

او مستقیماً به عزل و نصب وزرا و امرا و فرماندهان و والی شهرها می‌پرداخت و به ملکه تلقین می‌کرد که این کارها را ملکه باید انجام دهد زیرا ذاتاً برای حکومت کردن آفریده شده است.

کشیش حیله‌گر از قدرت هیپنوتیزم برخوردار بود و قبلاً توانسته بود با هیپنوتیزم پسر تزار که بیماری هموفیلی داشت معالجه کرده و خود را در دل خانواده سلطنتی جا کند.

روسیه با کوهی از مشکلات داخلی در جنگ عظیمی هم گرفتار آمده بود و دستگاه حکومتی هم با تحریکات راسپوتین روز به روز ضعیف‌تر می‌شد.

در زمستان سخت سال ۱۹۱۴-۱۹۱۵ میلادی نظامیان روسیه گرفتار در برف و یخبندان بدون سلاح و مهمات ماندند و ضعف لجستیک سبب شده بود که حتی غذا هم به آنها نرسد.

شرایط جنگی و اوضاع نامساعد داخلی سبب بروز مشکلات جدی برای تأمین نیازهای غذایی کشور شد و مردم در اوایل ماه مارس ۱۹۱۷ میلادی به خیابان‌ها ریخته و مغازه‌ها را غارت کردند.

آنها سوء تدبیر حکومت را اسباب بروز جنگ و حرص و از طبقات اشراف را مایه بدبختی مردم روسیه می‌دانستند.

مردم در خیابان‌ها ضمن غارت مغازه فریاد مرگ بر جنگ ومرگ بر اشراف و مرگ بر تزار سرمی‌دادند و با نیروهای سرکوبگر حکومتی درگیر می‌شدند.

کار اعتراضات به جایی رسید که حتی به داخل گارد حکومتی نیز کشیده شد!

نظامیان نه تنها به روی مردم معترض آتش نمی‌گشودند، بلکه خود

نیز به وضعیت حاکم معترض بودند.

ضعف حکومت در تأمین مایحتاج ضروری مردم در ماه مارس ۱۹۱۷ میلادی به قحطی گسترده در کشور پهناور روسیه منجر شد.

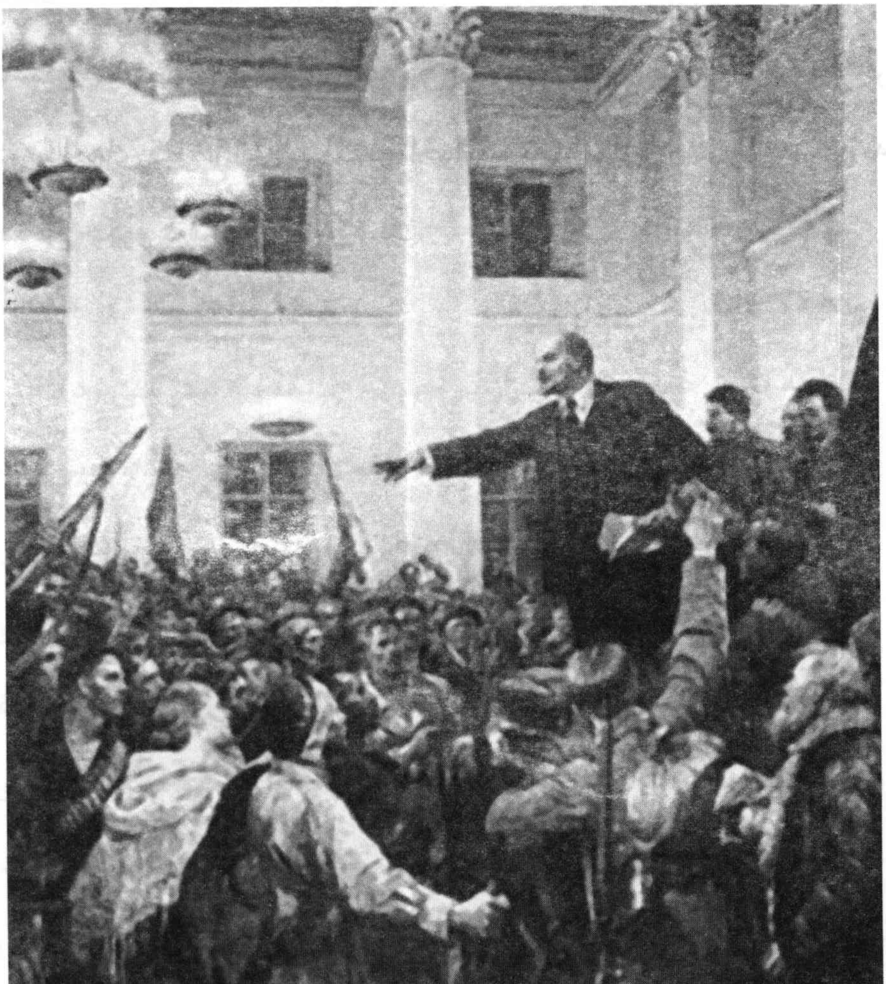
همه نگاه‌ها متوجه دربار بود و مردم دستگاه جبار تزار را مسبب بدبختی‌های خود می‌دانستند.

هم زمان «تئوری توطئه» هم منجر به بروز شایعات مخربی در جامعه روسیه گردید.

ملکه که در غیاب تزار (تزار در جبهه جنگ به سر می‌برد). اداره حکومت را در سنت پترزبورگ برعهده داشت آلمانی تبار بود و روس‌ها که درجنگ با آلمان به سر می‌بردند اعتقاد داشتند ملکه فطرتاً به آلمان متمایل است و به مام میهن خیانت می‌کند! در جوامع بسته و استبدادی که گردش آزاد اطلاعات و اخبار وجود ندارد شایعات نقش مخربی ایفا می‌کنند که به‌گواهی تاریخ به سست شدن پایه‌های حکومت استبدادی می‌انجامد. حضور کشیش گریگوری (راسپوتین) که خود را مرد خدا می‌نامید و شخصی هوس‌باز (به نوشته بعضی منابع هم جنس‌باز) و زنباره بود در دربار تزار ضربه هولناک دیگری بر قداست تزار و محبوبیت خانواده رومانوف در نزد توده‌های عوام بود.

در مورد راسپوتین و نقش او در دربار تزار کتاب‌های زیادی نوشته شده است، که علاقمندان به تحقیق و مطالعه می‌توانند به این کتاب‌ها مراجعه کنند.

ما به مختصری در مورد راسپوتین اشاره می‌کنیم زیرا این مرد حیله‌گر در سال‌های قبل از انقلاب اکتبر ناخواسته نقش ویژه‌ای در ضربه زدن به اساس حکومت تزار ایفا کرده است.



لنین پس از پیروزی انقلاب با نیروهای مردمی سخن می‌گوید.

راسپوتین

راسپوتین دهقان‌زاده‌ای روستایی بود که در نوجوانی برای تحصیل علوم دینی نزد مدرسان علوم دینی کلیسا رفت.

او مدت زیادی را در دیر مقدس نگذراند و پس از مشاهده نحوه زندگی کشیش‌ها از ادامه تحصیلات دینی و مذهبی دل‌زده و سرخورده شد.

او در یادداشت‌های شخصی‌اش در این مورد می‌نویسد: «.. برای من باعث خجالت بود وقتی می‌یدم کشیش‌های مقدس مآب که می‌خواهند الگوی مردمان باشند با گرفتن رشوه از ملاکین بزرگ مردم را به تبعیت از فئودال‌ها توصیه می‌کنند و با ساختن روایاتی به نقل از عیسی مسیح و خدا، دهقانان بیچاره را از شورش علیه ملاکین ستمگری می‌ترسانند و

می‌گویند ارباب نماینده خدا به روی زمین است و این زمین‌ها را خداوند به آنها داده است! آنها به دهقانان دنیای دیگری را وعده می‌دادند که پس از مرگ روانه آن خواهند شد که دنیای مرفه و راحت است و دهقانان پس از مرگ دیگر نیاز به کار نخواهند داشت و در آن دنیا همه نعمات به فور به آنان داده خواهد شد!

این کشیش‌ها که به آلات ظلم و ابزار ستم ملاکین تبدیل شده بودند به دهقانان بیچاره تلقین می‌کردند که هر کس در این دنیا رنج و مصیبت بیشتری متحمل شود در آن دنیا سهم بیشتری خواهد گرفت!»

راسپوتین همچنین از رواج مفاسد اخلاقی میان کشیش‌ها می‌نویسد و مطالبی می‌گوید که جای طرح مجدّد آن در یک کتاب مستند تاریخی نیست.

اما بعضی مورخان می‌نویسند علت فرار راسپوتین از مراکز تعلیمات مذهبی تجاوز یکی از کشیش‌ها به او بوده است. (این بخش از زندگی راسپوتین به دوران تحصیل یوسف استالین در مدارس مذهبی گرجستان شباهت دارد. استالین که پدرش یک مبلغ مذهبی مسیحی بود مدتی را در مدارس دینی گرجستان گذراند اما با دیدن رفتار و اعمال دوگانه کشیش‌ها از تحصیل مذهبی روی گرداند و فردی که می‌خواست

در آینده کشیش شود به مردی ضددین مبدل گردید).

در سال ۱۹۰۴ میلادی فرزند ارشد تزار نیکولای دوم به بیماری هموفیلی مبتلا شد که پزشکان از درمانش عاجز ماندند، و همین امر سلامت ولیعهد و آینده سلطنت را به خطر انداخت.

پس از مدت‌ها که بیماری ولیعهد به تراژدی دربار تبدیل شده بود به تزار اطلاع دادند که کشیش شفابخشی که دهقانان روس او را شفابخش و معجزه‌گر می‌دانند بیماران مشابه‌ای را شفا داده است. راسپوتین قدرت فوق‌العاده‌ای در هیپنوتیزم داشت و روزگار خود را با خواب کردن مردم و کلاهبرداری از آنها می‌گذرانید به هر حال پای راسپوتین به دربار باز شد و با هیپنوتیزم (خواب مغناطیسی) و یاری شانس و اقبال (!) توانست بیماری ولیعهد را تحت کنترل درآورد.

این امر راسپوتین را از یک کشیش شیاد به محبوب‌ترین چهره دربار تبدیل کرد.

راسپوتین که مردی هوس‌باز بود با بهره‌گیری از قدرت فوق‌العاده‌اش در اعمال هیپنوتیزم مانند گرگی که به گله گوسفندان می‌زند به جان زنان و دختران خانواده دربار و اشراف و نزدیکان آنها افتاد. به طوری که شایعات تکان دهنده‌ای در مورد ارتباط نامشروع وی با زنان و دختران

دربار و دولتمردان و اشراف و بزرگان در میان مردم روسیه پخش شد، و مردم روسیه که به سبب اعتقادات دینی و فرهنگی این نوع ارتباط را شیطانی و مذموم می‌دانستند دربار را به بی‌غیرتی و فحشاء متهم کردند و زنان دربار و اشراف را زنان بی‌حیا و روسپی می‌نامیدند. راسپوتین که دوران نوجوانی و جوانی سختی را گذرانیده و دچار عقده‌های روحی و جنسی فراوانی شده بود با محبوبیتی که در دربار به دست آورد موقع را برای دخالت در امور سیاسی مغتنم شمرد و در غیاب تزار صمیمیت فوق‌العاده‌ای با ملکه آلمانی تبار بهم زد، به طوری که در افواه عمومی او را متهم به ارتباط نامشروع با ملکه می‌کردند!

با کشیده شدن ماجرای «راسپوتین» به مطبوعات قضیه ابعاد گسترده‌تری پیدا کرد وبه یک آبروریزی ملّی تبدیل شد.

نام راسپوتین مترادف با به لجن کشیدن تزار صفحات بیشتر روزنامه‌ها را به خود اختصاص می‌داد.

رئیس مجلس (دوما) رودزیانکو Rodzianko و نخست وزیر کوکووتس اف Kokovtsev به وزیر کشور فشار آوردند تا مطبوعات را محدود کنند. امّا برای این کار دیر شده و طبل رسوایی اخلاقی خانواده تزار و زنان اشراف از بام افتاده بود.

به نظر می‌رسید «راسپوتین» از این رسوایی بصورت بیمارگونه‌ای لذت می‌برد. حتی گفته می‌شد این اسرار تکان دهنده ابتدا توسط خود راسپوتین به بیرون درز کرده است. آنچه مسلم است و همه تاریخ‌نگاران بر آن تأکید کرده‌اند «راسپوتین» یک بیمار جنسی بوده است.

نکته شگرف این است که سرنوشت همه حکومتگران مستبد و خانواده‌های حکومتگر (الیگارشی) و دیکتاتورها مشابه یکدیگر بوده‌اند. در انقلاب فرانسه هم مشابه این حوادث دیده می‌شد.

(در اواخر قرن بیستم میلادی (۱۹۸۷) شاه ایران نیز که ۳۷ سال با خشونت و اعمال دیکتاتوری بر سرزمین پهناور ایران حکم رانده بود بر اثر انقلاب ضداستبدادی و ضدامپریالیستی زحمتکشان ایران سقوط کرد.

در اطراف خانواده و نیز هاله‌ای از شایعات مبتنی بر فساد اخلاقی وجود داشت و زمانی شاه تصمیم گرفت تا خواهران و افراد خانواده خود را محدود کند که بسیار دیر شده بود.

در حکومت‌های مستبدانه و توتالیتر چون باتوسل به سرکوب و شکنجه و سانسور مطبوعات ندای مخالفان در گلو خفه می‌کنند وصدایی از کسی برنمی‌آید رهبران این نوع حکومت‌ها کم‌کم دچار اوهام شده و خود را نماینده خدا بر روی زمین و داناتر از سایر افراد جامعه و بی‌نیاز از

مشورت با اندیشمندان و نخبگان می‌یابند.

شاه ایران نیز خود را سایه خدا و اطرافیانش او را خدایگان شاهنشاه آریامهر کبیر می‌نامیدند. در حالی که از انواع بیماری‌های روحی و روانی رنج می‌برد.

این موجود ضعیف‌النفس که از نظر فیزیکی هم ضعیف بود با حدود ۶۰ کیلوگرم وزن و مغزی کوچک خود را در کلیه امور اقتصادی، علمی، اجتماعی، سیاسی، نظامی و حتی در اواخر مسایل فیزیک هسته‌ای صاحب نظر می‌دانست!

او تصور می‌کرد صاحب مملکت ایران و مالک الرقاب مردم ایران است.

از درآمد سرشار فروش نفت ایران درصد قابل توجهی را مستقیماً برمی‌داشت و از کلیه معاملات هنگفت خرید اسلحه پورسانت می‌گرفت. کلیه امور اقتصادی پولساز را به خواهران و برادرانش اختصاص داده بود و تقریباً در کلیه امور ریز و درشت اقتصادی کشور ردپای دخالت خانواده پهلوی دیده می‌شد.

محمدرضا شاه پهلوی هم سرنوشتی شبیه تزار و همه دیکتاتورهای تاریخ داشت و ناگهان متوجه شد که هیچ کس در مملکت خواهان او نیست.)

بررسی‌های تاریخی که با در نظر گرفتن آخرین یافته‌های علوم مرتبط با روانشناسی صورت گرفته است نشان می‌دهد در طول تاریخ ملت‌ها اسیر دیوانگان بوده‌اند که به آنها حکومت می‌کردند، و بعضی از این دیوانگان نظیر آتیلا، نرون، چنگیز، هیتلر و صدام حسین عراقی میلیون‌ها نفر را به منظور ارضای عقده‌های روان خود به کام مرگ انداخته‌اند.

«برت ادوارد برک» استاد دانشگاه پنسیلوانیا در کتابی که سال ۱۹۸۶ میلادی منتشر کرد با مطالعه روان این قبیل رهبران نتیجه‌گیری کرد که در رویدادهای خونین تاریخ بشریت همواره عامل بیماری روانی دیده می‌شود و بیمارانی که به شدت از بیماری‌های عصبی و روانی رنج می‌برده‌اند بر اثر بازی روزگار به قدرت رسیده و به دلیل بیمار بودن جامعه و منطقه و گاه دنیا را به آتش و خون کشانیده‌اند.

چند سال بعد نویسندگان دیگری چون «رابرت رابینز» و «جرالد پست» نیز در همین موارد کتاب‌هایی را منتشر کردند.

امیدوارم دنیا روزی به مرحله‌ای برسد که در موقع انتخاب سیاستمداران از آنها آزمایشات روانی دقیقی به عمل آید تا از تکیه زدن دیوانگان بر مسند قدرت جلوگیری گردد.

(در عصر ما «صدام حسین» عراقی نمونه بارز ایـن دیـوانگـان بـود کـه خیلی قبل از رسیدن به مناصب بالای حکومتی از دوران جـوانـی عـضو گروه ترور حزب بعث عراق بود و با آدم‌کشی توانست در حزب بعث رشد کند و رهبری کودتای خونین علیه عارف رئیس جمهور وقت عراق را در دست بگیرد که منجر به قتل عام هزاران نفر در بغداد و شهرهای بـزرگ عراق گردید.

وی پس از این کودتا مـعاون رئـیس جـمهوری (احـمدحسن البکـر) گردید، ولی قدرت اصلی را در پشت پرده در دست داشت و عملیات ترور مخالفان و اوپوزیسیون داخلی را مدیریت می‌کرد.

پس از رسیدن به ریاست جمهوری از موقعیت انقلاب ایران در سال ۱۹۷۸ میلادی سوءاستفاده کرد و در حالی کـه بـر اثـر بـروز انـقلاب در مدیریت ارتش ایران و مدیریت سیاسی کشور چالش‌هایی وجود داشت دیوانه‌وار به ایران لشکر کشید و برای ارضای جاه‌طلبی‌های دیوانه‌وار خود که علتی جز خون‌خواری شخصی و بیماری روحی - روانی اثـر نـداشت صدها هزار نفر از مردم دو کشور ایران و عراق را از میان برد.

صدام حسین در اعمال جنایت آنقدر بی‌پروا بود که نمونه‌ای در تاریخ نداشت، زیرا در طول تاریخ حتی جـنایتکارانـی مـانند چـنگیز و هـیتلر

علیرغم کشتار ملت‌های دیگر، مردم خود را از دم تیغ نمی‌گذراندند، لیکن صدام حسین بقدری از جنایت لذت می‌برد که حتی مردم خود عراق را هم با سلاح‌های امحای جمعی نابود می‌ساخت که نمونه آن قتل عام شیمیایی مردم بی‌دفاع عراق در حلبچه بود.)

«رابرت گیلبرت» یک عصب شناس معروف آمریکایی هم در کتاب خود به همین موضوع اشاره می‌کند و بدبختی ملت‌ها را به خاطر رهبری دیوانگان بر آنها می‌داند.

هم اکنون در ایالات متحده آمریکا به اندازه‌ای کلاهک‌های اتمی، هیدروژنی و نوترونی انبار شده است که بنا به تخمین کارشناسان نظامی برای یکصدوپنجاه بار نابود کردن کامل کره زمین کافی می‌باشد.

در انگلستان، فرانسه و پایگاه‌های آمریکا در آلمان و ژاپن و مناطقی در اقیانوس هند و اقیانوس آرام هزاران کلاهک هسته‌ای نگهداری می‌شود.

کلید انفجار همه این سلاحهای مخرّب که قادر هستند برای همیشه به هر نوع زندگی حیوانی و نباتی در دنیا پایان دهند در دست رئیس جمهوری ایالات متحده آمریکا است.

چه تضمینی وجود دارد که این رئیس جمهور در یک لحظه که بیماری عصبی و روحی او شدت می‌گیرد رمز انفجار این سلاح‌ها را فعال نکند و

بشریت و کره ارض را کاملاً نابود نکند؟! در صحرای نقب در خاک فلسطین که توسط جنایتکاران صهیونیست اشغال شده است بیش از ۵۰۰ کلاهک هسته‌ای نگهداری می‌شود که فقط انفجار ۵ عدد آنها برای نابودی حیات کل خاورمیانه کافی می‌باشد.

واقعاً چه تضمینی وجود دارد دیوانگان جنایتکار و خونخواری مانند آریل شارون (که شخصاً در اردوگاه‌های فلسطینی «صبرا» و «شتیلا» در خاک لبنان حاضر شد و هزاران زن و کودک فلسطینی را قتل‌عام کرد). یکباره هوس آتش‌بازی به سرشان نزند و دنیا را وسیله ارضای عقده‌های روانی خود نکنند؟!

دنیای سرمایه‌داری دنیای دیوانگان است.

سرمایه‌سالاران به ویژه کاپیتالیست‌های آمریکایی همه ثروت جهان را می‌بلعند و هنوز هم تشنه ثروت هستند!

این جنایتکاران برای افزایش درآمدهای خود که هر ثانیه میلیاردها بر آن افزوده می‌شود آتش جنگ‌های قومی و منطقه‌ای را در گوشه و کنار جهان روشن نگه می‌دارند تا بتوانند رشد تولید در کارخانجات تسلیحاتی را تضمین نمایند.

هر روز هزاران زن و کودک بر اثر انفجار بمب و راکت و مین‌های

آمریکایی کشته می‌شوند تا رشد اقتصادی آمریکا در حد بالایی نگه داشته شود.

سالانه میلیون‌ها نفر در کشورهای آفریقایی و آسیایی از گرسنگی جان می‌بازند، در حالی که آمریکا برای بالا نگه داشتن قیمت غلات صادراتی و مواد غذایی کشتی این مواد غذایی را به دریا می‌ریزد!

صدها و صدهاهزار کودک و مادرانشان را در کشورهای فقیر و عقب نگه داشته شده جهان سوم به دلیل عدم دسترسی به دارو جان می‌بازند اما کمپانی‌های آمریکایی و اروپایی به منظور سودآوری بیشتر قیمت دارو را آن چنان بالا نگه می‌دارند که فقرا قادر به خرید آن نیستند.

بنا به نوشته خود مطبوعات آلمانی و سوئیسی (نبل اشپالتر فوریه ۲۰۰۶) شرکت داروسازی هوخست بعضی از اقلام پرمصرف دارویی را تا یکهزار و پانصد برابر قیمت واقعی به بازارهای جهانی عرضه می‌کند!

آیا رهبران این کشورها که از مرگ انسان‌ها به دلیل گرسنگی و نداشتن دارو هر روز ثروتمند می‌شوند دیوانه روانی و مجنون نیستند؟

آنها هر ایدئولوژی رهائیبخش و آزادی خواهانه و عدالت گستر را مسخره می‌کنند و درصدد سرکوب آن برمی‌آیند. شعار اقتصاد دنیای غرب حاکمیت عرضه و تقاضا است. عرضه و تقاضا یک حاکمیت

استعماری است. یک تز ضدبشری است. یک اقتصاد غیراخلاقی است.

در این صحنه هر کس که قدرت بیشتری دارد سهم زیادتری را به خود اختصاص می‌دهد و سایر انسان‌های ناتوان محکوم به زندگی ذلّت‌بار و مرگ تدریجی هستند.

در اواخر حکومت تزار در حالی که جوانان روسیه در جبهه‌ها دلیرانه با قوای آلمان در جنگ بودند سرمایه سالاران، ملاکین بزرگ، محتکران، سلف خرها و واسطه‌ها از موقعیت جنگی سوءاستفاده کرده و بر ثروت خود به بهای گرسنگی مردم می‌افزودند. جنگ برای توده مردم به معنای کشته شدن فرزندانش در جبهه‌ها و برای اشراف و درباریان و سرمایه‌سالاران موقعیت مناسبی برای غارت توده‌ها بود.

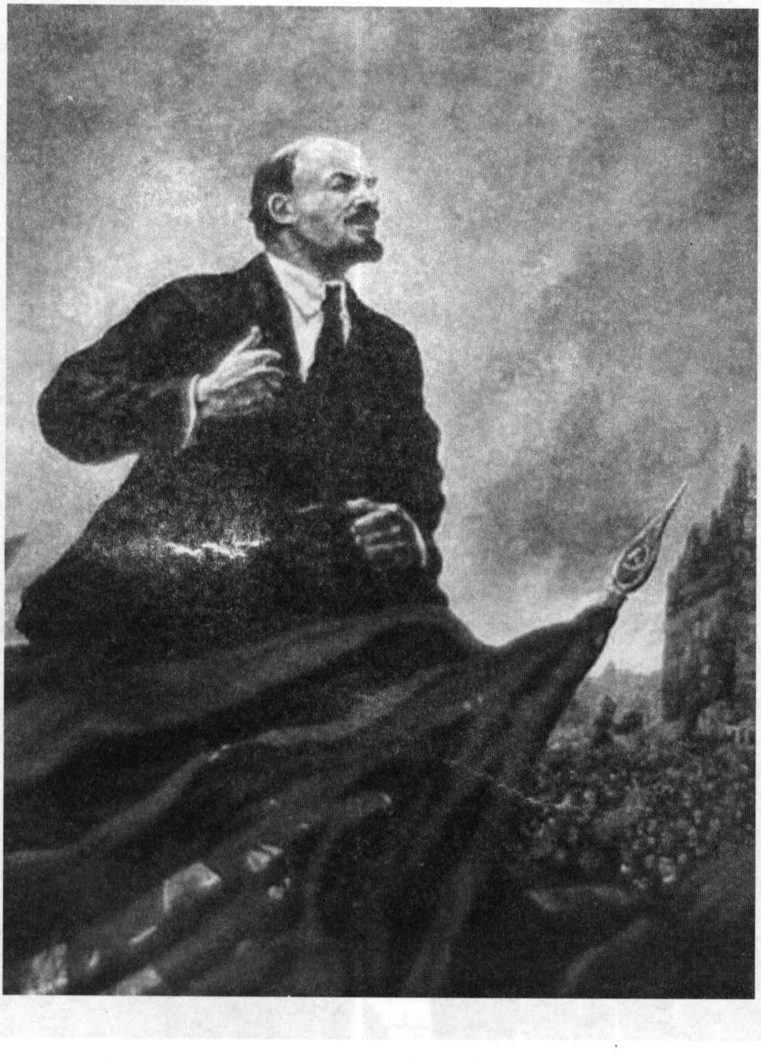
مجموعهٔ این عوامل موجب گرایش بی‌حد و حصر اقشار مختلف مردم به ویژه دهقانان بی‌چیز و کارگران فقیر به صفوف انقلابیون بود.

هنگامی که تزار پس از شکست‌های پی‌درپی تصمیم گرفت به پایتخت برگردد تا شاید بتواند اوضاع داخلی را سروسامان دهد هیچ فردی را وفادار به خود نیافت!

همه وزرای کابینه توسط هیئت موقت مجلس (دوما) بازداشت شده بودند.



وی. ای. لنین در ۱۹۱۶ میلادی کمی قبل از شروع انقلاب



ولادیمیر ایلیچ لنین بنیانگذار اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی

لحظهٔ پایان سه قرن حکومت خانواده رومانوف‌ها پایان فرارسیده بود. تزار نیکولای دوم در روز پانزدهم مارس سال ۱۹۱۷ میلادی رسماً از سلطنت کنار رفت.[۱]

تزار نیکولای دوم بدون توجه به بلایی که در طول سلطنت تزارها به سر دهقانان و کارگران و طبقات زحمتکش جامعه آمده است. بدون توجه به سالیان طولانی حکومت دیکتاتوری که طی آن ده هزار نفر به قتل رسیدند و صدها هزار نفر تبعید شدند و بدون توجه به نظام طبقاتی روسیه که اشراف و ملاکین را بر جان و مال و ناموس مردم حاکم کرده بود و بدون آنکه مسئولیت خود در شکست سهمگین روسیه در جنگ با آلمان را بپذیرد به نزدیکانش گفت که دو نفر در ساقط کردن سلطنت نقش داشتند.

راسپوتین و ملکه!

---

۱. در آوریل سال ۱۹۱۸ میلادی خانواده سلطنتی به یکاترنیبورگ Ekaterinbourg در منطقه اورال منتقل و در خانه مصادره شده‌ای که متعلق به سرمایه‌دار کلان به نام ایپاتیف Ipatiev بود اسکان داده شدند. در شب ۱۶ ژوئیه سال ۱۹۱۸ میلادی یک گروه خودسر به بهانه اینکه تزار از تبعیدگاه خود ضدانقلابیون را تحریک می‌کند و اینکه تا زمانی که تزار زنده است ضدانقلابیون سلطنت طلب امیدوار به بازگشت او هستند به این خانه هجوم برده و همه اعضای خانواده سلطنتی را با شلیک طپانچه به قتل رساندند. سرپرستی این گروه خودسر را شخص به نام یاکوف یوروفسکی به عهده داشت.

آنها حتی خدمه‌ی خانه (تبعیدگاه) تزار را به قتل رساندند.

کمی بعد، در ۱۷ ژوئیه ۱۹۱۸ میلادی شش عضو دیگر خانواده رومانوف به اسامی گراند دوشس یکیزاوتا خواهر تزار ـ گراندوک سرگئی میخائیلوویچ، سه پسرگراندوک کنستانتین و یکی از پسران گراندوک پاول هم در شهرکی به نام آلاپایفسک Alapaievesk در اورال به قتل رسیدند و در ژانویه ۱۹۱۹ هم چهار نفر دیگر از وابستگان خانواده رومانوف که در قلعه پطروس و پولس زندانی بودند کشته شدند.

اشاره او به راسپوتین نه به واسطه مسایل اخلاقی و رسوایی که ببار آمد، بلکه مربوط به توصیه‌های راسپوتین در مورد دست کشیدن از جنگ بود.

راسپوتین سعی کرده بود تزار را متقاعد سازد که ادامه جنگ تاج و تخت او را برباد خواهد داد!

باز هم طنز تلخ تاریخ است که همه مستبدان تاریخ در لحظهٔ سقوط خود را مبری از هر خبط و خطایی دانسته و کوشیده‌اند گناه را به گردن نزدیکان و مشاوران خود بیندازند.

(محمدرضا شاه پهلوی هم که در طول ۳۷ سال سلطنت ایران را به مستعمره ایالات متحده آمریکا و انگلستان تبدیل کرد و سازمان امنیتی ساواک و گارد شاهنشاهی وفادار به خود را به جان مردم انداخت و اجازه داد آمریکایی‌ها در ایران پایگاه‌های جاسوسی منطقه‌ای ایجاد کنند و میلیاردها دلار درآمدهای ملی ایرانیان را به حساب‌های بانکی خود و خانواده‌اش در بانک‌های سوئیس و چیس منهتن بانک آمریکا (متعلق به راکفلر) ریخت پس از فرار از ایران در کتابی موسوم به: «پاسخ به تاریخ» گناه را به گردن نزدیکان و مشاورانش انداخت و نخست وزیر محبوب خود (امیرعباس هویدا) را مسبب همه بدبختی‌های خود و خانواده‌اش معرفی کرد!)

در این ایام «راسپوتین» که همگان او را مسبب بدبختی‌های کشور می‌دانستند در توطئه‌ای به قتل رسید.

چند نماینده مجلس طرفدار تزار به یک پزشک سم شناس به نام دکتر لازوورت Lazovert مراجعه کرده و از او کمک خواستند. لازوورت در ارتش خدمت می‌کرد. سردسته این توطئه گران شاهزاده فلیکس یوسوپوف بود. شاهزاده یوسوپوف شنیده بود که راسپوتین همسر زیبای او را اغوا کرده است و به همین دلیل منتظر فرصت بود تا از راسپوتین انتقام بگیرد.

شاهزاده یوسوپوف همسر زیبای خود ایرینا را مجبور کرد تا راسپوتین را به اقامتگاه خصوصی خود دعوت کند.

راسپوتین که همیشه از دعوت ایرینا استقبال می‌کرد فوراً به این دعوت پاسخ مثبت داد و به قصر ایرینا رفت.

در آنجا برایش میز مفصلی چیده بودند که میوه‌ها و مشروبات آن به سم مهلکی آغشته بود.

در حالی که عده‌ای در طبقه بالا منتظر حمل جنازه راسپوتین بودند ایرنیا با فریب راسپوتین گیلاسی کنیاک آغشته به زهر به راسپوتین خوراند. زهری که به گفته دکتر لازوورت برای کشتن صدها نفر کافی بود.

پس از نوشیدن مشروب شاهزاده یوسوف که عمیقاً از راسپوتین متنفر بود پائین آمد و با تپانچه خود گلوله‌ای به سینه راسپوتین شلیک کرد.

جالب اینکه راسپوتین چهار ماه قبل از کشته شدنش در نامه‌ای به تزار قتل خود را پیش‌بینی کرده بود.

این نامه که اصل آن در مرکز اسناد موزه آرمیتاژ موجود است بسیار اعجاب آور است زیرا وقایعی در آن پیش بینی شده است که کم و بیش بر سر تزار و خانواده‌اش آمد.

در دنیا مسایلی دیده می‌شود که با هیچ علم و منطقی نمی‌توان پاسخی برای آنها یافت.

این کتاب محلی برای بحث و موشکافی در موردمسایل ماوراءالطبیعه نیست، امّا در دنیا افرادی گاه و بیگاه پیدا می‌شوند که قدرت‌های استثنایی دارند، و این قوا و استعدادهای خارق‌العاده آنها را برمبنای علم و دانش نمی‌توان توجیه کرد.

مثلاً در سال ۱۹۸۶ میلادی در مسکو خانمی پیدا شد که می‌توانست در حالی که در مسکو نشسته بود صحنه‌های زنده‌ای را در هزار کیلومتر و گاه ۱۰ هزار کیلومتر دورتر از مسکو ببیند و دقیقاً شرح بدهد. این خانم مورد آزمایش و ارزیابی دانشمندان و مسئولان دولتی قرار گرفت تا

ادعای او مورد ارزیابی قرار بگیرد و با کمال تعجب دیدند که این خانم میانسال روسی می‌تواند حتی پلاک اتومبیل‌ها را در شهرهای دورافتاده روسیه دقیقاً بخواند و رنگ و مدل و محل پارک و زن یا مرد بودن راننده را گزارش کند!

در روسیه که سرزمین عجایب است از اینگونه موارد زیاد گزارش شده است.

راسپوتین هم نمونه‌ای از این انسان‌های اعجاب‌آور بود. او را با سم مسموم کردند و گلوله‌ای هم به قلبش زدند، سپس جنازه‌اش را در پوست خرس پیچاندند تا برای دفن از قصر خارج کنند، اما دقایقی بعد نعره‌زنان از جای برخاست و به طرف شاهزاده فلیکس یوسوپوف حمله کرد و در حالی که گلوی شاهزاده را می‌فشرد فریاد زد: «فلیکس من همه چیز را برای ملکه شرح خواهم داد!»

اطرافیان شاهزاده یوسوپوف که از این جان سختی راسپوتین حیرت کرده بودند چهار گلوله دیگر به طرف جنازه‌ای که زنده شده بود (!) شلیک کردند و ۵ نفر از محافظان به نوبت آنقدر گلویش را فشردند تا از مرگش اطمینان یافتند!

این نامه حیرت‌آور که در آن راسپوتین مرگ خود و سرنوشت خانواده

سلطنتی را پیش‌بینی کرده است از اسناد عجیب و حیرت‌آور تاریخ است.

راسپوتین خطاب به تزار می‌نویسد:

«... من می‌دانم که تا قبل از ژانویه به قتل خواهم رسید. اگر به دست کشاورزان و یا قاتلان معمولی کشته شوم اتفاقی برای تو و سلطنت تو نخواهد افتاد و نباید به خاطر تاج و تخت و فرزندان و خانواده‌ات نگران باشی، اما اگر به دست اشراف و نجیب‌زادگان کشته شوم و خون من دستان آنها را آلوده کند این دست‌های آلوده هرگز پاک نخواهند شد و همگان از یکدیگر نفرت پیدا خواهید کرد و برادر خون برادر را خواهد ریخت و نجیب‌زادگان یکدیگر را خواهند کشت و دیگر نجیب‌زاده‌ای باقی نخواهد ماند. ای تزار!

مطمئن باش اگر من توسط یکی از اقوام تو کشته شوم هیچ کدام از فرزندانت زنده نخواهند ماند و همگان به دست مردم خشمگین روسیه به قتل خواهند رسید...!»

این نامه به دلیل پیش‌بینی درستی که کرده است از عجایب روزگار تیره خانواده رومانوف محسوب می‌گردد.

قتل راسپوتین که از نظر ملکه مردی مقدس بود روحیه او و تزار را دگرگون ساخت، و ترس بر آخرین تزار سلسله رومانوف‌ها مستولی گردید.

کسانی که چندی بعد شاهد قتل‌عام خانواده تزار نیکولای بودند از صحت این پیش‌بینی راسپوتین بهت‌زده شدند.

نیکولای سوخانوف N.Soukhanov که وقایع آن سالها را شخصاً تجربه کرده است در مورد سقوط تزار می‌نویسد: «سقوط تزار نتیجه فساد و ناکارآمدی نظام بود. متملقان و اشراف فاسد تزار را محاصره کرده بودند. زمین‌داران بزرگ مانع هرگونه اصلاحاتی می‌شدند. اگرچه انقلابیون از مدتها قبل با سازماندهی درصدد سرنگونی نظام استبدادی بودند اما آنچه سقوط تزار را آسان و سریع کرد خشم مردم از جنگ ـ قحطی و کمیابی آذوقه و هرج و مرج اجتماعی بود. نارضایتی تا اندازه‌ای بود که بیشتر قوای ارتش و گاردهای ضدشورش هم به انقلابیون و توده‌های ناراضی طغیان کرده پیوستند.

در ۲۸ فوریه ۱۹۱۷ میلادی که هرج و مرج به اوج خود رسیده بود دولت موقت به ریاست شاهزاده لووف Lvov تشکیل گردید و کوشید کنترل کشور را در آن شرایط بحرانی در دست بگیرد و اوضاع را به نظم دربیاورد.

این دولت متشکل از جناح‌های مختلف سیاسی بود. عده‌ای به دنبال سلطنت مشروطه ومحدود کردن اختیارات تزار بودند و عده‌ای دیگر

مصرانه استعفای تزار را می‌خواستند.

انقلاب به در کاخ سلطنتی رسیده بود. لیبرال‌های وارد در دولت به دنبال کناره‌گیری تزار به نفع ولیعهدش بودند!

آنها می‌گفتند خوب است تزار برای آرام کردن کشور به نفع ولیعهد کنار برود تا اساس رژیم سلطنتی حفظ شود!

براساس اسنادی که در دانشگاه استانفورد آمریکا وجود دارد تزار پس از مدتی تعلّل پذیرفت تا به نفع ولیعهد بیمارش کناره‌گیری کند، اما پسرش از بیماری هموفیلی رنج می‌برد و یک تزار بیمار و ضعیف در آن شرایط حاد ممکن بود نتیجه‌ای عکس داشته باشد. پس با مشورت درباریان تصمیم گرفت به نفع برادرش کنار برود. این برادر میخائیل نام داشت. و این هم از بازی‌های جالب تاریخ است که سلسله رومانوف‌ها سلطنت را با میخائیل آغاز کرد و با میخائیل دیگری به پایان برد!

میخائیل که فرد متفکری بود و مراتب دانایی خود را قبلاً در ارتش به اثبات رسانده بود به محض انتصاب به سمت تزار جدید احساس کرد قدرت فرو نشاندن آتش انقلاب مردم را ندارد و قادر نیست مردم بپاخاسته را بر سر جایشان بنشاند. به همین خاطر پس از مشورت با «کرنسکی» که از انقلابیون دو آتشه بود استعفا داد.

دیگر سلطنتی در روسیه وجود نداشت و با استعفای میخائیل ۳۰۰ سال حکومت مستبدانه رومانوف‌ها خاتمه یافته بود. طی چند ماه که از سقوط سلطنت تزار می‌گذشت ملت روس استعداد شگرفی در نهادسازی برای حکومتی دموکراتیک از خود نشان داد. آنها به اتفاق سایر اقوام ساکن در روسیه با تأسیس شوراها خواستار انجام انتخابات آزاد و تشکیل مجلس مؤسسان شدند.

اما روند اوضاع فرصتی برای این خواسته‌ها باقی نگذاشت. قحطی، گرسنگی، بیکاری و هرج ومرج، بیماری و مشکلات اجتماعی مردم را آزار می‌داد.

مردم که از جنگ آسیب‌های زیادی دیده بودند و از کمبود آذوقه رنج می‌بردند در خیابان‌ها فریاد می‌زدند: «صلح، نان، زمین»

آنها نمی‌توانستند در این شرایط بحرانی منتظر نهادسازی و سازماندهی بوروکرات‌ها بمانند و جنگ و جدل جناح‌های سیاسی را تحمل کنند.

دهقانان زجر دیده و کارگران فقیر به اتفاق نظامیانی که مجروح و افسرده از جنگ بازگشته بودند آمال و آرزوهای خود را در سخنان «لنین» می‌دیدند.[1]

۱. ولادیمیر ایلیچ لنین در سال ۱۸۷۰ میلادی در شهر سیمبیرسک (اولیانوفسک) Simbirsk

«لنین» که انقلابی پرشور و سازماندهنده‌ای نابغه بود ناگهان خود را در میان توده‌هایی یافت که نام او را فریاد می‌زدند و راهکار خلاصی خود از مشکلات را در سیاست‌های لنین می‌دیدند.

در آن تاریخ علیرغم توسعه صنعتی چشمگیر در دوران حکومت تزار نیکولای جامعه روسیه هنوز یک جامعه دهقانی بود. در برابر تعداد کثیر دهقانان زمین قابل کشت نیز کم بود. زیرا به سبب وضعیت جغرافیایی خاص روسیه، بیشتر مناطق این کشور زمستان‌های بسیار سرد و طولانی داشتند. اگرچه حکومت تزار یک حکومت ارتجاعی و استبدادی بود، اما تاریخ نگار باید بد و خوب را توامان ببیند و در نوشتن تاریخ رعایت انصاف را داشته باشد.

اصلاحات که از دوران الکساندر دوم آغاز شده بود مسیر دگرگونی اجتماعی و اخلاقی را در جامعه محافظه‌کار آن زمان روسیه آغاز کرد و در

(Ulyanovsk) در خانواده‌ای مرفه متولّد شد. پدرش بازرس امور آموزشی بود. لنین حزب بالشویک را به صورت حزبی منضبط و پیرو اصل «سانترالیزم دموکراتیک» پایه‌گذاری کرد (که در سال ۱۹۱۷ میلادی به عنوان حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی تغییر نام یافت.)

پیشینه امر بدین صورت بود که «حزب سوسیال دموکرات روسیه» - پیرو مارکسیسم - در ۱۹۰۳ میلادی به دو شاخه تقسیم شد. بولشویک‌ها (اعضای اکثریت) به رهبری لنین، طرفدار انقلاب فوری و برقراری دیکتاتوری پرولتاریا بودند، در حالی که «منشویک‌ها» (اعضای اقلیت)، به رهبری «پلخانوف» معتقد بودند که روسیه قبل از رسیدن به مرحله سوسیالیسم باید مانند دیگر کشورهای اروپا مرحله دموکراسی و بورژوازی را پشت سر بگذارند. بالشویک‌ها طرفدار حزبی کوچک ولی با انضباط بودند، اما منشویک‌ها می‌خواستند با احزاب بورژوا همکاری کنند. گروه منشویک‌ها با دولت کرنسکی، که در ژوئیه ۱۹۱۷ بر سر کار آمد و در اکتبر همان سال به دست بالشویک‌ها منکوب شد، همکاری می‌کردند.

سال‌های بعد هم با فراز و نشیب‌هایی ادامه یافت. البته در سال‌های بعد سطح توقعات مردم بالاتر رفت و دولت نتوانست پیشرفت‌های اقتصادی و اجتماعی و سیاسی و فرهنگی و اقتصادی را با خواسته‌های مردم هماهنگ و متعادل سازد.

بزرگترین اشتباه حکومت این بود که در کنار توسعه صنعتی و انجام کارهای بزرگی مانند احداث خط آهن سراسری و توسعه راه آهن در سرزمین پهناور روسیه از روستاها غافل شد، در حالی که اکثریت مردم روسیه را روستائیان تشکیل می‌دادند. بنابراین مطالبات روستائیان در طی قرن‌ها انباشته شد و اکنون دیگر نمی‌شد روستائیان را باز هم معطل نگه داشت.

«لنین» با وعده زمین‌دار کردن روستائیان و گشودن غل و زنجیر ملاکین از دست و پای آنها زمین را ملی اعلام کرد و اظهار داشت زمین‌ها متعلق به افرادی هستند که روی آن کار می‌کنند، رنج می‌برند، عرق می‌ریزند و با حاصل دسترنج خود سایرین را تغذیه می‌کنند. لنین استعمار و استثمار به ویژه استثمار فرد از فرد را شدیداً محکوم می‌کرد.

معلوم است انسان که ذاتاً عدالت‌طلب آفریده شده است از اینگونه حرف‌ها استقبال می‌کند.

دولت موقت که پس از استعفای تزار تشکیل شده بود در میان مردم محبوبیتی نداشت، زیرا مردم به درستی آن را دنباله اشراف و دربار و مالکین بزرگ می‌دانستند که می‌خواهد با رفرم و اصلاحات لیبرالی و خاموش کردن صدای اعتراض مردم، آب رفته را به جوی بازگرداند.

یک هفته پس از تشکیل دولت موقت به ریاست الکساندر کرنسکی بود که وزیر جنگ در نامه‌ای خطاب به رئیس دولت موقت نوشت: «شما قدرتی ندارید زیرا دستورات دولت را شوراهای کارگری، کشاورزان و نظامیان نادیده می‌گیرند».

این شوراهای خودجوش که متمایل به انقلابیون برجسته کشور بودند تمام شاهرگ‌های اقتصادی کشور را در دست داشتند، زیرا ارتش، شبکه راه‌آهن کشور، بنادر و شبکه ارتباطات پستی و نظایر آن را تحت کنترل خود درآورده بودند.

ولادیمیر ایلیچ لنین که در طول سالهای جنگ روسیه و آلمان به حالت تبعید در سوئیس به سر می‌برد با کمک همسر و یارانش روزنامه انقلابی پراودا (حقیقت) را در کشور منتشر می‌کرد. انقلابیون در این روزنامه محبوب، که هنوز هم پس از ۹۰ سال بصورت مرتب منتشر می‌شود، ترفندهای حکام حیله‌گر و بازماندگان دستگاه تزاریسم و

ضدانقلابیون را فاش ساخته و با آگاهی دادن به مردم از پیروزی سیاست‌های مکارانه طرفداران سلطنت و مرتجعینی که خواستار بازگرداندن تزاریسم به کشور بودند جلوگیری می‌کردند.

لنین جنگ را محکوم می‌کرد و آن را یک جنگ امپریالیستی برخلاف منافع خلق‌ها می‌دانست. او در سال ۱۹۱۷ میلادی مخفیانه از سوئیس به کشور بازگشت و به سنت پترزبورگ رفت.

(لوکوموتیوی که لنین با آن به روسیه بازگشت اکنون یکی از یادمان‌های تاریخی شهر سنت پترزبورگ است).

لنین در بازگشت به روسیه برنامه‌های خود را اعلام کرد. او می‌گفت: «مردم صاحبان حقیقی این سرزمین هستند و عده معدودی از اشراف و ملاکین و درباریان حق استثمار مردم و غارت حاصل دسترنج آنها را ندارند.

حاکمیت باید به مردم بازگردانده شود و قدرت در دست شوراهای مردمی باشد. زمین‌ها باید مصادره و در اختیار دهقانانی که نسل اندر نسل روی این زمین‌ها زحمت کشیده‌اند قرار بگیرد.

بانک ملی فراگیر باید تأسیس گردد و همه دارایی‌ها تحت نظارت شوراهای مردمی به این بانک انتقال داده شود.

در این موقع الکساندر کرنسکی Aleksandr Kerensky نخست وزیر دولت موقت بود و امیدوار بود بتواند در آن شرایط پرهرج و مرج که نیروهای آلمانی تا اطراف سنت پترزبورگ رسیده بودند قوای آنها را دفع کند و شرایط جنگ را به نفع روسیه تمام کند.

اما هرج و مرج روز به روز گسترش می‌یافت و طبیعی است موقعی که پشت جبهه متفرق است و در آشوب به سر می‌برد روحیه جنگاوران در جبهه تخریب شده و قادر به مقابله با دشمن نخواهند بود.

مردم و نظامیان روسیه به دو دسته و دو طرز فکر تقسیم شده بودند.عده‌ای معتقد به حمایت از «کرنسکی» و دولت موقت بودند تا روسیه بتواند جنگ را پیش ببرد و گروه زیادتری می‌گفتند کار دولت موقت تمام است و نه می‌تواند جنگ را پیش ببرد و نه می‌تواند صلح کند!

در این زمان به کرنسکی اطلاع دادند که ژنرال کورنیلوف از علاقمندان به تزار و فرمانده کل قوای روسیه سرگرم سازماندهی کودتا بر علیه دولت است.

کرنسکی با شنیدن این اخبار بدون آنکه توجه کند پخش این شایعات و اخبار ممکن است حیله ستون پنجم آلمان‌ها باشد دستور بر کناری فرمانده کل قوا را صادر کرد و با این کار خود موجب شد تا نظامیان و

محافظه‌کاران و لیبرال‌هایی که در اطراف دولت موقت جمع شده بودند اطراف کرنسکی را خالی کنند و او را تنها بگذارند.

هم زمان لنین که از کشته شدن سربازان روسیه در جنگ و شکست‌های پی‌درپی ارتش اندوهگین بود و از اوضاع نابسامان اقتصادی کشور و فقر فزاینده مردم و هرج و مرج داخلی بیمناک شده بود و پیش‌بینی می‌کرد تداوم این جریان موجب خلاء قدرت در روسیه و بروز طمع دشمنان تاریخی این کشور برای تجزیه روسیه شود به سازماندهی «ارتش سرخ» متشکل از داوطلبان و نیروهای مردمی پرداخت.

لنین همچنین شوراهای مردمی را که در سراسر کشور تشکیل شده بودند سازماندهی کرده و تحت کنترل یک شورای مرکزی درآورد. در ماه اوت ۱۹۱۷ میلادی انتخابات شوراها برگزار گردید و طرفداران لنین در اکثر شهرها، از جمله دو شهر مهم مسکو و سنت پترزبورگ به پیروزی قاطع رسیدند.

لئون تروتسکی که از نزدیکان لنین بود در رأس شورای شهر سنت پترزبورگ قرار گرفت او توانست ۲۴۰ هزار نفر از سربازان مستقر در پایتخت و حومه آن را متقاعد کند تا از انقلابیون طرفداری کنند.

کرنسکی سربازان را به پایتخت آورده بود تا در برابر انقلابیون قرار دهد

اما مردم فریاد می‌زدند ارتش برادر ماست.

نظامیان هم که فرزندان همین مردم ستمدیده بودند نمی‌خواستند به روی مردم اسلحه بکشند و به آنها شلیک کنند.

در طول کمتر از یک هفته انقلابیون طرفدار لنین که به آنها بالشویک می‌گفتند کنترل ساختمان‌ها و مراکز دولتی را در دست گرفتند.

بالشویک‌ها به همین ترتیب سایر شهرهای روسیه را هم به کنترل خود درآوردند و در اواخر نوامبر با محاصره کاخ زمستانی (موزه فعلی آرمیتاژ در سنت پترزبورگ) کلیه اعضای دولت موقت را دستگیر کردند اما سفارت ایالات متحده آمریکا توانست کرنسکی را فرار دهد. او با اتومبیلی که سفیر آمریکا در اختیارش گذاشته بود فرار کرد.

در ژانویه سال ۱۹۱۸ میلادی لنین که اکنون قدرت اصلی در حکومت جدید بود کنگره عظیمی با شرکت کلیه نمایندگان شوراها از سراسر کشور تشکیل داد که در تاریخ اتحاد شوروی به کنگره سوم مشهور است. لنین اگرچه با انقلاب مردم به قدرت رسیده بود اما مایل بود همه امور روند دموکراتیک داشته باشد، بنابراین کنگره سوم در حقیقت همان کار مجلس مؤسسان را انجام داد و دولت دائمی روسیه وکشورهای متحد آن (اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی) با رأی نمایندگانی از سراسر کشور

که به نمایندگی از شوراهای مردمی به سنت پترزبورگ آمده بودند رسماً تأسیس گردید.

لنین که از نظر ایدئولوژیکی با جنگ مخالفت جدی داشت در اولین اقدام خود به مذاکرات صلح با آلمان روی آورد تا به مصیبت جنگ که جان میلیون‌ها انسان بی‌گناه را از دو طرف گرفته بود پایان دهد.

لنین می‌گفت: «**هیچ جنگ پاک و خوبی، و هیچ صلح بدی وجود ندارد.**

هزار سال مذاکره بهتر از یک روز جنگ است. جنگ دستاورد جنایتکاران و غارتگران جهانی و اقدامی ضدانسانی است...»

مذاکرات صلح در شهری در لهستان موسوم به «برست لیتوفسک» - Brest Litovsk» انجام شد.

لنین همچنین کلیه قراردادهای استعماری تزار با کشورهای خارجی را ملغی اعلام کردو علاوه بر دست برداشتن از لهستان - فنلاند - بخش‌هایی از اوکراین - لیتوانی - استونی و قفقاز، دارایی‌های روسیه در کشورهای فقیر را به آنها بخشید. از جمله قراردادهای فیمابین روسیه تزاری و بریتانیای کبیر در مورد تقسیم منافع ایران را ملغی و بانک روسی راکه در ایران فعالیت می‌کرد به ایران واگذار کرد. او همچنین دستور داد تا

نیروهای مسلح تزاری موسوم به سپاهیان قزاق که در ایران بودند به روسیه برگردند.

اما انگلستان این نیروها را استخدام کرد و برای ضربه وارد کردن به حکومت جدید روسیه شوروی به منطقه قفقاز حمله‌ور شد تا با کمک قزاق‌های روی منطقه نفت‌خیز آذربایجان را متصرف شود.

پس از روی کارآمدن دولت جدید شورایی در روسیه و جمهوری‌های وابسته به آن و تشکیل اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، کشورهای سرمایه سالار و و غارتگران جهانی به رهبری آمریکا و انگلستان توطئه بر علیه دولت جدید را آغاز کردند.

آمریکا، انگلستان، فرانسه و متحدان دیگری در اروپا سیل کمک‌های نظامی و مالی را متوجه ضدانقلابیون و طرفداران نظام کهنه سلطنتی کردند و آنان را به جنگ با دولت جدید واداشتند. آمریکا و انگلستان حتی با استخدام مزدور و اعزام تروریست می‌کوشیدند بلشویک‌های تازه به قدرت رسیده را از ادامه حکومت بازدارند.

اما طنین پیام لنین که به مردم تحت ستم آسیای نزدیک و میانه نوید عدالت و برابری و پیشرفت را می‌داد توده‌های مردم را به حرکت درآورد و آنها با ضدانقلابیون درگیر شدند و جنگ داخلی با پیروزی بلشویک‌ها

پایان یافت.

در جریان جنگ داخلی علیرغم همه ترفندها و حیله‌گری‌ها و کمک‌های تسلیحاتی و مالی وسیع آمریکا و انگلیس و فرانسه، روسیه نه تنها تجزیه نشد و بلشویک‌ها شکست نخوردند، بلکه جمهوری‌های اوکراین و بلاروس و حوزه بالتیک که در جریان شکست روسیه از آلمان از این کشور جداشده بودند به همراه گرجستان، ارمنستان، آذربایجان و جمهوری‌های کوچک و بزرگ شرق دریای خزر به حکومت جدید شوراهای پیوستند و در سال ۱۹۲۲ میلادی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی تشکیل شد که تا زمان خیانت میخائیل گورباچف و بوریس یلتسین بر دو سوم جهان حکومت می‌کرد.

لنین همچنین در سال ۱۹۲۱ میلادی قرار داد مودت میان ایران و شوروی را امضاء کرد که براساس آن کلیه امتیازات استعماری که رژیم تزاری روسیه در طی قرون و با توسل به زور و یا اتحاد با انگلستان در ایران اخذ کرده بود ملغی می‌شد. این اقدام لنین با استقبال ایرانیان که در طول قرون از رقابت‌ها و یا همکاری‌های انگلستان و روسیه تزاری آسیب دیده بودند مواجه گردید.

بسیاری از مورخین در آثار خود شروع جنگ سرد میان ایالات متحده

آمریکا و متحدان اروپایی‌اش با اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی را پس از پایان جنگ جهانی دوم می‌دانند، در حالی که جنگ سرد میان کاپیتالیست‌ها امپریالیست و متجاوز با اتحاد شوروی از نخستین روزهای تشکیل اتحاد شوروی آغاز و پس از جنگ جهانی دوم به اوج خود رسید. لنین و همفکرانش پس از خلع ید از ملاکین و زمین‌داران بزرگ و استثمارگران و سرمایه‌سالاران داخلی اظهاراتی را بر زبان راندند که لرزه بر تن سرمایه‌داری جهانی انداخت. آنها می‌گفتند سودی که سرمایه‌سالاران از اقتصاد بازار به جیب خود می‌ریزند در حقیقت حق سایر مردم است که در روند اقتصاد بازار مورد استثمار قرار می‌گیرند.

لنین سیاست‌های اقتصادی جدیدی را به اجرا گذاشت تا بر مبنای آن مردم از حاصل دسترنج خود شخصاً بهره‌مند شوند.

زمین‌ها در سراسر کشور ملی اعلام شد. لنین می‌گفت کسی زمین را خلق نکرده که خود را مالک آن بداند. زمین متعلق به همه مردم است. به ویژه کسانی که روی آن کار می‌کنند.

اقتصاد بازار آزاد یک اقتصاد ضدانسانی است. عرضه و تقاضا یک رابطه غیراخلاقی است.

هر کس به اندازهٔ زحمتی که متحمل می‌شود و کاری که انجام می‌دهد

باید از نتیجه آن بهره‌مند شود.

تا آن زمان سرمایه‌گذاران بخش خصوصی موفق شده بودند با رشوه دادن به اشراف و درباریان منابع ملّی را به خود اختصاص دهند و چندین هزار نفر سرمایه سالار تقریباً مالک همه کارخانجات و مؤسسات اقتصادی و صنعتی کشور بودند که این عده عموماً از افراد الیگارشی حاکم و اشراف و وابستگان دربار محسوب می‌شدند.

حکومت جدید اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی همه اینها را ملی اعلام کرد. مردم در سراسر روسیه و جمهوری‌های متحد آن، با روحیه‌ای جدید و انرژی فوق‌العاده سرگرم کار و تلاش شدند تا بر کمبودها و کاستی‌های بجامانده از صدها سال حکومت تزارها فائق آیند. در مدت بسیار کوتاهی نهادهای حکومتی جدید شکل گرفتند و نظم و انضباط به کشور بازگشت.

بسیاری از کشورها و ملت‌های جهان سوم که تحت کنترل کشورهای استعمارگر و کاپیتالیست‌های غربی بودند متوجه اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی شدند که رهبران آن به دهقانان فقیر زمین می‌دادند و آموزش و بهداشت را مجانی اعلام کرده و داشتن کار شرافتمندانه را حق طبیعی مردم و ایجاد آن را وظیفه حکومت می‌دانستند.

در کشورهای آفریقایی و آسیایی هسته‌های انقلابی به سبک آنچه در شوروی قبل از تأسیس روی داده بود گرویدند و احزاب سوسیالیست و کمونیست و انقلابی در آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین شکل گرفتند.

هر ماه و هر هفته نمایندگانی از این احزاب جهان سوم به کشور جدید اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی رفته و با لنین ملاقات می‌کردند. اتحاد شوروی به رهبری لنین به شدت استعمارگران غربی را به واسطه آنچه در کشورهای تحت سلطه انجام می‌دادند مورد انتقاد قرار می‌داد و از استقلال کشورها دفاع می‌کرد.

با ملی شدن چاه‌های نفت در منطقه قفقاز غارتگران انگلیسی و آمریکایی از این منطقه اخراج شدند و جهان سرمایه‌داری متوجه شد که با چالش ویرانگری مواجه شده است.

نزدیک به یک سال پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ میلادی غربی‌ها ترور ولادیمیر ایلیچ لنین را سازمان دادند. اما این ترور نافرجام ماند و لنین جان سالم به در برد.

در دوران حکومت تزار دادگاه‌ها عموماً به نفع اشراف و وابستگان دربار و سرمایه‌سالاران رأی می‌دادند و ممکن نبود دهقانی فقیر و یا فرد مستضعفی در جامعه بتواند حقوق قانونی خود را در دادگاه‌ها به دست

بیاورد. لنین دستگاه قضایی فاسد را منحل ساخت و دادگاه‌های مردمی People's Court را جانشین آن ساخت.

براساس قوانین جدید در برابر قانون همه برابر بودند و هیچ تفاوتی میان یک کارگر یا کشاورز با یک وزیر و یا یک مقام بلندپایه کشور وجود نداشت.

پیشرفت‌ها در زمینه‌های اجتماعی چشمگیر بود و اقدامات حکومت جدید مورد حمایت توده‌های عظیم مردم قرار داشت. اما جهان غرب به رهبری آمریکا و انگلستان با تحریک و تقویت ضدانقلاب همچنان امیدوار بود تا حکومت نوپا را به شکست بکشاند و اجازه ندهد حکومتی که اساس کار خود را برمبنای مبارزه با سرمایه سالاری غرب نهاده است با موفقیت به پیش بتازد.

ترور و بمب‌گذاری و عملیات تخریبی گاه و بیگاه در گوشه و کنار کشور انجام می‌شد و بازماندگان رژیم سابق و سرمایه‌داران و فئودال‌های بزرگ که منافع خود را از دست داده بودند در صفوف ضدانقلابیون قرار گرفته و چوب لای چرخ حرکت رو به جلوی حکومت جدید می‌گذاشتند.

به همین خاطر دولت شوروی سازمان اطلاعاتی و امنیتی جدیدی را برای شناسایی خرابکاران و ضدانقلابیون و تأمین امنیت شهروندان

تأسیس کرد که چکا Cheka نام گرفت.[۱] این اولین نهاد اطلاعاتی و امنیتی در تاریخ اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی است که هدف از تأسیس آن مبارزه با جریانات ضدانقلاب و اخلال کنندگان در امنیت کشور بود.

در سال‌های بعد سازمان چکا تغییر نام داد. ابتدا به «گ ـ پ ـ او» و بعد به «او ـ گ ـ پ ـ او» و سال‌ها بعد به «ان ـ ک ـ د» و مدتها بعد به «ام ـ و ـ د» و سرانجام به کی ـ جی ـ بی (کمیته امنیت کشوری) موسوم گردید. که علاوه بر مبارزه با جاسوسان بیگانه و خرابکاران مسئولیت اصلی حفاظت از امنیت کشور و حتی مرزها را نیز عهده‌دار بود.

رهبران مبارز در طول رهبری مردم و مبارزات انقلابی متحمل ناملایمات و تنش‌ها و استرس‌های عمیق روحی و روانی می‌شوند.

بررسی‌های علمی در مورد آستانه تحمل انسان نشان داده است که به نسبت بالا رفتن مسئولیت افراد سلامتی آنها بیشتر به خطر می‌افتد، و حتی به بیماری‌های مهلک دچار می‌شوند.

براساس مطالعاتی که در ماه می ۲۰۰۱۲ میلادی توسط سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا (سی ـ آی ـ ا) صورت گرفته است به طور متوسط هر سال ۶ تن از رهبران کشورها مورد هدف‌های تروریستی قرار می‌گیرند.

---

۱. چکا Tcheka ترکیبی از دو کلمهٔ روسی Tehrezvychainaia Komissia نخستین پلیس سیاسی ـ امنیتی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی است که به پیشنهاد لنین در دومین کنگره شوراها در ۲۰ دسامبر ۱۹۱۷ میلادی تأسیس گردید.

اما تروریست واقعی که جان رهبران بلندپایه را تهدید می‌کند فشار روحی و روانی ناشی از مسئولیت‌های خطیر آنهااست که در داخل جسم و روحشان قرار دارد.

بنا به گزارش (سی ـ آی ـ ا) سالانه یکی از رهبران جهان بر اثر فشار کار و مسئولیت دچار حمله قلبی و دو تن از آنها به سرطان مبتلا می‌شوند!

براساس این تحقیق، گرفتگی عروق قلبی شایع‌ترین بیماری در میان رهبران جهان طی نیمه دوم از قرن گذشته میلادی بوده است

گاهی بیماری یک رهبر یا رئیس جمهوری باعث می‌شود که افراد با قدرت و با نفوذی ظهور کنند که ظهور آنها مسیر تاریخ را عوض می‌کند. برای مثال حمله قلبی لنین موجب ظهور استالین شد که اتحاد جماهیر شوروی را در مسیر جدیدی قرارداد. لنین بنیان گذار اولین حکومت کشاورزان و کارگران در سال ۱۹۲۴ میلادی در سن ۵۴ سالگی درگذشت.

او بر ویرانه‌های روسیه تزاری کشوری بنا کرد که در مدت کوتاهی به ابرقدرت عظیمی تبدیل گردید که در بسیاری رشته‌ها سرآمد جهان بود.

کشوری که در دانش و فن‌آوری‌های پیشرفته از آمریکا و متحدانش جلو افتاد و نخستین ماهواره را به فضا فرستاد و نخستین ایستگاه فضایی را در مدار زمین مستقر کرد. نخستین فضانورد یوری گاگارین را به جو

زمین اعزام داشت و نخستین فضانور زن والنتینا تروشکوا را به مدار زمین فرستاد.

در قرن بیستم همواره اولین‌ها به اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی تعلق داشت و در حالی که شوروی به پیش می‌رفت به همان نسبت هم بر توطئه‌های غرب برای متلاشی کردن اتحاد شوروی افزوده می‌شد.

پس از لنین، ژوزف استالین یا آنطور که گرجی‌ها می‌گویند یوسف یوسف اویچ به قدرت رسید.

ژوزف استالین فرزند یک متدیّن گرجستانی بود که آرزو داشت پسرش کشیش شود.

او استالین را در نوجوانی به خدمت کلیسا درآورد. اما استالین رفتار کشیش‌ها را برنتافت و از دین و مذهب زده شد و در جریان بروز انقلاب در روسیه به انقلابیون گرجستان پیوست و نقش مؤثری در فروپاشی حاکمیت تزار در گرجستان ایفا نمود. او در زمان رهبری لنین بر حزب بالشویک به عضویت این حزب درآمد وبا تیزهوشی و فعالیت توانست خود را در حلقه یاران اصلی لنین قرار دهد. در سال ۱۹۲۲ میلادی استالین جوان تنها فردی بود که در هر سه ارگان مهم رهبری کمیته

مرکزی حزب کمونیست عضویت داشت. او هم عضو پُولیت بورو (هیئت سیاسی) و هم عضو کمیته تشکیلاتی حزب و هم عضو هیئت دبیران حزبی بود.

استالین پس از درگذشت لنین با حمایت اعضای قدرتمند حزب به جانشینی لنین و دبیر کلی حزب کمونیست شوروی برگزیده شد.

از زمان به قدرت رسیدن استالین مجموعهٔ جهان غرب با انتشار کوهی از روزنامه‌ها و مجلات و کتاب‌های گوناگون کوشیده‌اند از استالین چهره‌ای بی‌رحم و خشن ترسیم نمایند.

اما باید اذعان کرد که استالین نقش اصلی را در نهادینه کردن حکومت جدید ایفا کرد و نه تنها پس از لنین از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی جلوگیری نمود، بلکه این کشور عقب مانده زراعی را که بار عظیمی از مشکلات دوران تزاریسم را حمل می‌کرد در ردیف کشورهای پیشرفته صنعتی جهان قرار داد. و اگر فرماندهی استالین در جنگ جهانی دوم نبود آلمان نازی با آن افکار فاشیستی و ضدبشری امروزه بر سراسر دنیا حکم می‌راند و معلوم نبود بشر امروز در چه وضعیتی به سر می‌برد.

استالین پس از روی کار آمدن طرح‌های جدیدی را به منظور شتاب بخشیدن به پیشرفت‌های اجتماعی و اقتصادی کشور به اجرا گذاشت و

۲۵ میلیون مزرعه متعلق به ملاکین سابق را به صورت ۲۵۰ مزرعه اشتراکی به دهقانان واگذار کرد.

او طرح‌های ۵ ساله‌ای را برای پیشرفت کشور به اجرا گذارد و هم زمان در صنایع و معادن تحولاتی ایجاد کرد که براساس آن بین سال‌های ۱۹۲۸ تا ۱۹۳۸ میلادی تولید آهن و فولاد و ذغال سنگ در کشور به چهار برابر افزایش یافت.

ساخت سدهای جدید شتاب گرفت و کارخانجات عظیم ذوب آهن و فلزات در اورال و کارخانجات تراکتورسازی و ماشین سازی در استالینگراد تأسیس شدند.

در سال ۱۹۵۳ میلادی عظیم‌ترین شبکه مترو (قطار زیرزمینی) با زیباترین ایستگاه‌ها که هر یک به موزه و گالری هنری بی‌نظیری بیشتر شباهت دارند تا یک ایستگاه مترو) احداث گردید. اخبار پیشرفت‌ها و توسعه علمی و صنعتی و اقتصادی و فرهنگی و اجتماعی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی برای جهان سرمایه سالار غرب خوش آیند نبود.

غربی‌ها که به وضوح می‌دیدند ملت‌های تحت ستم جهان از پیشرفت‌های اتحاد شوروی خشنود هستند و در سراسر جهان جنبش‌های رهائیبخش ضداستعماری و ضدسرمایه‌داری مطابق الگوی

انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در حال شکل‌گیری هستند همه توان تبلیغاتی خود برای وارونه نشان دادن اوضاع اتحاد شوروی را به کار گرفتند.

چندین ایستگاه رادیویی توسط سازمان‌های جاسوسی آمریکا و انگلستان در نزدیکی مرزهای اتحاد شوروی راه اندازی شدند تا در عزم راسخ مردم شوروی برای بازسازی زندگی نوین انسان شوروی تردید ایجاد کنند.

روزنامه‌های سراسر جهان غرب مملو از گزارشات مغرضانه در مورد هیئت حاکمه اتحاد شوروی بود.دستگاه‌های جاسوسی آمریکا و انگلستان با استخدام نویسندگان مزدور اقدام به چاپ کتاب‌های ضدشوروی و ضدمارکسیستی کردند.

در حالی که کارگران و کشاورزان در غرب توسط سرمایه سالاران استثمار می‌شدند، وسایل تبلیغاتی غرب بر اوضاع بد کارگران و کشاورزان شوروی اشک تمساح می‌ریختند!

آنها استالین را به اعمال خشونت و جنایت متهم می‌کردند، در حالی که استالین محبوب‌ترین فرد در اتحاد جماهیر شوروی بود و مردم عمیقاً او را دوست می‌داشتند.

در این زمان جهان سرمایه‌داری دچار بحران‌های عمیق اقتصادی و

اجتماعی شده بود.

به طوری که اهل علم می‌دانند سودی که توسط سرمایه سالاران تحصیل می‌شود سودی ناشی از نیروی کار کشاورزان و کارگران است. سود نه ربطی به سرمایه دارد و نه مواد اولیه و سایر مولفه‌های تولید.

سود مستقیماً تاراج حق واقعی کارگران و کشاورزان است. در جهان غرب کشاورز و کارگر ظاهراً آزاد است تا نیروی کار خود را به هر کس که می‌خواهد بفروشد. اما در عمل کشاورز و کارگر گرسنه برای تأمین حداقل معیشت خود و خانواده‌اش مجبور می‌شود با شرایط سرمایه سالار استثمارگر کنار بیاید و حداقل دستمزدی را که به او پیشنهاد می‌کنند بپذیرد، و یا بیکار و گرسنه بماند.

مابه‌التفاوت حق واقعی او با دستمزدی که دریافت می‌دارد به جیب سرمایه سالار ظالم می‌رود!

در بحران‌های اقتصادی و اجتماعی دهه چهل در آمریکا و اروپا پلیس و قوای نظامی به شدت کشاورزان و کارگران معترض را سرکوب می‌کردند و به گلوله می‌بستند.

آمریکا که داعیه‌دار دفاع از حقوق بشر است اولین کشور در تمام امور ضدانسانی و بشری است.

این کشور متجاوز دارای نمره اول در تعداد جنگ‌های خارج از آمریکا در طول چهارصد سال گذشته می‌باشد. تقریباً از زمان استقلال این کشور حتی یک روز را آمریکا بدون جنگ نگذرانیده است.

اولین کشوری است که از سلاح هسته‌ای برای امحاء جمعی مردم ژاپن در هیروشیما و ناکازاکی استفاده کرده است. اولین کشوری است که در روز اول ماه می‌اعتراض کارگران را در نیویورک با خشونت باورنکردنی سرکوب و تظاهر کنندگان را که خواهان رعایت حقوق خود از سوی سرمایه سالاران بودند به گلوله بست. (کارگران سراسر جهان این روز را به یادبود هزاران کارگر کشته شده آمریکایی به عنوان روز جهانی کارگر در سراسر جهان گرامی دارند).

تعداد زندانیان سیاسی در آمریکا بالاترین رقم در میان کلیه کشورهای جهان است.

آن وقت یک چنین حکومت ظالمی (که دست چین شده سرمایه سالاران کلان پشت پرده سیاست آمریکا است) به دروغ خود را مدافع حقوق بشر و در تقابل با حکومت‌های دیگر معرفی می‌کند.

حکومت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی علاوه بر سروسامان دادن به اوضاع کشور خواستار ایجاد نظم نوین جهانی و اعطای استقلال

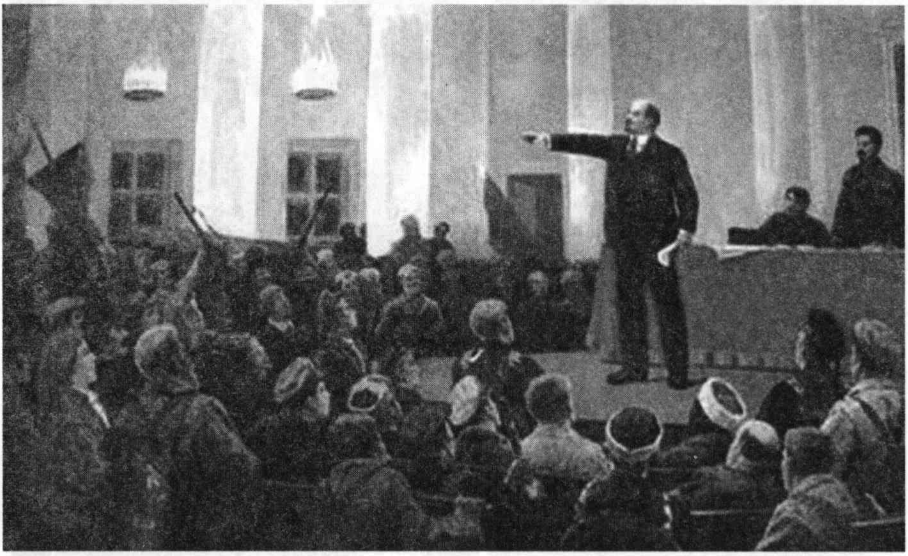
به کشورهای مستعمره تحت استثمار آفریقا و آسیا گردید.

در آن زمان فرانسه، انگلستان، ایالات متحده آمریکا و تا حدودی آلمان در سراسر دنیا کشورهای زیادی از جمله ممالک کثیرالملله و بزرگی چون چین، هندوستان، اندونزی، لیبی، آفریقای جنوبی و.... را تحت کنترل و استعمار خود داشتند و ثروت‌های طبیعی این کشورها را به یغما می‌بردند.

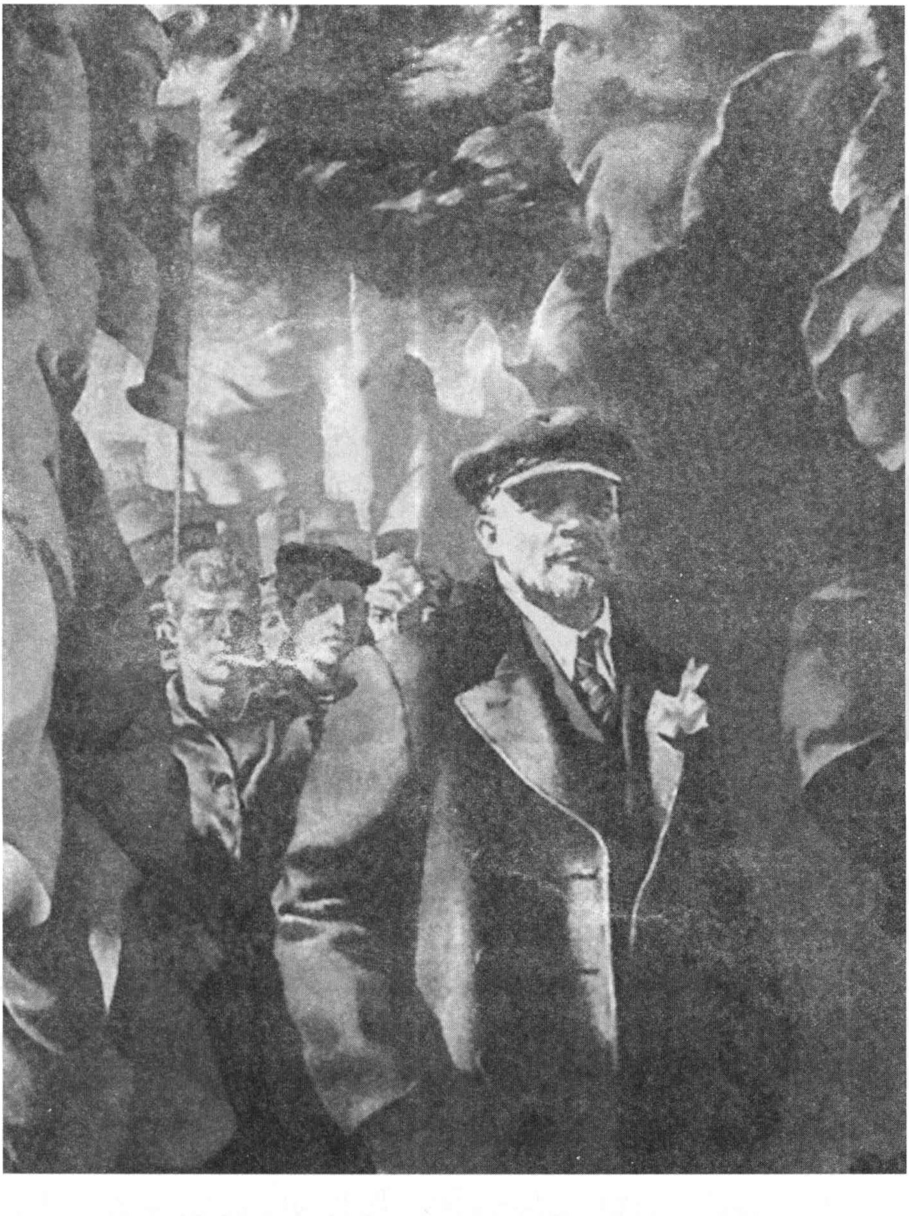
آلمان هم که در جنگ جهانی اول بخش‌هایی از خاک امپراطوری ونیز مستعمرات خود را از دست داده بود از منظر دیگری با کشورهای اروپایی در تضاد و رقابت بود و می‌کوشید سهمی از مستعمرات انگلستان و فرانسه را به دست آورد. آن طور که تجربه تاریخی نشان می‌دهند هرگاه کشورهای سرمایه‌داری با بحران‌های اقتصادی و اجتماعی داخلی روبرو شده‌اند، کوشیده‌اند این بحران را به خارج از مرزهای خود منتقل کنند و توسل به جنگ و خشونت ابزار اصلی آنها بوده است.

در سال ۱۹۳۳ آدولف هیتلر بیمار روانی که ایام نوجوانی سختی را گذرانیده و با شکایت یک نفر مغازه‌دار یهودی به خاطر دزدیدن لقمه‌ای نان، مدتی را در زندان گذرانیده بود صدراعظم آلمان شد.

او در سودای استقرار سیادت و آقایی آلمانی‌ها بر سراسر جهان را داشت.



لنین دراولین کنگره خلق شوروی



یک تابلوی نقاشی از وی. ای. لنین

آمریکایی‌ها که تا آن ایام سیاست درونگرایی را دنبال می‌کردند از شعارهای هیتلر خوشحال شدند و به طور غیرمستقیم هیتلر را تشویق به تهاجم به سایر کشورهای اروپایی کردند تا در آینده بتوانند از این جنگ خونین سهمی به دست بیاورند. آدولف هیتلر فردی عمیقاً ضدکمونیست بود و هدف نهایی وغائی او از آغاز جنگ در اروپا نابودی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی بود و بس.

اما هیتلر می‌دانست برای رسیدن به مرزهای اتحاد جماهیر شوروی باید سراسر اروپا را به طرف شرق زیر پا بگذارد و این جز با تسخیر کشورهای مسیر امکان‌پذیر نبود.

او در سال ۱۹۳۹ میلادی برای آن که اتحاد شوروی را از دخالت در جنگ دور نگه دارد پیشنهاد امضای قرارداد عدم تجاوز را به استالین پیشنهاد کرد. براساس این توافق بخش‌هایی از لهستان که در دوران تزار به روسیه تعلق داشت مجدداً به این کشور بازپس داده شد. همچنین استونی - لتونی - لیتوانی و فنلاند که در تمام طول تاریخ متعلق به روسیه بودند و در جریان جنگ جهانی اول از این کشور متنزع شده بودند مجدداً به روسیه ملحق می‌شدند.

یک هفته پس از امضای این قرارداد آدولف هیتلر هدف واقعی خود از

امضای این توافقنامه راکه دور نگه داشتن ظرفیت عظیم اتحاد شوروی از جنگ بود نشان داد و با خیال راحت از در دست داشتن توافقنامه عدم تجاوز که با روسیه امضاء کرده بود لهستان را اشغال کرد.

پس از حمله هیتلر، فرانسه و انگلستان به آلمان اعلام جنگ دادند.

استالین علیرغم آنکه پیمان عدم تجاوز با آلمان امضاء کرده بود از بیم نقشه‌های بعدی هیتلر قوای اتحاد شوروی را به سوی شرق لهستان اعزام کرد اما وارد جنگ با آلمان نشد.

او نمی‌خواست بهانه‌ای به آلمان برای حمله به خاک اتحاد جماهیر شوروی را بدهد.

ملت روسیه که نیروی عظیمی را در جنگ اوّل از دست داده و خرابی‌های زیادی را متحمل شده بود نمی‌خواست مجدداً خود را وارد غائله‌ای بکند که نتیجه کشمکش کشورهای امپریالیستی غرب بر سر تقسیم مستعمرات بود.

داستان جنگ جهانی دوم و جنایات عظیم هیتلر موضوع کتاب ما نیست و فقط به حمله هیتلر به اتحاد جماهیر شوروی بسنده می‌کنیم که هدف واقعی هیتلر را نشان می‌داد.

هیتلر در سال ۱۹۴۱ میلادی از سه محور لنینگراد (سنت پترزبورگ

کنونی) در شمال غربی و مسکو در مرکز و اوکراین در جنوب غربی به اتحاد شوروی حمله‌ور شد و اعلام کرد که می‌خواهد بلشویک‌های یهودگرا را نابود کند.در حالی که مردم اتحاد شوروی اصلاً یهودگرا نبودند.

هدف مهم هیتلر تسلط بر منابع غنی زیرزمینی اتحاد شوروی بود که کاپیتالیست‌های غربی به شدت به آن نیازمند بودند.

استالین با نبوغ خارق العاده‌ای که داشت شخصاً فرماندهی جنگ را به عهده گرفت. او فوراً کارخانجات تسلیحاتی روسیه را به کوه‌های اورال منتقل کرد تا از دسترسی متجاوزان مصون بماند و استمرار رسیدن تجهیزات نظامی به جنگاوران اتحاد شوروی را تأمین کند.

لنینگراد برای مدت دو سال و نیم توسط ارتش متجاوز و نژادپرست آلمان محاصره شد و نزدیک به دو میلیون نفر از مردم این شهر که دومین شهر بزرگ روسیه، پس از مسکو، محسوب می شد بر اثر جنگ و قحطی جان خود را از دست دادند.

در استالین گراد (ولگاگراد کنونی) جنگ گسترده‌ای بین قوای شوروی و آلمان نازی روی داد که سرنوشت جنگ را تغییر داد.

نیروهای اتحاد شوروی با فداکاری مثال زدنی سربازان آلمانی را وادار به عقب نشینی کردند و به تعقیب آنها پرداختند. شوروی با تقدیم پیش

از ۲۷ میلیون نفر کشته علاوه بر آزادسازی اراضی اتحاد شوروی کشورهای حوزه دریای بالتیک، لهستان، مجارستان، اتریش، بلغارستان، چک و اسلواکی و سایر نقاط تحت سلطه آلمان‌ها را آزاد کردند و به قلب آلمان رسیدند.

آمریکایی‌ها، انگلیسی‌ها و فرانسوی‌ها که کشته شدن هر دو طرف، شوروی و آلمان و نابودی هر دو را می‌خواستند تا آخرین لحظات که ورق به نفع نیروهای شوروی برگشت در جنگ به نفع شوروی دخالت نکردند و فقط هنگامی اقدام به اعزام کمک‌های تسلیحاتی و غذایی به نفع شوروی کردند که پیروزی شوروی قطعیت یافته بود. آمریکایی‌ها در این موقع در اروپا نیرو پیاده کردند تا از نفوذ و سلطه اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی بر سراسر اروپا جلوگیری کنند.

تعلّل آمریکا در کمک رسانی به نیروهای شوروی تعداد تلفات انسانی این کشور را بسیار افزایش داد.

اگرچه ژاپنی‌های متجاوز و جنایتکار در جنگ جهانی دوم متحد آلمان بودند اما اتحاد شوروی به ژاپن حمله‌ور نشد و آمریکایی‌ها علیرغم آنکه ژاپن تسلیم خود را در جنگ اعلام کرده بود و نیازی به حمله هسته‌ای به این کشور نبود، به منظور نمایش قدرت به جهانیان و ایجاد

رعب و وحشت در چهارم ماه اوت ۱۹۴۵ هیروشیما و سپس ناکازاکی را مورد تهاجم هسته‌ای قرار دادند و صدها هزار زن و کودک و بیمار و مجروح ژاپنی را در آتش انفجار هسته‌ای سوزاندند. پس از این انفجار هسته‌ای و قدرت نمایی آمریکایی‌ها از استالین خواستند وارد برلین نشود و بر میزان فتوحات ارتش اتحاد شوروی نیفزاید!

ژاپن پس از آنکه مورد تهاجم هسته‌ای قرار گرفته در ۱۴ ماه اوت ۱۹۴۵ رسماً تسلیم شد و آمریکا ژنرال مک آرتور را به فرمانداری کل ژاپن تعیین نمود.

آدولف هیتلر رهبر جنایتکار آلمان که دنیا را به آتش و خون کشیده و بیش از ۵۰ میلیون انسان را به کام مرگ فرستاده بود قبل از آنکه به دست نیروهای اتحاد شوروی بیفتد به اتفاق معشوقه‌اش خودکشی کرد و آلمان رسماً در ۸ ماه مه ۱۹۴۵ اعلامیه تسلیم را صادر کرد.

در جنگ جهانی دوم انگلستان، بیشتر شهر لندن، مورد تهاجم بمب‌افکن‌های آمریکایی قرار گرفت. بیشتر تلفات مادی و مربوط به تخریب ساختمان‌ها بود، زیرا دولت انگلستان مردم لندن را به روستاها کوچ داده بود.

تلفات نیروهای انگلیسی بیشتر مربوط به ناویان این کشور در موقع

غرق شدن ناوهای جنگی انگلستان و یا سقوط هواپیماهای این کشور توسط نیروهای آلمانی بود.

تعداد تلفات بسیار پایین بود. آمریکایی‌ها هم هنگامی وارد جنگ شدند که نیروهای اتحاد شوروی تقریباً به پشت دروازه‌های برلین رسیده بودند، به همین خاطر تعداد تلفات آمریکایی‌ها در جنگ بسیار ناچیز بود. اما قوای آمریکایی وارد بخش غربی برلین شدند و بجای آنکه در دستگیری جنایتکاران نازی با ارتش شوروی همکاری کنند آنها را فراری داده و به آمریکا بردند.

آمریکا اشیاء نفیس موزه‌ها و ثروت‌های آلمان، از جمله طلاهای رایش سوم را بار کشتی کرد و دانشمندان نازی را در خاک کشور خود پناهندگی داد.

این افراد کسانی بودند که سلاح‌های موشکی و بمب‌های شیمیایی آلمان را می‌ساختند.

از جمله این دانشمندان ورنر ـ فون ـ براون مخترع موشک‌های دوربرد آلمان نازی بود که هیتلر با بکار بردن آنها صدها هزار غیرنظامی را کشته بود.

آمریکایی‌ها بجای آنکه این افراد را تحویل دادگاه جنایتکاران جنگی

بدهند آنها را مخفیانه از آلمان خارج کردند و به آمریکا بردند.

ورنر - فون - براون جنایتکار نازی بعداً در آمریکا سازمان ملی هوانوردی آمریکا NASA را پایه‌گذاری کرد و موشک ساترن را ساخت که آمریکایی‌ها با آن ماهواره‌های خود را با فضا فرستادند.

پدر موشکی آلمان نازی (جنایتکار جنگی) حالا پدر موشکی آمریکا شده بود!

جنگ جهانی دوم خسارات زیادی به کشورهای مستعمره‌دار نظیر انگلستان، فرانسه و آلمان وارد آورد. اتحاد شوروی نیز که مورد تهاجم وسیع آلمان نازی قرار گرفته بود متحمل خسارات انسانی عظیم (بین ۲۰ تا ۲۵ میلیون کشته) و خسارات مالی و مادی عظیم‌تر شد.

در این میان آمریکایی‌ها که تا قبل از جنگ جهانی دوم سیاست انزوای درونی اختیار کرده بودند میراث خوار جنگ شدند و با گستردن چتر خود روی اروپای غربی و تسلط بر ژاپن و نقاط استراتژیک و سوق‌الجیشی جهان به عنوان قدرت عظیم جدیدی ظاهر شدند.

با شکست هیتلر، جنگ سردی که غربی‌ها از نخستین روزهای پیروزی انقلاب اکتبر ۱،۹۱۷ علیه اتحاد شوروی آغاز کرده بودند وارد مرحله‌ای جدی‌تر شد.

اکنون نقشه جهان تحت تأثیر جنگ جهانی دوم تغییر یافته و دنیا به شدت دگرگون شده بود.

در جریان جنگ جهانی دوم هیتلر دو سوم از یهودیان اروپا را در اردوگاه‌های اسیران و کوره‌های آدم سوزی کشت و نابود کرد. در میان آنها میلیون‌ها یهودی اوکراینی هم وجود داشتند.

از این واقعه در تاریخ به عنوان «هولوکاست» یاد شده است. ۲۰ تا ۲۵ میلیون نفر از مردم اتحاد شوروی نیز جان خود را از دست دادند.

در این میان تعداد کشته شدگان آمریکا به زحمت به ۱۰ هزار نفر می‌رسید!

آمریکایی‌ها که از قبل نقشه‌های زیرکانه‌ای برای دنیای بعد از جنگ جهانی دوم طرح کرده بودند، در طول جنگ در حالی که مردم اروپا، آسیا، و آفریقا در آتش افروخته شده توسط هیتلر می‌سوختند با به کار گرفتن جاسوسان خود مغزهای خارق‌العاده آلمان را اغوا کردند و به آمریکا بردند. آنها در آزمایشگاه‌های مخفی آمریکا بمب اتم را ساختند و آمریکا به نخستین قدرت هسته‌ای جهان تبدیل شد تا با در دست گرفتن این سلاح غیرانسانی از جهانیان باج خواهی کند.

آمریکا به محض پایان یافتن جنگ اقدام به محاصره مرزهای اتحاد

شوروی کرد. پایگاه‌های جاسوسی و استراق سمع و پایگاه‌های موشکی در اروپا، ترکیه و ایران تأسیس کرد تا اتحاد شوروی را به محاصره خود درآورد.

آمریکایی‌ها به وضوح اتحاد شوروی را که عامل اصلی پیروزی در جنگ جهانی دوم بود تهدید اتمی می‌کردند.

پس از جنگ جهانی دوم کشورهای لهستان ـ چک و اسلواکی ـ مجارستان ـ رومانی ـ بلغارستان ـ یوگسلاوی و آلبانی که در طول جنگ توسط آلمان نازی تسخیر شده و تقریباً نابود شده بودند تمایل خود را به پیوستن به اتحادیه‌ای با شوروی ابراز داشتند.

آنها می‌ترسیدند که مجدداً در میان رقابت کشورهای سرمایه داری گرفتار آیند و به مستعمره کشورهای قدرتمند اروپا تبدیل گردند. به همین خاطر خود را زیر چتر حمایت اتحاد شوروی قرار دادند که به آن به مثابه نیروی آزادیبخش نگاه می‌کردند.

مردم کشورهای اروپای شرقی که پیوندهای نژادی، دینی، مذهبی و فرهنگی زیادی با اتحاد شوروی داشتند حاضر به قبول کمک‌های مالی آمریکا در ازای قرار گرفتن جزو بلوک کشورهای سرمایه‌داری غرب نشدند.

سیاستمداران این کشورها جنگ جهانی دوم را مولود رقابت‌های کاپیتالیست‌های غربی و حرص و آز آنها برای گسترش مستعمراتشان می‌دانستند.

آمریکا و متحدانش از این وضعیت بسیار خشمگین شدند و پیمان تجاوزکارانه‌ای را تأسیس کردند که هدف آن در نهایت حمله به اتحاد شوروی و متحدانش بود.

پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو NATO) به گسترش جنگ سرد کمک کرد و آمریکا که متوجه شده بود قادر به رویارویی با اتحاد شوروی و متحدانش نیست کوشید تا به وسایل مختلف اتحاد شوروی و اروپای شرقی را ایزوله کرده و از اقتصاد جهانی و ارتباطات بین‌المللی دور نگه دارد وتا آنجا که امکان دارد به مشکلات و مسایل داخلی این کشورهای مستقل اضافه کند تا با بروز بحران داخلی و رشد دادن احساسات کور ملی‌گرایانه در برابر ایدئولوژی فراملیتی کمونیست‌ها این کشورها را از داخل فروپاشی نماید.

دستگاه‌های جاسوسی آمریکا به ویژه سازمان اطلاعات مرکزی وابسته به وزارت امور خارجه UCIA تبلیغات گسترده‌ای را آغاز کردند تا استالین را که در جنگ به پیروزی عظیم رسیده و علاوه بر محبوبیت

زایدالوصف داخلی، محبوبیت بین‌المللی هم یافته بود ترور شخصیت نمائید!

نویسندگان مزدور و افراد خود فروخته استخدام شدند تا آثاری در تخریب وجهه اتحاد شوروی و رهبر آن خلق نمایند.وزارت خارجه بودجه عظیمی را هر سال از کنگره رسماً دریافت می‌کرد تا صرف تبلیغات ضدشوروی کند. هر سال بر میزان این بودجه اضافه می‌شد.

کتاب‌هایی مانند «مزرعه حیوانات» نوشته جرج اورول مأمور سازمان اطلاعاتی انگلستان M15 و یا «دکتر ژیواگو» نوشته بوریس پاسترناک با پول آمریکا به کلیه زبان‌های زنده جهان ترجمه و در تیراژهای وسیع چاپ می‌شدند.

افرادی در داخل هم خریداری شدند.الکساندر سولژنتیسن کتاب «مجمع الجزایر گولاک» را نوشت و استالین را متهم به تبعید گسترده مخالفانش به سیبری نمود.

۹ کشوری که در سال ۱۹۴۹ میلادی پیمان تجاوزکارانه «ناتو» را به همراه آمریکا، انگلستان و کانادا را تشکیل داده بودند به هر وسیله‌ای می‌کوشیدند اتحاد شوروی را درگیر مسایل داخلی کرده و به فروپاشی بکشانند. هواپیماهای جاسوسی آمریکا مرتباً بر فراز اتحاد شوروی پرواز

می‌کردند و کشورهای عضو ناتو مردم اتحاد شوروی و اروپای شرقی را به فرار به غرب و اخذ پناهندگی سیاسی ترغیب می‌نمودند.

ایالات متحده آمریکا و هم پیمانانش در اتحادیه تجاوزکار ناتو NATO روز به روز بر زرادخانه‌های اتمی خود افزوده و سلاح‌های جدید امحاء جمعی نظیر بمب‌های نوترونی و ئیدروژنی را تولید و تکثیر نمودند.

این روند اتحاد شوروی را به مسابقه تسلیحاتی ناخواسته‌ای کشاند که سبب می‌شد توان اقتصادی کشور صرف برابری و ایجاد تعادل نظامی با غرب شود که بی‌پرده خطر شوروی را بزرگ و صراحتاً هدف از گسترش انبارهای هسته‌ای خود را مقابله با اتحاد شوروی عنوان می‌کرد. آمریکا و هم پیمانانش همواره برای چرخش سیستم اقتصادی خود که مبنی بر تولید اسلحه و غارت منابع زیرزمینی کشورهای هدف بوده و هست نیازمند یک دشمن فرضی بوده و هستند. به همین خاطر می‌بینیم که از ۱۹۴۸ میلادی به بعد با ایجاد کشور اسرائیل در اراضی غصب شده فلسطینی‌ها و تجهیز رژیم صهیونیستی به ۵۰۰ کلاهک هسته‌ای کشورهای عربی را از خطر اسرائیل برحذر داشته و به همین بهانه حضور استعماری خود در کشورهای نفت‌خیز عرب را عمیق کرده و نفت و گاز این کشورها را به یغما می‌برند.

آمریکا بعد از فروپاشی اتحاد شوروی جمهوری اسلامی ایران را به مثابه یک خطر جدید برای منطقه و صلح جهانی تبلیغ کرد تا به بهانه مبارزه با این خطر جدید بتواند همچنان حضور نظامی خود در منطقه را حفظ کرده و کشورهای ثروتمند منطقه را غارت نماید. آنها همچنین با بزرگنمایی خطر ایران که گویی توامان اعراب و اسرائیل را مورد تهدید قرار می‌دهد مسئله اسرائیل را به یک مسئله فرعی در منطقه تبدیل کرده و کوشیدند تا ضمن دور کردن اعراب از ایران، آنهارا به اسرائیل نزدیک کنند!

اگر به روند مبارزه همه جانبه امپریالیستان با اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی به دقت توجه شود مشاهده می‌کنیم نحوه برخورد با جمهوری اسلامی ایران مشابه برخورد با اتحاد شوروی سابق است و آمریکا و متحدانش دقیقاً همان ابزاری را به کار گرفته‌اند که قبلاً آنها را در روند فروپاشی اتحاد شوروی آزمایش کرده بودند.

کارزار وسیع تبلیغاتی که تا قبل از فروپاشی اتحاد شوروی متوجه این کشور بود اکنون متوجه جمهوری اسلامی ایران شده است. رادیو صدای آمریکا و رادیو آزادی و رادیو اروپای آزاد که قبلاً تیغ حملاتشان متوجه اتحاد شوروی بود در حال حاضر فقط علیه ایران تبلیغ می‌کنند. کنگره

آمریکا که اعضای آن دست نشاندگان کمپانی‌های غارتگر آمریکایی هستند با تصویب بودجه کلانی کلیه تلویزیون‌های ماهواره‌ای را برعلیه ایران تأمین مالی می‌کنند. بیش از ۴۰ کانال تلویزیونی و ده‌ها رادیو و تعداد زیادی روزنامه و مجله باکمک مالی سازمان سی - آی - ا و با بودجه رسمی که دولت آمریکا را اختیار آنها قرار می‌دهد به سخن پراکنی و تبلیغات گمراه کننده بر علیه ایران سرگرم هستند.

آمریکایی‌ها در حالی که به یک کشور مستقل و عضو سازمان ملل متحد (پاناما) حمله و رئیس جمهور قانونی آن (مانوئل نوریه‌گا) را دستگیر و به زندانی در ایالت فلوریدای آمریکا منتقل می‌کنند،ایران را به تروریزم متهم می‌نمایند (!) در حالی که اعمال و رفتار آنها مصداق کامل تروریزم دولتی است!

آنها در حالی که مردم بی‌گناه را از گوشه و کنار جهان دستگیر و به زندان گوانتانامو - پایگاه آمریکا در جنوب کوبا برده و مورد شکنجه‌های غیرانسانی قرار می‌دهند از نقض حقوق بشر در ایران صحبت می‌کنند!

ایالات متحده آمریکا با سوءاستفاده از فروپاشی اتحاد شوروی و خلاء تعادل قوا در جهان به کشور عراق حمله‌ور شده و بیش از یک میلیون غیرنظامی عراقی اعم از زن و مرد و کودک و نوجوان را به کام مرگ فرستاده است.

این کشور در حالی که ۲۵۰ هزار تفنگدار در عراق مستقر کرده است ایران را به دخالت در امور عراق متهم می‌سازد!

آنها رهبران ایران را به دیکتاتوری و اعمال خشونت متهم می‌کنند و به اعدام قانونی افرادی که دست به قتل و تجاوز و یا عملیات جنایتکارانه دیگر کرده‌اند اعتراض و اعدام جانیان بالفطره را نشانه نقض حقوق بشر در ایران عنوان می‌کنند، در حالی که همه روزه در عراق و افغانستان صدها انسان بی‌گناه و شهروند عادی به ضرب گلوله و یا با بمب‌های آمریکایی به قتل می‌رسند!

آمریکایی‌ها با همین شیوه بیش از ۷۰ سال اتحاد شوروی را مورد تهاجم تبلیغاتی قرار دادند و با وارونه نشان دادن حقایق اتحاد شوروی را به زندان خلق‌ها تشبیه کردند.

کسانی که از ایالات متحده آمریکا بازدید کرده‌اند از وجود تعداد زیادی بی‌خانمان‌ها در شهرهای مختلف این کشور حیرت‌زده شده‌اند. اقتصاد ایالات متحده آمریکا که اقتصاد اول جهان است به طور کامل در دست یک هزار کمپانی بزرگ قرار دارد که با قدرت عظیم مالی خود روسای جمهوری و نمایندگان کنگره و فرمانداران و مسئولان دولتی را انتخاب می‌کنند و همه بوروکرات‌های آمریکا از رئیس جمهور تا مقامات پائین‌تر مجری سیاست‌های این کمپانی‌ها و عامل استثمار و سرکوب مردم

آمریکا هستند.

همه جنگ‌های کوچک و بزرگ را کمپانی‌های تسلیحاتی آمریکا به راه می‌اندازند تا با فروش اسلحه بیشتر بر درآمدهای خون آلود خود بیفزایند.

دو کمپانی بزرگ هواپیماسازی آمریکا در جریان جنگ ویتنام ثروت خود را پانصد برابر کردند! (مجله میلیتاری ریویو اکتبر ۱۹۷۸) در جریان جنگ عراق کمپانی‌های تسلیحاتی آمریکا تاکنون ۱۵۰ میلیارد دلار به کشورهای عرب منطقه تسلیحات نظامی فروخته‌اند.

چهره واقعی آمریکا که زیر نقاب دروغین حقوق بشر و دموکراسی پنهان شده است کریه‌ترین چهره میان کشورهای جهان است. در سال ۲۰۰۷ میلادی مطبوعات اروپا فاش کردند که ایالات متحده آمریکا در کشورهای اروپای شرقی سابق زندان‌های مخفی ایجاد کرده و مبارزان کشورهای جهان سوم توسط سازمان جهنمی سی ـ آی ـ ا ربوده و به این زندان‌ها منتقل می‌شوند.

همگان ماجرای کودتای شیلی را به یاد دارند. هنگامی که با رأی آزاد مردم دکتر سالوادور آلنده رئیس جمهوری شیلی شد دستور داد تا سرمایه‌های کمپانی آمریکایی آی ـ تی ـ تی در شیلی ملّی شود. به دنبال اقدام سالوادور آلنده برای ملی کردن این سرمایه‌ها سازمان سی ـ آی ـ ا

دست به کار شد و با نفوذی که در میان ژنرال‌های شیلیایی داشت کودتای خونین را بر علیه آلنده سازمان دهی کرد که طی آن بیش از یکصدهزار نفر از اتباع شیلی کشته و یا مفقودالاثر شدند. ژنرال شیلیایی وابسته به آمریکا (آگوستوپینوشه) در این کشور حمام خون به راه انداخت و رئیس جمهور منتخب مردم و اعضای دولت او را نیز در کاخ ریاست جمهوری قتل عام کرد.

نیازی نیست که به کودتای خونین ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ خورشیدی (۱۹۵۳ میلادی) ایران اشاره کنیم که سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا بر علیه دولت ملّی مرحوم دکتر محمد مصدّق وارد عمل شد و دولت ملی‌گرای ایران را به جرم ملی کردن نفت سرنگون ساخت و هزاران ایرانی مبارز را به دست سپهبد زاهدی قتل عام نمود.

در دوران جنگ جهانی دوم ستون پنجم آلمان متجاوز در استونی، لیتوانی، لتوانی، لهستان و بسیاری نقاط دیگر علیه شوروی وارد عمل شدند و حتی بسیاری از فئودال‌ها و سرمایه سالارانی که پس از پیروزی انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ از روسیه متواری شده بودند به امید بازگشت روسیه به دوران قبل از انقلاب مخفیانه وارد روسیه و جمهوری‌های وابسته به آن شدند و کوشیدند با صرف پول و تطمیع مردم در آن شرایط حساس مردم را بر علیه حکومت شوراها تحریک نمایند.

آیا اگر در نیویورک و یا واشنگتن عده‌ای جمع شده و طرح ترور رهبران آمریکا و انجام عملیات تخریبی را پایه‌ریزی کنند به اعدام با صندلی الکتریکی محکوم نمی‌شدند؟

استالین در حالی که در جبهه‌ها به شدت سرگرم مبارزه با آلمان نازی بود از اوضاع داخلی هم غافل نشد و با قدرت ضدانقلاب داخلی و جواسیس بیگانگان را سرکوب کرد. همگان می‌دانند که در هیچ کشوری حتی در ممالک دیکتاتوری رئیس دولت و یا رهبر مملکت اسلحه به دست نمی‌گیرد تا مخالفان را بکشد.

در اتحاد جاهیر شوروی تمام نهادهای مربوط به عدالت و دادگستری حتی کامل‌تر از غرب وجود داشت.هر کس بر علیه شهروندان شوروی و یا بر علیه منافع کشور عملیات تخریبی و یا ترور انجام می‌داد دستگیر و تحویل مقامات وزارت دادگستری می‌شد و این افراد به عنوان دشمن کشور محاکمه و مجازات می‌شدند.

مطبوعات و وسایل تبلیغاتی آمریکا طوری علیه شخص استالین تبلیغ می‌کردند که گویی این استالین است که شخصاً افراد رادستگیر و مجازات می‌کند و یا به صورت تبعید به سیبری می‌فرستد!

در عربستان سعودی که بزرگترین تولیدکننده نفت سازمان اوپک (سازمان کشورهای صادر کننده نفت) است. زنان شناسنامه ندارند و نام

آنها در شناسنامه پدران و پس از ازدواج در شناسنامه شوهرانشان ثبت می‌شود!

زنان حق بیرون آمدن از منزل را به تنهایی ندارند. حق رانندگی را ندارند و از بسیاری حقوق ابتدایی دیگر هم محروم هستند!

محکومان را با شمشیر و در ملاء عام گردن می‌زنند و هیچگونه انتخابات آزاد در این کشور وجود ندارد، و سلطنت موروثی و کلیه مقامات دولتی در اختیار خانواده سلطنتی و فرزندان آنها می‌باشد. اما چون این کشور مستعمره نفتی کمپانیهای آمریکایی است و تقریباً همه نفت آن توسط کمپانی آرامکو و تگزاکو و سایر کمپانی‌های آمریکایی به طرف ایالات متحده سرازیر می‌شود و پول نفت نیز توسط خانواده سلطنتی در بانک‌های آمریکایی ذخیره می‌گردد و در این کشور سرمایه‌گذاری می‌شود آمریکا چشمان خود را به روی نقض آشکار حقوق بشر در این کشور بسته است و از حاکمان عربستان حمایت بی‌قید و شرط می‌کند!

در مورد سایر کشورهای دوست هم به همین شیوه رفتار می‌کند، اما روسیه، چین و جمهوری اسلامی ایران و سوریه که می‌خواهند مستقل از سیاست‌های آمریکا رفتار کنند متهم به نقض حقوق بشر می‌شوند!

استالین مردم اتحاد شوروی را بسیار دوست می‌داشت و در زمان جنگ با آن که مقتدرترین مرد جهان (نه فقط شوروی) بود و خیلی ساده

می‌توانست در مقام فرمانده کل ارتش فرزندش را به جبهه نفرستد، اما اول پسر خود را به خط مقدم جنگ فرستاد. (که به اسارت آلمان‌ها درآمد).

هنگامی که مارشال ژوکف به او اطلاع داد که فرزندش به اسارت آلمان‌ها درآمده است. استالین پرسید: «کدام فرزندم؟»

ژوکف با تعجب پرسید: «مگر شما یک پسر بیشتر داشتید»» و استالین جواب داد: «همه جوانانی که در جبهه هستند فرزندان من هستند!»

در اتحاد شوروی بمب گذاری، ترور، قاچاق و مصرف مواد مخدر، فحشاء و روسپیگری، همجنس بازی و... ممنوع بود و افرادی که مبادرت به اینگونه اعمال ضداجتماعی و ضداخلاقی می‌کردند دشمن خلق محسوب شده و پس از محاکمه به اردوگاه‌های کار اجباری فرستاده می‌شدند.

ایالات متحده آمریکا ومتحدانش نظیر فرانسه که محکومان را با صندلی الکتریکی و یا گیوتین اُعدام می‌کردند و تعداد زندانیانشان در دنیا بالاترین ارقام بود، حکومت شوروی را به خاطر ایجاد اردوگاه‌های کار اجباری مورد انتقاد قرار می‌دادن. در حالی که شوروی با اعدام مخالف بود و دادگاه‌های شوروی جز موارد معدودی افراد را به اعدام محکوم نمی‌کردند. جامعه شناسان و روان شناسان شوروی معتقد بودند افرادتن‌پرور و فاسد قربانیان رسوبات فرهنگی گذشته هستند و با رفتن

به اردوگاه‌های کار اجباری هم تربیت می‌شوند، هم متنبه می‌شوند و هم دین خود نسبت به جامعه را با کار و تولید ادا می‌نمایند!

وقتی صحبت از اردوگاه کار اجباری می‌شود کسانی که این اردوگاه‌ها را ندیده‌اند تصور می‌کنند در اراضی پوشیده از برف و یخ محوطه‌هایی را با سیم خاردار محصور کرده و محکومان را در این اماکن وادار به خرد کردن تخته سنگ می‌کرده‌اند!

این تصویری است که در فیلم‌های هالیود به دستور سازمان سی ـ آی ـ ا نشان داده شده است.

آنچه که در غرب به اردوگاه کار اجباری سیبری معروف شده بود و نتیجه تبلیغات و دروغ‌پردازی‌های آمریکایی‌ها بود در واقع مجتمع‌های صنعتی و یا مراکز کشاورزی و دامپروری و یا جنگلداری‌هایی بودند که محکومان را به آنجا می‌فرستادند تا در طول مدت محکومیت خود شغل و حرفه‌ای را بیاموزند و تحت تعلیم و تربیت درسی و ایدئولوژیک قرار بگیرند و از اعمال خود متنبه شده و به صورت یک فرد سالم به اجتماع بازگردند.

یکی از این مراکز یک مجتمع بزرگ تولید رادیو و گرامافون بود که نگارنده یکی از محصولات آن را که توسط محکومان ساخته شده است از سفر اول خود به اتحاد شوروی به عنوان یادگار آورده‌ام. (رادیو گرامافون

ریگوندا) آمریکا و متحدانش بخوبی از این حقایق آگاه بودند، زیرا با صدور اطلاعیه رسمی اعلام کردند از خرید محصولات صنعتی ساخت این مراکز و ورود آنها به خاک خود به دلیل آنکه توسط محکومان اردوگاه کار اجباری ساخته شده‌اند خودداری می‌کنند! بنابراین هر حکومت و هر رهبر و هر رئیس دولتی که در دنیا مطابق نقطه نظرات و خواسته‌های واشنگتن حرکت کند مجاز به انجام هر عملی ولو جنایت علیه بشریت (نظیر آنچه ژنرال پینوشه در شیلی انجام داد) می‌باشد و نام کشورش در لیست کشورهای ناقض حقوق بشر قرار نمی‌گیرد، و هر کشور و هر رهبری که بر علیه منافع امپریالیستی آمریکا و زائده‌هایش اقدام کند تروریست، ناقض حقوق بشر و مخالف دموکراسی و محکوم به محاصره اقتصادی و حمله نظامی خواهد شد!

فشار جنگ جهانی دوم و فشار ناشی از اداره سرزمین پهناوری چون اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی (مرکب از ۱۵ جمهوری) سرانجام ژوزف استالین را در پنجم مارس ۱۹۵۳ از پای درآورد و استالین درگذشت).



منظره‌ای از میدان سرخ مسکو



جمعی از کشته شدگان غیر نظامی شهر لنین گراد (سن پترز بورگ فعلی)
بر اثر محاصره طولانی شهر توسط نیروهای آلمان نازی

اولین پروسترویکا

معلوم نیست چرا نیات خوب سر از

جهنم در می‌آورند!

«تولستوی»

«پروسترویکا» در زبان روسی به معنای بازسازی است. میخائیل گورباچف با آغاز سیاست پروسترویکا و گلاسنوست (فضای باز سیاسی) پای در راهی گذاشت که منجر به سقوط اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی شد.در حقیقت این پوست موز را آمریکائیان زیر پای رهبران اتحاد شوروی انداختند.

آمریکا بیش از ۷۰ سال اتحاد شوروی را آماج تبلیغات کذب قرار داد و

رهبران جوانی که جانشین نسل‌های اول و دوم انقلاب اکتبر شده بودند نیز فریب این تبلیغات را خوردند.

اما قبل از گورباچف یکبار دیگر هم این اتفاق در زمان نیکیتا خروشچف (در ابعاد کوچکتر) در حال شکل‌گیری بود، که آن زمان به دلیل آنکه ایدئولوگ‌های برجسته و نسل‌های اول انقلاب هنوز در صحنه بودند سریعاً جلوی این انحراف گرفته شد و با برکناری نیکیتا خروشچف که یک نفر اوکراینی بود از سقوط شوروی جلوگیری به عمل آمد. در این ایّام سازمان‌های اطلاعاتی آمریکا و انگلستان کارزار گسترده تبلیغاتی بر علیه اتحاد شوروی براه انداخته و رادیوها و تلویزیون‌های ضدشوروی برنامه‌های تخریب عقیدتی ۲۴ ساعته پخش می‌کردند وروزنامه‌ها و مجلات با چاپ مقالات ضدشوروی دنیا را از کمونیسم به وحشت می‌انداختند. آنها ادعا می‌کردند که غرب بهشت برین و اتحاد شوروی همان جهنم وعده داده شده در کتب مذهبی است!

جاسوسان آمریکایی که از میان مردم جهان سوم انتخاب و تربیت می‌شدند توسط سازمان سی ـ ای ـ ا در لباس بازرگان و یا تحت پوشش دانشجو و جهانگرد به داخل شوروی نفوذ داده می‌شدند. همچنین پرسنل مؤسسات آمریکایی و انگلیسی و حتی دیپلمات‌های این دو کشور

وظیفه پشتیبانی این جاسوس‌ها را به عهده می‌گرفتند. کار آنها فقط جاسوسی از مراکز نظامی و امنیتی و یا علمی اتحاد شوروی نبود. آنها می‌کوشیدند با دادن وعده پناهندگی به مخالفان و یا تطمیع نویسندگان آنها را به نگارش کتاب‌های ضدشوروی ترغیب کنند. این ترفند به ویژه در میان یهودیان روسیه بسیار مؤثر بود و یهودیان به راحتی جذب این تورهای جاسوسی می‌شدند. نام‌آورترین این عوامل غرب دانشمند یهودی روسی **آندره‌ی ساخاروف** بود.[۱] همچنین الکساندر سولژنتیسن و بوریس پاسترناک و شاعر جوان یوگنی اوتوشنگو و گروهی دیگر به خدمت منافع آمریکا و انگلیس درآمدند و در این زمان کتاب‌های ضدشوروی نوشته شدند که اگرچه در داخل شوروی اجازه نشر نمی‌یافتند اما در جهان غرب در تیراژهای وسیع چاپ شده و نسخه روسی آن به صورت

---

۱. یکی از حقه‌بازی‌های آمریکا و متحدانش اعطای جوایز بین‌المللی به مخالفان نظام‌های مستقل و حکومت‌های مردمی و بزرگنمایی آنها در وسایل ارتباط جمعی و تبدیل آنها به چماقی برای تخریب وجهه کشورهای متبوع این قبیل افراد بوده و هست.
«جایزه صلح نوبل» از جمله این جوایز سیاسی است. در سال ۱۹۷۵ جایزه صلح نوبل به دانشمند هسته‌ای شوروی آندره‌ی ساخاروف اعطا گردید و مطبوعات و وسایل ارتباط جمعی غرب سروصدای عظیمی در مورد این دانشمند یهودی تبار روسیه به راه انداختند. آندره‌ی ساخاروف دانشمند هسته‌ای بود که در تولید و ساخت سلاح‌های امحاء جمعی فعالیت می‌کرد و در حقیقت وسیله جنایت را فراهم می‌آورد! معلوم است اعطای جایزه صلح به شخصی که سازنده سلاح‌های امحاء جمعی است چه معنایی دارد.
(از همه جالب‌تر اینکه جایزه صلح نوبل متعلق به بنیاد آلفرد نوبل است که دینامیت را برای اولین بار اختراع کرد و تاکنون اینوسیله انفجاری مرگبار جان میلیون‌ها نفر را در جهان گرفته است!)
ساخاروف پس از دریافت این جایزه به منتقد داخلی دولت شوروی تبدیل شد و نداهای قلبی امپریالیست‌ها و دشمنان شوروی را از گلوی خود بیرون می‌داد.

قاچاق توسط دیپلمات‌های غربی به داخل شوروی انتقال یافته و به صورت زیرزمینی و زیراکسی تکثیر و منتشر می‌شدند. در این آثار یک شاه بیت مرتباً تکرار می‌شد. استالین دیکتاتوری است که مستبدانه بر این کشور پهناور حکومت می‌کند و آزادی‌های فردی و اجتماعی مردم شوروی را پایمال کرده است و مردم را دچار فقر و استیصال کرده است!

در حالیکه شوروی پس از جنگ ویرانگری که در آن به کلی ویران شده و بیش از ۲۲ میلیون شهروند خود را از دست داده بود «ققنوس‌وار» از زیر خاکسترهای جنگ سر برآورده و تبدیل به یک ابرقدرت پیشرفته صنعتی شده بود.

از نظر دستاوردهای علمی در جهان بی‌نظیر بود و توانسته بود برای همه مردم مسکن، کار، بهداشت و آموزش و پرورش و تحصیلات عالیه فراهم بیاورد.

در این میان سیاستمدارانی هم بودند که با طرح انحرافاتی در ایدئولوژی می‌کوشیدند خود را محبوب محافل به اصطلاح روشنفکری کرده و به سوی غرب لبخند بزنند!

پس از مرگ استالین در ۱۹۵۹ میلادی کنگره فوق‌العاده بیست و یکم حزب کمونیست شوروی برگزار گردید و خروشچف اوکراینی در این کنگره

سخنانی را بر زبان آورد که همان رسوبات تبلیغات جهان غرب بود، او در میان بهت و حیرت مستمعین به استالین و سیاست‌های او حمله‌ور شد و بیرحمانه دوران استالین را مورد انتقاد قرار داد.

جنگ قدرت در درون حزب ادامه داشت و خروشچف با فرصت‌طلبی به دنبال «استالین زدایی» بود.

در ۱۹۶۱ میلادی کنگره بیست و دوم حزب برگزار گردید.

هرگز کنگره‌های قبلی چنین جمعیتی را به خود ندیده بود. ۴۸۰۰ نفر نماینده اعزامی به کنگره از نقاط مختلف کشور در این اجماع عظیم شرکت کردند.

خروشچف و نوچه‌هایش در این کنگره نه تنها مجدداً به استالین حمله کردند بلکه اظهار داشتند اگرچه استالین مرده است اما عوامل و همکارانش هنوز در حزب و حکومت حضور دارند و باید پاکسازی شوند.

او حرف آخر را زد و استالین راکه پس از لنین نقش اول در بنای اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و تبدیل یک کشور عقب افتاده فئودالی به یک ابرقدرت را داشت.

استالین راکه قهرمان جنگ دوم جهانی و عامل اصلی شکست آلمان هیتلری و نجات دنیا از سیطره آلمان نازی و نژادپرستان ژرمن بود

جنابتکار خواند!

او دستور داد تا جنازه استالین راکه به سبک جنازه لنین مومیایی کرده بودند از محل آرامگاهش خارج و در کنار دیوار کرملین به خاک بسپارند.

به دستور خروشچف چاپ آثار ضداستالین در مطبوعات آزاد می‌شود.

در ۱۹۶۲ میلادی «توارد وفسکی» شاعر طرفدار خروشچف خاطرات تقلبی یک اصطلاح محکوم اردوگاه‌های کار اجباری راکه ساخته و پرداختهٔ ذهن سولژنیتسن یهودی است چاپ می‌کند. الکساندر سولژنیتسن یک یهودی است که در جریان انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ میلادی ثروت عظیم خانواده‌اش مصادره شده و به همین دلیل کینه انقلاب را در دل دارد.

این کتاب تحت عنوان: «**یک روز از زندگی الکساندر سولژنیتسن**» هدفی جز جنایتکار نشان دادن حکومت استالین ندارد. غرب از این کتاب استقبال کرده و فوراً به همه زبانهای دنیا (از جمله فارسی) ترجمه و در تیراژهای وسیع با حمایت مالی سفارت خانه‌های آمریکا در سراسر جهان توزیع می‌گردد!

نوچه‌های «نیکیتا خروشچف» هدفشان از تخریب استالین ایجاد

زمینه محبوبیت برای خروشچف است.

سایه سنگین رهبری کاریزماتیک استالین اجازه نمی‌دهد رهبران جدید بتوانند جایگاهی در جامعه شوروی پیدا کنند که پایه لنین و استالین باشد. به همین خاطر آنها تصور می‌کنند اگر تصویر استالین را مخدوش کنند به رهبری خروشچف و استمرار آن کمک کرده‌اند.

اگرچه استالین در پنجم مارس ۱۹۵۳ میلادی درگذشت و خروشچف در همان سال به دبیر کلی کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی (بالاترین مقام در شوروی سابق) رسیده بود، اما همچنان سایه استالین در سراسر شوروی زنده بود، و خروشچف فکر می‌کرد با زدودن خاطره استالین و تخریب مقام و منزلت معنوی که در سراسر کشور و در میان مردم دارد می‌تواند هویت خود به عنوان رهبر بلامنازع اتحاد شوروی را تثبیت نماید.

دروغ گویی و حقه بازی خروشچف، که در رفتار و حرکات بیشتر به یک هنرپیشه تئاتر شبیه بود تا یک رهبر سیاسی، در اینجا بود که خود وی در دوران حکومت استالین از عوامل اصلی پاکسازی‌ها بوده و در بسیاری از قتل‌های سیاسی شرکت کرده بود!

خروشچف همچنین ساده‌لوحانه تصور می‌کرد اگر از مواضع مستحکم

حزب کمونیست و آمال اتحاد شوروی عقب نشینی کند و امتیازاتی به غرب بدهد غربی‌ها از مبارزه پیگیر خود برای ساقط کردن مبانی اتحاد شوروی دست خواهند کشید. او از سیاست همزیستی مسالمت‌آمیز میان شوروی و جهان غرب سخن می‌گفت (!) در حالی که هر انسان ساده‌لوحی که کوچکترین آشنایی با اهداف جهان غرب داشت می‌دانست آمریکا و متحدانش در پیمان تجاوزکارانه ناتو NATO به کمتر از سقوط شوروی و نابودی آن رضایت نخواهند داد.

در سال ۱۹۶۱ میلادی جنازه مومیایی شده استالین را از آرامگاه مشترک وی با لنین به کنار دیوار سرخ مسکو منتقل و به خاک سپردند.

همچنین خروشچف دستور داد مجسمه‌های استالین را در سراسر شوروی پائین بیاورند و شهرهایی را که به نام او موسوم بود به اسامی جدید تغییر دهند. به طور مثال نام استالین گراد را به ولگا گراد تغییر دادند. (هنوز در تاجیکستان شهرستانی به نام استالین آباد وجود دارد).

خروشچف که یک نفر اوکراینی بود همچنین دستور داد منطقه کریمه در حاشیه دریای سیاه و بندر سواستوپول را که یک بندر استراتژیک و مهم روسیه بود به عنوان هدیه مردم روسیه به اوکراین بدهند!

این امر نشان دهندهٔ وجود احساسات ناسیونالیستی در نیکیتا

خروشچف بود.

در سالهای بعد خروشچف نشان داد که حرف‌های گذشته‌اش از پایه دروغ بوده‌اند.

او در سال ۱۹۵۳ میلادی روشنفکران غرب‌گرا در آلمان شرقی را مورد حمله نظامی قرار داد و در سال ۱۹۵۶ میلادی نیروهای نظامی را برای سرکوب تظاهرات مردم مجارستان اعزام و در سال ۱۹۶۸ دست به کشتار مخالفان چکسلواکی زد که در تاریخ به «بهار پراک» معروف است.

نیکیتا خروشچف در سال ۱۹۶۲ تصمیم گرفت تا آمریکا را در تیررس موشک‌های هسته‌ای قرار دهد. به همین دلیل تعدادی موشک هسته‌ای به کوبا فرستاد، تا در این کشور تازه از بند امپریالیسم رهایی یافته، نصب شوند.

جان ـ اف ـ کندی رئیس جمهوری آمریکا به خروشچف پیغام داد در صورتی که کشتی‌های روسی به بنادر کوبا نزدیک شوند آنها را نابود خواهد کرد.

این حادثه برای نخستین بار اتحاد شوروی و آمریکا را در آستانه جنگ هسته‌ای قرار داد، اما در نیمه راه خروشچف دستور بازگشت کشتی‌ها را صادر کرد تا از بروز یک جنگ ویرانگر هسته‌ای که نابودی

جهان را به دنبال داشت خودداری گردد.

این بحران‌ها اعتبار خروشچف را در حزب زیر سئوال برد. به ویژه آنکه بی تدبیری خروشچف مشکلات اقتصادی و اجتماعی زیادی در سراسر شوروی پدید آورده بود و مردم عملاً با یادآوری دوران خوش حکومت‌های قبل از خروشچف او را مورد انتقاد قرار می‌دادند.

خروشچف با بی‌تدبیری شکاف‌های زیادی در بدنهٔ نظام شوروی و حزب کمونیست به وجود آورد که اگر به موقع این شکاف‌ها پر نمی‌شدند باعث فروپاشی نظام می‌شد.

چهاردهم اکتبر ۱۹۶۴ میلادی نیکیتا خروشچف از مقام دبیر کلی حزب کمونیست اتحاد شوروی برکنار و از کلیه مسئولیت‌هایش بازنشسته شد.

این اقدام به موقع از فروپاشی اتحاد شوروی، مسیری که خروشچف و تجدیدنظر طلب‌ها در آن پای گذاشته بودند ـ جلوگیری کرد. ایالات متحده آمریکا و انگلستان که روی بی‌تدبیری خروشچف حساب باز کرده بودند با سرخورده شدن از حرکت تجدیدنظر طلب‌ها در نابودی شوروی ترفندهای دیگری را به اجرا گذاشت که این بار سرمایه‌گذاری روی اقلیّت‌های قومی و مذهبی بود.

آمریکا از این تاریخ به بعد کوشید تا تیغ تبلیغات و تحریکات خود را بر تحریک ناسیونالیسم میان جمهوری‌های فدراتیو روسیه متمرکز کند. خروشچف سال‌های پایانی عمرش را در مسکو و در انزوا به سر برد و پس از مرگ در سال ۱۹۷۱ میلادی در صومعه نوودیویچی Novodievitchi به خاک سپرده شد. در مراسم تدفین او هیچ یک از مقامات رسمی شرکت نکردند و ورود به این صومعه نیز پس از آن ممنوع گردید.

پس از خروشچف دوران جدیدی به رهبری لئونید برژنف آغاز شد و برژنف که مردی ساده زیست و به شدت وفادار به آموزه‌های لنین و زندگی سوسیالیستی بود درصدد تنش‌زدایی با جهان غرب و دور کردن دنیا از خطر جنگ هسته‌ای برآمد.

در اواخر دهه ۱۹۶۰ میلادی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی با تلاش فراوان توانسبت به توازن هسته‌ای با ایالات متحده آمریکا و هم پیمانانش دست یابد. بدین ترتیب آمریکا و متحدانش فهمیدند که دیگر قادر به رویارویی هسته‌ای با کشور شوراها نیستند. هم زمان نفوذ اتحادشوروی در آفریقا، آسیا و آمریکای مرکزی گسترش یافت و آمریکا که دم از حقوق بشر و آزادی ملّت‌ها می‌زد برای جلوگیری از تشکیل حکومت‌هایی با ایدئولوژی‌های مردم گرایانه و انسانی و عدالتخواهانه

مستقیماً دست به لشکرکشی و قتل‌عام مردم کشورهای استقلال طلب کرد که جنگ ویتنام نمونه بارز آن است.

در جنگ ویتنام آمریکایی با بمب‌های ناپالم (آتش‌زا) سراسر این کشور را در آتش جنایات خود سوزاندند که تقریباً همه بزرگسالان این کشور کشته شدند و در سال‌های پایانی جنگ کودکان ویتنامی که ۱۰ تا ۱۲ سال بیشتر نداشتند اسلحه به دست گرفته و با آمریکایی‌ها می‌جنگیدند.

حاصل این جنگ میلیون‌ها کشته و معلول بود و همچنان مین‌های باقیمانده از جنگ جان مردمان این سرزمین قهرمان پرور را می‌گیرد آمریکایی‌ها آنقدر بمب روی این سرزمین ریختند که هنوز در بسیاری از نقاط این سرزمین هیچ نوع رستنی نمی‌روید و زمین‌ها کاملاً سوخته‌اند.

در دوران برژنف سیاست‌های تنش‌زدایی با غرب به طور عمیق و جدی پیش گرفته شد وروس‌ها امیدوار بودند آمریکا و متحدان آن در پیمان تجاوز کارانه «ناتو» را به رعایت حقوق سایر ملّت‌ها و خودداری از تهاجم نظامی به سایر کشورها وارد نمایند. همچنین به ابتکار اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی مجموعه جلساتی میان رهبران شوروی و آمریکا برگزار گردید تا راه‌حلی جهت جلوگیری از ادامه سابقه تسلیحاتی

و کاهش زرادخانه‌های اتمی، که جهان را تهدید می‌کند اندیشیده شود. این سلسله مذاکرات به سالت معروف است.

اولین نشست سالت SALT که به سالت یک معروف است در هلسینکی پایتخت فنلاند برگزار گردید.

در این نشست طرفین توافقنامه‌ای برای محدود کردن تولید و انبار سلاح‌های هسته‌ای امضاء کردند که در سال ۱۹۷۵ میلادی ۳۵ کشور دیگر نیز به آن پیوستند.

روند این مذاکرات به امضای قرارداد سالت ۲ نیز انجامید. امّا آمریکا و متحدانش در حالی که قراردادهای سالت را امضاء کرده بودند گسترش سلاحهای امحاء جمعی را به فضا کشاندند و طرح‌هایی برای استقرار سلاح‌های مخرب در مدار زمین را به اجرا گذاشتند.

ایالات متحده آمریکا در حالی که برای فریب افکار عمومی خود را با سیاست‌های صلح‌طلبانه اتحاد شوروی موافق نشان می‌داد در سال ۱۹۷۸ میلادی کوشید تا با ساقط کردن حکومت افغانستان دولتی دست نشانده در این کشور به روی کار آورده و در جنوب اتحاد شوروی حکومتی متخاصم و دشمن شوروی را مستقر کند. آمریکایی‌ها توطئه بزرگ را پایه‌ریزی کرده بودند تا با استفاده از پیوندهای قومی ازبک‌ها و

تاجیک‌های افغانستان در جمهوری ازبکستان و تاجیکستان که از جمهوری‌های اتحادیه شوروی بودند ایجاد اغتشاش کرده و شوروی را با چالش‌های جدی روبرو نمایند.

آنها همچنین طرحی به نام «هلال سبز» را برای محاصره جنوب اتحاد شوروی را مدنظر داشتند تا برمبنای آن یک سری حکومت‌های ضدشوروی مذهب‌گرا را در سراسر جنوب شوروی تشکیل دهند.

در این زمان اغتشاشاتی هم در ایالت سین کیانگ چین که ایالتی مسلمان نشین است روی داد که معلوم شد دست سازمان سی ـ آی ـ ا در کار است و آمریکایی‌ها به دنبال ایجاد فتنه در ترکستان چین و شوراندن چند صد میلیون مسلمان چین و ایجاد فتنه استقلال‌طلبی در سین کیانگ (ترکستان چین) و اتصال آن به «هلال سبز» می‌باشند. اتحاد شوروی که از فتنه آمریکا مطلع شده بود پیش‌دستی کرده و در حمایت از دولت قانونی افغانستان قوای خود را به این کشور اعزام داشت.

اشغال نظامی افغانستان که به منظور جلوگیری از نقشه‌های ضدشوروی آمریکا صورت گرفت به پاشنه آشیل اتحاد شوروی تبدیل شد.

بسیاری از تحلیل‌گران و مطلعین معتقدند ایالات متحده آمریکا به

عمد اطلاعات غلط در مورد نقشه‌های خود برای محاصره شوروی منتشر می‌کرد و شوروی را تشویق کرد تا به افغانستان لشکرکشی کند!

بعضی از کارمندان عالیرتبه سازمان سی ـ آی ـ ا و وزارت امور خارجه آمریکا و کاخ سفید (در دوران حکومت جیمی کارتر) بعداً در خاطرات خود نوشتند که ما با تمام قوا سعی می‌کردیم شوروی را به لشکرکشی تشویق کنیم تا ماشین نظامی اتحاد شوروی در باطلاق افغانستان فرو رود و انرژی و توان اقتصادی این کشور بزرگ در افغانستان دچار فرسایش شود.

پس از اشغال افغانستان ایالات متحده آمریکا دومین ضربه را به اتحاد شوروی وارد آورد و جیمی کارتر با امضای فرمانی صدور هر نوع فناوری پیشرفته و مواد غذایی و گندم و غلات را به اتحاد شوروی ممنوع کرد.

«زبیگنیو برژنیسکی» مشاور امنیت ملی آمریکا در دوران ریاست جمهوری جیمی کارتر (رئیس جمهور دمکرات آمریکا) بعدها در مصاحبه‌ای گفت: «هنگامی که خبر عزیمت نیروهای شوروی به افغانستان را شنیدیم، همگی در کاخ سفید از خوشحالی به هوا پریده و فریاد شوق کشیدیم. جیمی (کارتر) گفت: «خوشحال باشید. شوروی در دام افتاد». دامی که ما برایش گذاشته بودیم!

کار فقط به محاصره اقتصادی شوروی ختم نشد. ایالات متحده آمریکا (سازمان سی-آی-ا و پنتاگون) نیروهای ارتجاعی در عربستان سعودی و جهان عرب را سازماندهی و تسلیح کرده و برای جهاد با روسیه به افغانستان فرستادند.

گروه القاعده به فرماندهی اسامه بن لادن گروه اصلی سازماندهی شده توسط سی - آی - ا بود. اسامه بن لادن یکی از اعضای خانواده کلان سرمایه‌دار بن‌لادن سعودی (مالک صدها کمپانی نفتی - فروشگاه‌های زنجیره‌ای - شرکت‌های ساختمانی - پمپ‌های بنزین و صاحب ثروت‌های فراوان در اروپا و آمریکا نظیر هتل‌های زنجیره‌ای) بود.

اسامه بن لادن که توسط سازمان سی-آی-ا آموزش دیده بود افرادی را از کشورهای عرب و اسلامی به اردوگاه‌های مخفی خود در پاکستان (ایالت سرحد و بلوچستان) برد و حملات تروریستی خود علیه قوای شوروی را آغاز کرد. او خود را فرمانده جهادگران علیه کفار می‌نامید و می‌گفت: «این جهاد علیه کفار است!» آمریکایی‌ها با حیله‌گری به مدت یک دهه نیروهای شوروی را در افغانستان درگیر جنگی فرسایشی و خونین کردند که حاصل آن کشته شدن بیش از ۵۰ هزار نیروی اتحاد شوروی در افغانستان بود.

این جنگ موجب بروز مشکلات فراوان اقتصادی و اجتماعی در اتحاد شوروی گردید و به سهم خود بنای حکومت مقتدر شوراها را متزلزل گرداند.[۱]

براساس طرح آمریکا قرار بود در افغانستان یک حکومت تندروی مذهبی روی کار بیاید و با صدور ایدئولوژی ابتدا ترکمنستان شوروی و سپس جمهوری‌های اوزبکستان و تاجیکستان و حتی قزاقستان و کلنی‌های مسلمان نشسین داخل روسیه (جمهوری‌های مسلمان تاتارستان و قفقاز شمالی و نظایر آن) را تحت تأثیر قرار داده و رودرروی حکومت مرکزی اتحاد شوروی قرار دهد.

---

۱. جا دارد به روان پاک شهدای جنگ تحمیلی عراق علیه ایران درود بفرستیم. آمریکایی‌ها با همین شیوه عراق را تجهیز کردند و به جان انقلاب نوپای ایران انداختند.
در جریان جنگ تحمیلی فقط عراق با ایران نمی‌جنگید. آمریکا اطلاعات جاسوسی و عکس‌های ماهواره‌ای در اختیار عراق متجاوز قرار می‌داد و محل استقرار نیروهای ایرانی را به عراقی‌ها می‌داد تا با مشخصات و مختصات دقیقی که از آمریکا گرفته بودند نیروهای ایرانی را بمباران کنند.
فرانسه هواپیماهای سوپراتاندارد و میراژ اف ـ ۱ در اختیار عراق می‌گذاشت تا نفتکش‌های ایرانی را در خلیج همیشه فارس مورد حمله قرار دهند.
آلمان سلاح‌های میکروبی و شیمیایی به عراق می‌داد تا بر علیه رزمندگان سلحشور ایران به کار بگیرد.
مجموعهٔ کشورهای ارتجاعی نفت خیز عرب میلیاردها دلار هزینه خرید سلاح‌های پیشرفته عراق را می‌دادند تا برتری نظامی این کشور متجاوز را بر ایران تضمین کنند.
جنایتکاران عراقی بیرحمانه ایران را مورد حملات موشکی و شیمیایی و میکروبی قرار دادند.
این بزرگترین جنگ کلاسیک در تاریخ معاصر بود که ۸ سال به طول انجامید، اما برخلاف پیش‌بینی ایالات متحده آمریکا موجب فروپاشی نظام انقلابی ایران نشد. شما ملاحظه کنید اوج فداکاری رزمندگان ایرانی و ملت ایران تا چه اندازه‌ای بوده است که آمریکا با تحمیل جنگ به اتحاد شوروی در افغانستان و تحریم صدور گندم، موجبات سقوط یک ابرقدرت را فراهم آورد، و این در حالی است که ایران با فداکاری مردم و تحمل یکهزار میلیارد دلار خسارت مالی و صدها هزار شهید و مجروح خم به ابرو نیاورد و استوار ایستاد و بر مجموعه دشمنان قسم خورده ایران فائق آمد.

همچنین در ماه‌های پایانی سال ۱۹۷۹ میلادی معلوم شد که آمریکا تمایلی به امضای پیمان سالت ۲ ندارد و آمریکا همچنان می‌خواهد مسابقه تسلیحاتی را پیش ببرد.

اخباری که به مسکو می‌رسید نشان می‌داد جنگ‌طلبان در واشنگتن قوی‌تر شده‌اند و در انتخابات ریاست جمهوری هم قرار است رونالد ریگان که وابستگی به محافل نظامی و کمپانی‌های تسلیحاتی دارد روی کار بیاید.

در مسکو نقشه‌های جدید آمریکا برای مقابله با اتحاد شوروی موردتجزیه و تحلیل قرار گرفتند و سرانجام در «پولیت بورو» به منظور حفظ امنیت مرزهای اتحاد شوروی تصمیم گرفته شد تا در برابر آمریکا پیش دستی کرده و به افغانستان نیرو ارسال کنند.

مناسبات شوروی و آمریکا در این ایام فوق‌العاده تیره شده بود وموقعی که رونالد ریگان روی کار آمد با اعلام پروژه جنگ ستارگان صراحتاً گفت که منظور آمریکا از قرار دادن سلاح‌های هسته‌ای و امحاء جمعی در مدار زمین مقابله با اتحاد شوروی است.

پس از ورود نیروهای شوروی به افغانستان آمریکا تمام توان سازمان‌های اطلاعاتی خود را برای تشکیل گروه‌های چریکی در

افغانستان به کار گرفت و با دادن امتیازات اقتصادی به چین و پاکستان این دو کشور را هم با خود همراه کرد.

این جنگ همچنانکه قبلاً گفته شد دام آمریکا برای کشاندن اتحاد شوروی به باتلاق افغانستان بود تا علاوه بر کشته شدن بیش از ۵۰ هزار نظامی اتحاد شوروی اقتصاد شوروی نیز دچار بحران گردد.

آمریکایی‌ها به بهانه حضور نیروهای اتحاد شوروی در افغانستان موافقتنامه سالت ـ۲ به منظور تجدید سلاح‌های هسته‌ای و موشک‌های قاره‌پیما راکه قرار بود بین اتحاد شوروی و آمریکا به اجراگذاشته شود زیر پاگذاشتند و به توسعه زرادخانه هسته‌ای و امحاء جمعی خود پرداختند. همچنین یک نیروی واکنش سریع با همکاری کشورهای تجاوزگر عضو پیمان آتلانتیک شمالی تشکیل داده و به فوریت ناوگان هسته‌ای خود را در بخش‌هایی از اقیانوس هند، دریای عمان و خلیج فارس مستقر نمودند.

همچنین موشک‌های میان‌برد پرشینگ ـ ۲ را به منظور هدف قرار دادن اتحاد شوروی به خاک اروپا آوردند.

در ایالات متحده از نیم قرن پیش سیاست‌گذاران کاخ سفید و اطاق‌های فکر سازمان سی ـ آی ـ ا و وزارت خارجه و پنتاگون متفقاً

می‌گفتند که بهترین راه نابودی شوروی کشاندن آن به مسابقه تسلیحاتی است تا شوروی‌ها از وحشت مورد حمله قرار گرفتن توسط غرب همه توان اقتصادی خود را متوجه تولید سلاح کنند تا قوای اقتصادی آنها تحلیل رفته و دچار مشکلات اجتماعی داخلی شوند! (مردم علیه حکومت شوند).

چون می‌خواهیم در صفحات پیش روی به علل فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی بپردازیم لازم است به چند نکته بیشتر بپردازیم.

درست است که در میان دو ابرقدرت اتحاد شوروی و آمریکا رقابت‌های پیچیده‌ای وجود داشت. اما اتحاد شوروی هرگز به فکر فروپاشی ایالات متحده نیفتاد. زیرا در آمریکا اکثریت با آنگلوساکسون‌های مهاجر است. نهادهای امنیتی و اطلاعاتی نظیر سی-آی-ا و اف-بی-آی بیرحمانه هر نوع حرکت سیاسی ضدآمریکایی را سرکوب می‌کنند و اجازه شکل‌گیری سازمان‌های سیاسی برانداز را نمی‌دهند. شکل حکومتی آمریکا به گونه‌ای پایه ریزی شده است که ایالات گوناگون آن دارای حکومت و مجلس محلی و قوانین ایالتی ویژه‌ای هستند که اصولاً محلی از اعراب برای حرکت‌های استقلال‌طلبانه باقی نمی‌گذارد. در آمریکا فعالیت

احزاب کمونیست ممنوع است، و در یک دوره که مشکلات اقتصادی مردم را به طرف افکار سوسیالیستی سوق داده بود اف.بی.آی حتی هنرمندان بزرگی مانند چارلی چاپلین را که محبوبیت جهانی داشت، به اتهام داشتن افکار کمونیستی تحت کنترل شدید قرار داد و ایزوله کرد.

ایالات متحده آمریکا کاملاً برعکس شعارهایی که می‌دهد که یک حکومت مستبد (استبداد سرمایه داری) پلیسی است که اف ـ بی ـ آی (پلیس سیاسی داخلی) در کلیه امور خصوصی مردم مداخله می‌کند. در آمریکا کلیه تلفن‌ها و نامه‌ها و پست الکترونیک و پیام‌های مردم در صورت لزوم شنود می‌شود.

آزادی و حقوق بشر ابزار آمریکا برای مداخله در امور داخلی سایر کشورها و تحریک ملت‌های دیگر بر علیه حکومت‌های آنهاست. چند فاکتور دیگر نیز به طور طبیعی از آمریکا محافظت می‌کنند.

جمعیت سایر نژادهای مهاجر نظیر اسپانیایی زبان‌ها (که بیشتر در جنوب کالیفرنیا هستند) و آسیایی‌ها نسبت به کل جمعیت آمریکا آنقدر اندک است که اصولاً به حساب نمی‌آید. دین غالب مسیحیت است و پیروان سایر مذاهب بسیار اندک و غیرقابل اشاره هستند.

همسایگان عمده آمریکا نظیر مکزیک و کانادا متحدان این کشور و

کاملاً تحت نفوذ واشنگتن بوده و اقتصاد آنها در دست صاحبان سرمایه آمریکایی است.

کشورهای کوچکتر آمریکای لاتین و مرکزی هم در فقر و بدبختی و مسکنت دست و پا می‌زنند و در اداره خود هم درمانده‌اند، چه برسد به آنکه بخواهند در امور داخلی آمریکا دخالت کنند!

این کشورها اگرچه در ظاهر دارای حکومت و دولت ملی هستند اما به جز کوبا، که آن هم تحت محاصره آمریکا قرار دارد و آمریکا در خاک آن کشور (گوانتانامو) دارای پایگاه عظیم نظامی است جملگی بازار مصرف آمریکا و تحت سیطره کمپانی‌های غارتگرایی کشور قرار دارند.

اما اتحاد شوروی متشکل از ۱۵ جمهوری با نژادها و فرهنگ‌ها و ادیان و باورهای گوناگون بود که بعضی از آنها نظیر روسیه خود متشکل از ده‌ها نژاد و زبان و فرهنگ و دین با سلایق گوناگون بودند.

از سوی دیگر اتحاد جماهیر شوروی به اندازه‌ای گسترش یافته بود که حفظ و کنترل مرزهای آن و جلوگیری از محاصره شدن توسط غرب همواره رهبران آن را آزار می‌داد.

اتحاد شوروی برای حفاظت از مرزهای بزرگترین کشور جهان مجبور به گرد آوردن سپاهیان و نیروهای عظیم نظامی و موشکی در آسیای

مرکزی، خاور دور، مرزهای چین، اروپای مرکزی و افغانستان بود. از سوی دیگر اتحاد شوروی به واسطه آنکه یک کشور ایدئولوژیک بود براساس مبانی ایدئولوژیک خود به بسیاری از کشورهای جهان کمک‌های عظیم مالی و نظامی می‌کرد. سالی یک میلیارد دلار به سوریه، یک میلیارد دلار به سومالی، یک میلیارد دلار به اوگاندا، یک میلیارد دلار به لیبی، یک میلیارد دلار به ویتنام، یک میلیارد دلار به کره شمالی، دهها میلیارد دلار به کشورهای اروپایی شرقی و دهها میلیارد دلار به سایر کشورهای جهان سوم کمک‌های بلاعوض می‌داد.

بودجه سالیانه کوبا کلاً براساس کمک‌های اتحاد شوروی بسته می‌شد و... در حالی که ایالات متحده نه تنها چیزی به کسی نمی‌داد بلکه به بهانه حفاظت اروپا از خطر شوروی از کشورهای ثروتمند اروپایی کمک‌های مالی می‌گرفت و آلمانی‌ها، فرانسوی‌ها، انگلیسی‌ها و ژاپنی‌ها و کره جنوبی و... مخارج عظیم نگهداری نیروهای آمریکایی در کشور خود را می‌پرداختند!

ایالات متحده آمریکا در چنین شرایطی خود را برتر از اتحاد شوروی می‌دید و به همین دلیل شوروی را به چالش فرامی‌خواند.

در چنین وضعیتی اتحاد شوروی مجبور بود منابع داخلی را صرف مسابقه تسلیحاتی با غرب کند و فشارهای سنگین آمریکا را تحمل نماید.

اتحاد شوروی اگرچه تا سال ۱۹۸۰ میلادی به مقام و قدرت بزرگ نظامی و استراتژیکی دست یافته بود معهذا به طرف رکود و ناتوانی اقتصادی پیش می‌رفت و در دام مسابقه تسلیحاتی افتاده بود که آمریکا با زیرکی جلوی پایش باز کرده بود.

آمریکا یک نظام امپریالیستی جهانخوار است که اساس حکومتش بر غارت و نابودی سایر ملل گذاشته شده است.

زیباترین توصیف از آمریکا (که عمق رذالت این نظام غیرانسانی را نشان می‌دهد) توسط بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران بیان شد و امام خمینی (ره) آمریکا را به مثابه «شیطان بزرگ» معرفی کردند.

این شیطان بزرگ در حالی که در چاه‌های نفتی خود در آلاسکا را بسته و آن را برای نسل‌های آینده گذاشته است فقط روزی ۶ میلیون بشکه نفت از عربستان سعودی می‌برد و امرای سعودی عیاش و دست نشانده آمریکا ثروت‌های ناشی از فروش این مقدار نفت را در بانک‌های آمریکایی می‌گذارند و در این کشور سرمایه گذاری می‌کنند و موجبات رونق اقتصادی آن را فراهم می‌آورند.

ایالات متحده از «دام جنگ» در بسیاری نقاط دیگر جهان هم استفاده کرده است.



استالین رهبری که از روسیه فئودالی و عقب مانده
در مدت کوتاهی یک ابر قدرت ساخت



وی.ای. لنین رهبر انقلاب اکتبر ۱۹۱۷
و بنیان گذار نخستین کشور سوسیالیستی جهان

پس از پیروزی انقلاب ضداستبدادی و ضدامپریالیستی ایران دام جنگ را در برابر صدام حسین رهبر عراق باز کرد و سفیر کبیر آمریکا در عراق و افرادی از وزارت امور خارجه و پنتاگون به صدام حسین گفتند که ایران به دلیل آنکه در خلاء ناشی از پیروزی انقلاب به سر می‌برد و دولت انقلابی هنوز نتوانسته ارکان حکومت جدید را بنا سازد بنابراین بهترین فرصت برای حمله به ایران و تجزیه ایران و تبدیل شدن عراق به قدرت اول منطقه و سیادت و رهبری جهان عرب فراهم آمده است!

ایالات متحده و هم‌پیمانانش جنایتکارش در پیمان آتلانتیک شمالی انواع تسلیحات پیشرفته را در اختیار عراق قرار دادند تا غیرنظامیان را در شهرهای ایران مورد حملات موشکی قرار دهد.

این جنگ دو کشور مسلمان را مواجه با خسارات عظیم جانی و مالی کرد و موجب رونق فروش اسلحه آمریکایی به کشورهای نفتی حاشیه خلیج فارس گردید. ایالات متحده علاوه بر آنکه ایران انقلابی را درگیر جنگ کرد و منافع گوناگونی در زمینه‌های مختلف به دست آورد دو کشور مهم منطقه را هم که می‌توانستند خطر جدی برای اسرائیل ـ زائده صهیونیستی آمریکا در خاورمیانه ـ باشند به هم مشغول نمود.

همین دام جنگ را آمریکا یکبار دیگر برای صدام حسین باز کرد و

عراق را به حمله به کویت و اشغال این کشور تحریک و تشویق نمود!

سپس به بهانه اشغال کویت به عراق لشکر کشید و همه کشورهای منطقه را با ترساندن از خطر عراق به پایگاه‌های نظامی خود تبدیل نمود.

قطر، بحرین، کویت، عربستان سعودی و شیخ‌نشین‌های دیگر هزینه لشکرکشی آمریکا را (که در صورتحساب‌های خود ده‌ها برابر حساب کرده بود!) پرداختند و به آمریکا اجازه دادند پایگاه‌های عظیم دریایی و هوایی در خاک این ممالک احداث نماید.

در یک جمله باید از کسانی که در مورد این غول نظامی و اقتصادی جهانخوار سئوال می‌کنند که: «آمریکا چگونه آمریکا شد؟» باید گفت: «آمریکا در تمام طول تاریخ استقلالش با جنگاوری و لشکرکشی و اشغال و غارت سایر کشورها و ملّت‌ها به این جایگاه رسیده است.

در سال ۱۹۸۰ نیروهای نظامی آمریکا و متحدان آن در پیمان تجاوزکارانه ناتو از نظر شمار سربازان بر نیروهای پراکنده روسی برتری داشت، و آمار نشان می‌داد که نرخ رشد جمعیت شوروی رو به افول بوده و ممکن است این کشور پهناور در دهه‌های آینده از لحاظ نیروی انسانی گرفتار کمبودی جدی شود.

اتحاد شوروی در دهۀ ۱۹۷۰ شاهد کامیابی‌های سطحی و ظاهری در

مناطق خارجی بود. اما دهه ۱۹۸۰ برای این کشور سال‌های سختی را به ارمغان آورد.

در چنین شرایطی، اهداف سیاست خارجی اتحاد شوروی سه وجه اصلی یافت. اول کوشش برای تقویت منافع جهانی خود از طریق تنش زدایی با غرب و همراهی و همفکری و اتحاد با کشورهای وارد در بلوک شرق و اتحاد شوروی.

تا سال ۱۹۸۰ میلادی اتحاد شوروی توانسته بود در کوبا، ویتنام، کره شمالی، افغانستان، سومالی، یمن جنوبی کم و بیش پایگاه‌هایی تأسیس کند. در برابر مجبور بود کمک‌های مالی سخاوتمندانه‌ای در اختیار این کشورها قرار دهد که به بودجه این کشور فشار وارد می‌آورد. در این حال روسیه که غنی‌ترین منابع نفت وگاز جهان را در اختیار داشت بجای آنکه مانند کشورهای نفت خیز این منابع را بفروشد، مقادیر عظیمی را مجاناً در اختیار کشورهای اروپای شرق و هم‌پیمانان خود در کوبا، ویتنام، کره شمالی و سایر کشورهای آسیای مرکزی، آسیای شرقی، آمریکای مرکزی و آفریقا قرار می‌داد!

در ماه اکتبر سال ۱۹۸۰ اتحاد شوروی پیمان دوستی و همکاری ۲۰ ساله با جمهوری عربی سوریه امضاء کرد که موقعیت ممتازی را برای

شوروی در خاورمیانه به ارمغان آورد.

اتحاد شوروی (و بعداً روسیه) کمک‌های مالی سخاوتمندانه و کمک‌های گسترده نظامی به سوریه داده و در برابر اجازه یافتند در بندر سوری لاذقیه در سواحل سوری دریای مدیترانه پایگاه دریایی و هوایی ایجاد کنند.

دومین تلاش شوروی سعی در دور کردن چین از اتحاد احتمالی با آمریکا و ژاپن و اروپای غربی و نیز شکاف انداختن میان آمریکا و متحدان اروپایی‌اش در پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) بود.

اما تجدید نظرطلبان چین که همه چیز خود را مدیون اتحاد شوروی بودند به منظور استفاده از سرمایه آمریکایی به اتحاد شوروی خیانت کرده و خود را به آمریکا و غرب نزدیک کردند.

آمریکا به چین نوید افزایش تجارت می‌داد و همزمان چین را از خطر افزایش قدرت نظامی شوروی می‌ترساند.

شوروی نیز هم زمان تلاش می‌کرد با نوید بهره‌برداری به اروپائیان از منابع عظیم نفت و گاز شوروی کوشش کند اروپای غربی را در اقدامات ضدشوروی آمریکا به بیطرفی بکشاند.

امید شوروی آن بود که با مذاکرات سالت (محدودکردن تولید و تکثیر

سلاح‌های استراتژیک) مسابقه تسلیحاتی را محدود کند و منابع عظیمی را که به اجبار صرف تولید سلاح‌های مدرن ـ برای ایجاد توازن با غرب ـ می‌کرد صرف بخش غیرنظامی اقتصاد خود کند. اما آمریکا که می‌دانست مسابقه تسلیحاتی توان اتحاد شوروی را به تحلیل می‌برد موافقتنامه سالت ۲ را تصویب نکرد و نیز دام افغانستان را جلوی پای شوروی باز کرد و با نفوذ در لهستان و سوءاستفاده از عقاید متعصبانه مذهبی لهستانی‌ها ـ که اکثریت کاتولیک هستند ـ اوضاع داخلی لهستان را که جزو کشورهای اروپای شرقی و وارد در پیمان ورشو بود توسط عوامل ستون پنجم خود متشنج کرد.

آمریکایی‌ها اقدام به سازماندهی تشکیلاتی به نام «اتحادیه همبستگی» کردند و یک کارگر ساده کارخانه کشتی‌سازی گدانسک به نام لخ والسا را با تبلیغات زیاد به چهره محبوب اوپوزیسیون لهستان تبدیل کردند که خواستار خروج لهستان از پیمان ورشو و اقمار اتحاد شوروی بود.[۱]

۱. جنبش همبستگی (ابتدا اتحادیه کارگران کشتی سازی گدانسک) به دنبال رشته‌ای از اعتصابات کارگری که به دلیل کمبود سخت مواد غذایی در تابستان ۱۹۸۰ روی داد پا به عرصهٔ وجود گذاشت (قبل از آن آمریکا و متحدانش لهستان را تحریم غذایی کرده بودند!)
این جنبش با نقش رهبری حزب کمونیست لهستان به مخالفت پرداخت و دولت را وادار به برخی عقب نشینی‌ها کرد. (از جمله پذیرفتن حق اعتصابات کارگری)، و پیش از آنکه ارتش در دسامبر ۱۹۸۱ دخالت کند و ژنرال یاروزلسکی را به سرکار بیاورد، اساس حزب کمونیست به خطر افتاده و فروپاشی آن آغاز شده بود.

یکی از شیوه‌های مکرر تجربه شده آمریکا در طول نیم قرن گذشته ایجاد اتحادیه‌هایی تحت عناوین فریبنده اتحادیه کارگران - اتحادیه نویسندگان - انجمن دفاع از آزادی قلم - بنیاد دفاع از آزادی‌های فردی - جبهه دفاع از آزادی بیان - انجمن دفاع از زندانیان سیاسی - انجمن دفاع از روزنامه نگاران و امثالهم بوده و هست.

آمریکایی‌ها و انگلیسی‌ها ناگهان به یک نویسنده گمنام که یک کتاب درجه ۳ و معمولی نوشته است جایزه هنگفت بین‌المللی پرطمطراقی می‌دهند و او را توی بوق می‌کنند و به عنوان یک پدیده به مردم کشورش و به افکار عمومی جهانیان حقنه می‌کنند.

بعد ناگهان این فرد تبدیل به رهبر اوپوزیسیون کشور مبتوعش می‌شود!

در مورد «لخ والسا» هم همین اتفاق افتاد و آمریکایی‌ها موفق شدند به توسط اتحادیه کارگری لهستان کلیه کارگران این کشور را به اعتصاب وادار نمایند.

اعتصابات و تشنج‌های اجتماعی تا آنجا جلو رفت که از لهستان دوست و متحد شوروی یک دشمن ساخت و لهستان به پاشنه آشیل اتحاد شوروی در اروپای شرقی تبدیل گردید. این شرایط اتحاد شوروی را در

وضعیت نامناسبی قرار داد. سومین رویکرد اتحاد شوروی در این سال کاهش بودجه عظیم نظامی بود که توازن نظامی شوروی را به نفع آمریکا تغییر داد.

آمریکا که اتحاد شوروی را در افغانستان سرگرم کرده و سلسله اعصاب آن را در اروپای شرقی با حوادث لهستان به هم ریخته بود هم زمان به توسعه و نوسازی زرادخانه‌های خود مشغول شد و جنگ طلبان واشنگتن طرح خطرناک دیگری برای استقرار سلاح‌های امحاء جمعی در مدار زمین (معروف به جنگ ستارگان) را عرضه کردند.

در این ایام خطیر لئونید برژنف سکان اداره اتحاد شوروی را در دست داشت.

برژنف رهبری خردمند و وفادار به اصول انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ بود، اما با توجه به وضعیت بین‌المللی می‌کوشید در تبیین سیاست‌های کشور روش‌های روز آمد را به کار بگیرد.

وی با آن که دبیر کل حزب کمونیست اتحاد شوروی و رهبر بلامنازع کشور بود از دیکتاتوری گریزان بود و می‌کوشید با توسل به خرد جمعی بر کشور حکومت کند.

دوران حکومت برژنف در حقیقت دوران رهبری جمعی بود. هیئت

مدیره اتحاد شوروی را در این زمان لئونید برژنف (دبیر کل حزب کمونیست) الکسی کاسگین (نخست وزیر) میخائیل سوسلوف (نظریه‌پرداز ممتاز حزب) نیکولای پادگورنی (رئیس جمهور اتحاد شوروی) و الکساندر شلپن (از اعضای برجسته پولیت پورو) تشکیل می‌دادند که همگی از نسل اول انقلاب و مردانی وطن‌پرست ومعتقد به اصول مارکسیسم ـ لنینیسم بودند.

لئونید برژنف چهره‌ای معتدل و قابل اطمینان بود که بسیار ساده زیست بود. هنگامی که درگذشت هیچ مایملکی نداشت. در یک آپارتمان قدیمی دولتی زندگی می‌کرد و زندگانی‌اش در مجموع در سطحی پائین‌تر از یک کارگر ساده قرار داشت، در حالی که بر دو سوم دنیا حکمرانی می‌کرد!

برژنف سوابقی بسیار متنوع و طولانی در خدمات گوناگون عمومی و کشوری داشت، که او را قادر می‌ساخت نه تنها درون ماشین مرکزی حزب، بلکه در سراسر کشور و محافل نظامی و فرهنگی و نیز با دیپلمات‌ها و گروه‌های رهبری صنایع سنگین شوروی و شوراهای کارگری و کشاورزان روابط نزدیک و مؤثری برقرار کند.

او در مجموع فردی معتدل و محافظه‌کار بود و به ادبیات هم احاطه

داشت و آثاری نیز از وی باقی مانده است که نواز ملیا (زمین جدید) از جمله آن است.

وی در دسامبر ۱۹۰۶ در شهرک کوچک دنیپرودژرژنیسک Dneprodzerzhinsk در اوکراین به دنیا آمد و پدرش کارگر فلزکار بود.[۱]

برژنف را باید موسس سیاست تنش‌زدایی با غرب دانست.

اما آمریکا و متحدانش سیاست‌های تنش‌زدایی برژنف را حمل بر ضعیف شدن اتحاد شوروی کردند و بر فشارها و توطئه‌های خود برای مضمحل کردن شوروی افزودند.

این تجربه نشان می‌دهد که ایالات متحده آمریکا و زائده‌هایش در اروپا و ژاپن در شعارهایی که به نفع صلح جهانی می‌دهند به هیچ وجه

---

۱. لئونید برژنف در دورانی سراسر از اغتشاش و کمبود بزرگ شد. آموزش متوسطه او در مدرسه محلی کارخانه به دلیل بروز انقلاب ۱۹۱۷ و جنگ داخلی ۱۹۲۱ ناتمام ماند، و همین تجربه‌های سخت بود که غریزه سازگاری و بقا را به او آموخت.
وقتی خانواده‌اش در سال ۱۹۲۲ میلادی به «کورسک» رفتند، او به سیاست روی آورد و عضو کامسومول (اتحادیه جوانان کمونیست) شد.
در کامسومول پس از آموزش و تعلیم کارشناس کشاورزی شد و در اواخر دهه ۱۹۲۰ میلادی در اورال و در بلاروس به کار پرداخت. در ۱۹۳۱ پس از آنکه به عضویت کامل حزب کمونیست درآمد به تحصیل در رشته مهندسی صنایع پرداخت و سپس در «دنیپرو دزرژنیسک» با سمت ریاست مدرسه عالی صنایع فلزی به کار پرداخت بعداً در ۱۹۳۸ به دبیر کلی حزب کمونیست منطقه اوبلاست انتخاب شد.
هنگامی که نیکیتا خروشچف به دبیر کلی حزب کمونیست اوکراین رسید برژنف امور تبلیغات حزب را در اوکراین عهده‌دار گردید. پیشرفت برژنف در حزب بسیار سریع بود.
بعدها در زمان استالین به رهبری حزب کمونیست مولداوی رسید که به معنی اداره یک جمهوری بود.
کارنامه موفقیت‌آمیز برژنف سبب گردید که ژوزف استالین اورا به مسکو فرا بخواند و در شمار مشاوران خود قرار دهد. او در سال ۱۹۵۷ میلادی در پلنوم معروف ژوئن آن سال به عضویت کامل پولیت بورو درآمد.

صادق نیستند و فقط تسلیم بلاشرط رقبای خود را می‌خواهند.

سیاست‌های تنش‌زدایی (دتانت) اتحاد شوروی که برژنف بر آنها تأکید می‌کرد وسیله‌ای شد تا آمریکا و متحدانش به بهانه سرمایه‌گذاری و همکاری اقتصادی با شوروی کم‌کم پای خود را به این سرزمین پهناور باز کنند.

قبل از برگزاری المپیک مسکو آمریکایی‌ها نخستین کارخانه کوکاکولا را در اتحاد شوروی تأسیس کردند. کوکاکولا نه فقط یک نوشابه غیرالکلی بلکه نماد امپریالیسم آمریکاست. راکفلر بانکدار معروف آمریکایی که خانواده‌اش از الیگارشی آمریکاست در جایی می‌گوید: «ما قبل از آنکه به جایی وارد شویم کوکاکولا را به عنوان جاده صاف کن و پیش قراول سرمایه آمریکایی به آنجا می‌فرستیم!»

سپس با چراغ سبز آمریکا در زمستان سال ۱۹۸۰ یک کنسرسیوم فرانسوی ـ آلمانی یک طرح عظیم آلومینیوم سازی را در شوروی به اجرا گذاشت تا با استفاده از انرژی گاز طبیعی تقریباً مجانی شوروی در این کشور آلومینیوم تولید و به بازارهای جهانی عرضه نماید. سپس یک قرارداد عظیم ۱۵ میلیارد دلاری میان کنسرسیوم آلمان (غربی) و شوروی بسته شد تا گاز طبیعی اتحاد شوروی از طریق یک خط لوله به اروپا صادر شود.

برژنف و سایر رهبران اتحاد شوروی تصور می‌کردند با در اختیار گذاشتن منابع طبیعی شوروی در اختیار غرب و راه دادن به سرمایه غربی به شریک مطمئن غرب تبدیل شده و مجموعهٔ کشورهای غربی دست از تخاصم با اتحاد شوروی برداشته و دشمنی آنها تبدیل به مشارکت پرمنفعت اقتصادی خواهد شد.

چینی‌ها مثل معروفی دارند که می‌گوید: «وقتی پنجره را باز می‌کنیم تا هوای تازه وارد شود، همراه آن پشه و مگس‌های زیادی هم وارد خواهند شد!»

به دنبال این طرح‌ها جاسوسان و توطئه‌گران سازمان سی ـ آی ـ ا و مأموران سایر سازمان‌های جاسوسی و اطلاعاتی انگلستان، فرانسه و آلمان هم در پوشش مهندسین و طراحان صنعتی و بازرگانان به اتحاد شوروی سرازیر شدند که در چند نوبت منجر به دستگیری این جاسوسان و اخراج آنها از اتحاد شوروی شد.

آنها در شوروی اتباع شوروی راکه دچار تزلزل عقیدتی شده و یا ضعف شخصیتی داشتند شناسایی کرده و به استخدام سازمان‌های جاسوسی غرب درمی‌آوردند.

مخالفان سیستم اتحاد شوروی را به سفارتخانه‌های خود راه می‌دادند و نویسندگان و روزنامه‌نگاران ناراضی و عمدتاً یهودی را تحت حمایت

دیپلماتیک خود قرار می‌دادند.

شوروی‌ها کم کم متوجه شده بودند دست دادن آنها با شیطان کار عبث و اشتباهی بوده است، اما آمریکا طوری رفتار می‌کرد که اگر طرف شوروی کوتاه نمی‌آمد هر لحظه خطر یک جنگ هسته‌ای که می‌توانست کل جهان را به نابودی بکشاند جدی‌تر می‌شد.

سیاست‌های صلح طلبانه‌ای که اتحاد شوروی عرضه می‌کرد به ویژه در میان اروپائیان که از دو جنگ اول و دوم جهان آسیب‌های مهلکی دیده بودند طرفداران زیادی پیدا کرد و مردم به صورت خودجوش در کشورهای اروپای غربی، به ویژه در آلمان و فرانسه بر علیه جنگ‌طلبان کاخ سفیدنشین دست به تظاهرات گسترده می‌زدند.

بر اثر فشار افکار عمومی، به ویژه در آلمان (غربی) بعضی از رهبران اروپایی از آمریکا خواستند تا بیش از این دنیا را به لبه پرتگاه یک جنگ ویرانگر هسته‌ای سوق ندهد.

«هلموت اشمیت» صدراعظم آلمان که جانشین «ویلی برانت» شده بود مجدداً سیاست نزدیکی به شرق «ویلی برانت» را احیاء کرد.

«ویلی برانت» صدر اعظم آلمان در دوران حکومت خود به منظور وفاق میان دو بخش شرق و غرب اروپا سیاست نگاه به شرق Ost Politik را پایه گذاری کرد، اما آمریکا که با سیاست‌های معتدل ویلی برانت موافق نبود با

ایجاد شایعاتی پیرامون «ویلی برانت» او را به وابستگی به اتحاد شوروی متهم کرد و چندی بعد یکی از مشاوران کابینه ویلی برانت را رسماً متهم به جاسوسی برای اتحاد شوروی نموده و موجبات سقوط ویلی برانت را فراهم آورد.

پیگیری سیاست نگاه به شرق به پیش‌آهنگی آلمان (غربی) موجب گردید شرکت‌های اروپایی روانه بازار اتحاد شوروی شدند. آمریکا ـ در واکنشی تلافی‌جویانه شرکت‌های اروپایی را که با اتحاد شوروی قراردادهای تجاری و صنعتی امضاء کرده بودند مورد تحریم قرار داد!

ایالات متحده آمریکا که خطر نزدیک شدن کشورهای اروپایی به اتحاد شوروی را احساس کرده بود با نفوذی که در کشورهای عمده اروپا داشت موجبات روی کار آمدن دولت‌های محافظه کار «مارگارت تاچر» را در انگلستان و «هلموت کهل» را در آلمان (غربی) فراهم آورد و در زمان همین «هلموت کهل» بود که دسایس غرب نتیجه داد و با برداشتن «دیوار برلین» اولین ضربه مهلک به پیکره اتحاد شوروی وارد آمد و موجبات اضمحلال آن را تسریع کرد. «لئونید برژنف» در نوامبر سال ۱۹۸۲ درگذشت.

در اواخر حکومت «برژنف» اوضاع جمهوری‌های اتحاد شوروی تا حدودی متشنج شده بود. ایالات متحده موفق شده بود با سخن پراکنی از طریق رادیو اروپای آزاد ـ رادیو آزادی ـ رادیو صدای آمریکا و با

هماهنگی رادیوهای غربی نظیر بی ـ بی ـ سی و صدای آلمان و از طریق برنامه‌های تلویزیونی و چاپ نشریات و کتاب‌هایی که به صورت قاچاق در سراسر اتحاد شوروی توزیع می‌شد احساسات ناسیونالیستی و تعصبات قومی و مذهبی را در این کشور دامن بزند.

در ارمنستان و گرجستان و آذربایجان درگیری‌هایی بین اقوام مختلف روی داد. در تاجیکستان و اوزبکستان هم گروه‌های ملی گرا به جان هم افتادند.

همچنین سازمان‌های تندرو مذهبی به صورت زیرزمینی در جمهوری‌های مسلمان‌نشین فعّال شده و رهبرانی که وهابیّت را تبلیغ می‌کردند توسط سازمان سی ـ آی ـ ا آموزش داده شده و به داخل خاک اتحاد شوروی نفوذ داده شدند.

در لیتوانی ـ لتونی و استونی چند نفر از اعضای حزب کمونیست و دولت‌های این جمهوری‌ها زمزمه استقلال از اتحاد شوروی را ساز کردند و با حمایت آمریکا در رأس اوپوزیسیون جمهوری‌های بالتیک قرار گرفتند.

پس از فوت برژنف، «یوری آندروپوف» به دبیر کلی حزب کمونیست اتحاد شوروی انتخاب شدوزمام امور را در دست گرفت».

«آندرو پوف» در دوران حکومت برژنف ریاست سازمان اطلاعاتی اتحاد

شوروی (کی ـ جی ـ بی) را عهده‌دار بود و به واسطه این موقعیّت در جریان طـرح‌ها و بـرنامه‌های ایـالات مـتحده و مـتحدان آن کشـور در پـیمان تجاوزکارانه ناتو NATO قرار داشت و مشکلات و مسایل مبتلا به اتـحاد شـوروی را هـم بـخوبی مـی‌شناخت و در عـین اعـتقاد راسـخ بـه اصـول مارکسیسم ـ لنینیسم معتقد بود شرایط زمان بسیار حساس است و اگر آمریکا که به دلیل موقعیت ممتاز اقتصادی و نظامی زنجیر خود را پاره کرده و هار شده است، مهار نگردد ممکن است جهان در ورطه یک جنگ هسته‌ای ویرانگر بیفتد که موجبات نابودی کل حیات نباتی و حیوانی را در دنیا باعث گردد.

ایالات متحده آمریکا بجای آنکه به پیشنهادات اتحاد شوروی بـرای کاهش تعداد سلاح‌های ویرانگـر امـحاء جـمعی پـاسخ مـثبت دهـد، در اقدامی غیرمنتظره اقدام به نصب نسل جدیدی از موشک‌های رادارگریز «کروز» در اروپا کرد که در سطح بسیار پایین پرواز می‌کردند و قادر بودند خود را به اهداف تعیین شده در خاک اتحاد شوروی برسانند. همچنین موشک‌های پرشینگ را به خاک اروپا آورد و با استقرار حجم عظیمی از این موشک‌ها نشان داد که عزم راسخ دارد تا در صـورت لزوم بـه اتـحاد شوروی حمله‌ور شود.

اتحاد شوروی در دسامبر سال ۱۹۸۲ به منظور نشان دادن حسن نیت

مسکو و جلوگیری از توسعه سلاح‌های امحاء جمعی پیشنهاد سخاوتمندانه‌ای داد و اظهار داشت اگر ایالات متحده از استقرار موشک‌های کروز و پرشینگ در خاک اروپا (غربی) خودداری کند اتحاد شوروی حاضر است تعداد موشک‌های اس ـ اس ـ ۴ و اس ـ اس ـ ۲۰ خود را از ۶۰۰ فروند به ۱۵۰ فروند کاهش دهد.

در این موقع یک هنرپیشه درجه دوم هالیوود به نام «رونالد ریگان» ریاست جمهوری آمریکا را در دست داشت که به طور غریزی و فطری جنایتکار بود.

«رونالد ریگان» در دوران بازی در فیلم‌های سینمایی در هالیوود با اف ـ بی ـ آی همکاری می‌کرد. اوج همکاری او در زمان «ادگار هوور» رئیس اف ـ بی ـ آی بود که هر ندای مخالفی را در آمریکا به بهانه وابستگی به کمونیزم جهانی خفه می‌کرد و رهبران اتحادیه‌های کارگری را که خواستار بهبود وضعیت رفاهی و بیمه‌های اجتماعی بودند به جرم تبلیغ مرام کمونیستی به زندان‌های طویل المدت با اعمال شاقه می‌انداخت.

در این دوران سیاه اف ـ بی ـ آی به شدت با محافل روشنفکری و هنری مبارزه می‌کرد و حتی دست به توقیف فیلم‌های سینمایی که مضامین اومانیستی داشتند می‌زد و سینماگران را مورد تحریم قرار می‌داد.

«رونالد ریگان» یکی از عوامل اف ـ بی ـ ای در هالیوود بود که رقبای

سینمایی خود و کارگردانان و فیلمسازانی راکه با او کنار نمی‌آمدند و یا به او نقش مناسبی نمی‌دادند به عنوان کمونیست به اف ـ بی ـ آی معرفی می‌نمود.

ریگان همچنین در فعالیت‌های تجاری سیاه به اتفاق فرانک سیناترا خواننده و بازیگر معروف هالیوود مشارکت داشت و عضو یک شبکه بزرگ مافیایی بود.

در ایالات متحده آمریکا تنها چیزی که اصلاً وجود ندارد دموکراسی (حکومت مردم بر مردم) است.

دو حزب اصلی در آمریکا وجود دارد. حزب جمهوریخواه و حزب دموکرات. بین دموکرات‌ها و جمهوریخواهان هم هیچ تفاوت عمده‌ای دیده نمی‌شود. جمهوری‌خواهان برای پیشبرد اهداف امپریالیستی ایالات متحده معتقد به خشونت و به کارگیری نیروی قهریه با تمام توان هستند و دموکرات‌ها می‌گویند زور را باید همراه با دیپلماسی به کار گرفت.

هر دو حزب وابسته به کنسرن‌های بزرگ اسلحه سازی و نفتی هستند و هر دو ارتباطاتی با فراماسونری جهانی دارند. نمایندگان عمده و بزرگ هر دو حزب (سوپر دلیگیت‌ها) کارگزاران و مستخدمین کمپانی‌های عظیم می‌باشند.

در آمریکا مردم نقش تصمیم گیرنده ندارند. وسایل ارتباط جمعی و

هزاران شبکه تلویزیونی ماهواره‌ای و کابلی و نشریات گوناگون آنطور که قدرتمندان پشت پرده (مافیای سیاسی) می‌خواهند افکار مردم را شکل می‌دهند.

هر چهار سال یکبار انتخابات ریاست جمهوری برگزار می‌گردد. معمولاً برای فریب افکار عمومی و جلوگیری از فوران نارضایتی‌ها و ایجاد تنوع ریاست جمهوری پس از دو دوره بین احزاب دموکرات و جمهوری خواه دست به دست می‌گردد.

مخارج انتخاباتی در آمریکا فوق‌العاده بالا است و کاندیداهای ریاست جمهوری باید بین دویست تا سیصد میلیون دلار برای انتخابات خود هزینه کنند. این هزینه سنگین مصروف تبلیغات انتخاباتی و گردهم‌آیی‌ها در ایالات مختلف و ستادهای انتخاباتی می‌گردد.

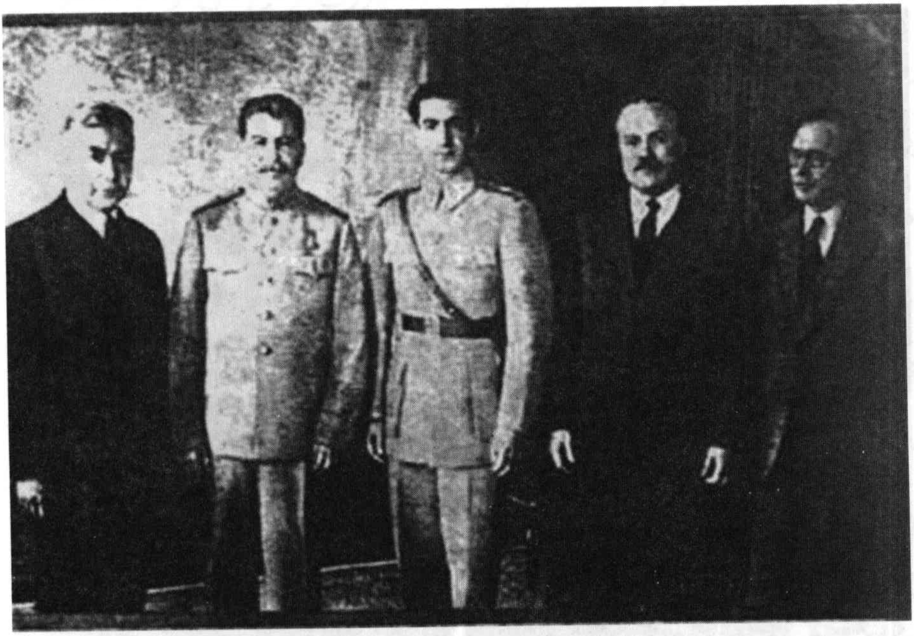
پرواضح است که هیچ کاندیدای مستقلی چنین پولی را در اختیار ندارد.

کاندیداهای احزاب دموکرات و جمهوری خواه هم شخصاً این مبلغ کلان را در اختیار ندارند و حزب آن را در اختیارشان قرار می‌دهد که حزب هم بنوبه خود از حامیان مالی‌اش که صاحبان کمپانی‌ها هستند دریافت می‌دارد.

کاندیداها در برابر کاندیدا شدن و تأمین مخارج انتخاباتی و امتیازات دیگری که دریافت می‌کنند متقابلاً متعهد می‌شوند تا صددرصد در اختیار منافع و تحت امر کسانی باشند که آنها را کاندیدا کرده‌اند.



جنازه استالین که امروزه در کنار دیوار کرملین به خاک سپرده شده است. (تا زمان خروشچف این جنازه مومیایی شده در آرامگاه لنین و در کنار رهبر انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ قرار داشت.)



محمدرضا پهلوی در کنار ژنرال استالین

(استالین در جریان کنفرانس سه‌جانبه تهران که میان آمریکا - انگلستان و شوروی برگزار شد محمدرضا پهلوی را به حضور پذیرفت)

رأی مردم فقط برای موجه جلوه دادن انتخابات و شلوغ کردن پای صندوق‌ها است، و هرگاه هم که نتیجه برخلاف پیش‌بینی مافیای سیاسی پیش برود رئیس جمهور منتخب را یا مانند جان ـ اف ـ کندی توسط سی ـ آی ـ ا ترور می‌کنند و یا مانند انتخابات ریاست جمهوری دوره جورج بوش دوم در نتیجه انتخابات تقلب آشکار کرده و فرد مورد نظر خود را به ریاست جمهوری می‌رسانند!

در ایامی که ایالات متحده آمریکا تهاجم همه جانبه تبلیغاتی را بر علیه اتحاد شوروی آغاز کرده و جنگ سرد را تبدیل به جنگ روانی شدیدی کرده بود نیاز به رئیس جمهوری بود تا در کاخ سفید سناریوی نوشته شده توسط محافل پشت پرده سیاست‌های واشنگتن را بازی کند. به همین خاطر قرعه به نام رونالد ریگان فرماندار کالیفرنیا افتاد که یک بازیگر نقش‌های درجه دوم فیلم‌های وسترن هالیوود (بازنشسته از عالم سینما) بود.

ایالات متحده با بازی رونالد ریگان نمایش عظیمی علیه اتحاد شوروی براه انداخت.

«رونالد ریگان» اعلام کرد که ایالات متحده قصد دارد در مدار زمین پایگاه‌های پرتاب موشک هسته‌ای مستقر کرده و بمب‌های هسته‌ای که قابل

کنترل از ایستگاه‌های زمینی هستند در جو زمین قرار دهد.

اعلام این طرح (به نام جنگ ستارگان معروف شد)[1] پشت جهانیان را به لرزه درآورد. اگر یکی از این سلاح‌ها از کنترل خارج شده و بر سطح زمین فرود آید و یا چند عدد از آنها مثلاً بر روی هندوستان یا چین و سایر مناطق پرجمعیت جهان سقوط کنند معلوم است چه فاجعه‌ای ببار خواهد آمد. طرح «جنگ ستارگان» برای باج خواهی از اتحاد شوروی برنامه ریزی شده بود.

آمریکا پنهان نمی‌کرد که دیگر نمی‌خواهد یکی از دو ابرقدرت جهان باشد، واشنگتن خواستار نابودی اتحاد شوروی و تبدیل آمریکا به تنها ابرقدرت دنیا بود.

در مقابل «آندروپوف» که به واسطه سالها ریاست بر سازمان اطلاعاتی اتحاد شوروی (کی - جی - بی) از اهداف و آمال آمریکا مطلع بود دست به «تهاجم صلح‌جویانه» زد و پیشنهاد کرد سلاح‌های امحاء جمعی به تدریج حذف شوند و زمین به کره‌ای عاری از سلاح‌های هسته‌ای، نوترونی و ئیدروژنی تبدیل گردد.

۱. طرح «جنگ ستارگان» که رونالد ریگان برای اولین بار در ماه مارس سال ۱۹۸۳ میلادی از آن پرده برداشت با این هدف اعلام شد تا یک سپر دفاعی علیه موشک‌های هسته‌ای که به طرف آمریکا نشانه‌گیری شده بودند ایجاد گردد، اما اتحاد شوروی اعلام کرد که این طرح آمریکا برای ایجاد یک سپر دفاعی نیست، بلکه آمریکا می‌خواهد سلاحهای تهاجمی را در مدار زمین قرار داده و با اولین حمله هسته‌ای شوروی را غافلگیر نماید.

افکار عمومی جهان به شدت از این مواضع جدید شوروی حمایت می‌کرد و هر روز در پایتخت‌های عمده اروپا و حتی درخود آمریکا جنبش‌های طرفدار صلح دست به تظاهرات در محکومیت اقدامات جنگ‌طلبانه آمریکا می‌زدند.

ریگان پیشنهادات صلح‌جویانه اتحاد شوروی را نشانه ضعف مسکو ارزیابی کرد و در یک پیشنهاد غیرمنطقی به شوروی توصیه کرد تا فوراً کلیه موشک‌های میان برد قاره‌ای خود (یعنی موشک‌هایی که به طرف اروپای غربی نشانه‌گیری شده بودند ولی نمی‌توانستند به خاک آمریکا برسند) را نابود کند! در حالی که خود در خاک انگلستان و آلمان صدها موشک هسته‌ای انبار کرده و سایت‌های موشکی ناتو اهدافی را در اتحاد شوروی نشانه‌گیری کرده بودند!

تجزیه نشان داده است که هرگاه کشوری، ملتی در برابر آمریکا محکم ایستاده ومقاومت کرده است این کشور متجاوز سرانجام مجبور به عقب‌نشینی از خواسته‌ها و اهداف و تمایلات امپریالیستی خودگردیده و حتی در موارد بسیاری با شکست و افتضاح مجبور به دست‌کشیدن از اهدافش شده است.

نمونه آن «کوبا» است. کشور جزیره‌ای بسیار کوچکی در همسایگی

ایالت فلوریدای آمریکا.

«کوبا» قبل از کاسترو مستعره آمریکا و مرکز فساد و عیاشی سرمایه‌داران آمریکایی بود.

این جزیره مردابی تحت حکومت دیکتاتوری باتیستا، یک ژنرال وابسته به آمریکا در فقر و فاقه روزگار می‌گذرانید و مزارع نیشکر آن و کارخانجات استحصال شکر و نوشابه‌ای که از نیشکر تهیه می‌شد و شهرت جهانی داشت به اضافه مزارع توتون و تنباکو و کارخانجات سیگارت سازی متعلق به سرمایه سالاران آمریکایی بود و کوبایی‌ها برده‌وار در این مزارع کار می‌کردند و به اندازه‌ای به آنها حقوق داده می‌شد که به زحمت می‌توانستند یک وعده غذایی سیر بخورند.

پس از انقلاب فیدل کاسترو (قهرمان اسطوره‌ای آمریکای مرکزی) کلیه مزارع و شرکت‌ها و موسساتی که در اختیار آمریکایی‌ها بود به نفع مردم مصادره گردید و آمریکایی‌ها که خود را ابرقدرت اول جهان می‌دانستند در برابر عده معدودی چریک انقلابی به رهبری فیدل کاسترو مجبور به ترک «کوبا» شدند.

ایالات متحده آمریکا بیش از ۵۰ سال است کوبا را مورد تحریم اقتصادی همه جانبه قرار داده و با راه‌اندازی «رادیو لیبرتی» و «تلویزیون

لیبرتی» بر علیه کوبا فعالیت تبلیغاتی می‌کند. ده‌ها بار توطئه ترور کاسترو را ترتیب داده و حتی یکبار اقدام به اعزام نیرو به کوبا کرد که ماجرای «خلیج خوک‌ها» معروف است و نیروهای آمریکا و ضدانقلابیون تحت حمایت آمریکا با تحمل تلفات سنگین مجبور به فرار شدند.

۵۰ سال است آمریکا علیرغم همه توطئه‌های جاسوسی و تروریستی و نظامی و تحریم‌های اقتصادی نتوانسته است. «کوبا» را به زانو درآورد و دچار هزیمت کند. علت پرواضح است. کوبایی‌ها در برابر مطامع امپریالیستی آمریکا مقاومت کرده و کوچکترین امتیازی به آمریکا ندادند. در ویتنام هم آمریکا با آنکه تمام توان نظامی اهریمنی خود را به کار گرفت سرانجام شکست خورد و مجبور به فرار از ویتنام گردید. در کره شمالی هم قبلاً همین شکست را متحمل شده بود.

هر کجا در برابر آمریکا مقاومت شده است ملت‌ها به پیروزی رسیده‌اند، اما هر کشور و ملّتی در برابر مطامع آمریکایی کوتاه آمده و به این کشور امتیاز داده است به طور متوالی در دور تسلسل امتیاز دادن افتاده و ناخواسته در دام آمریکا گرفتار آمده است. عامل دیگری که آمریکا و زائده‌های امپریالیستی آن نظیر انگلستان را به موفقیت می‌رساند وجود افراد ضعیف النفس و خودباخته در ساختار حکومت‌ها و

دولت‌های هدف است.

یکی از شگردهای سازمان‌های اطلاعاتی غرب شناسایی و شکار جاسوس، دیپلمات، روشنفکر، روزنامه نگار، نویسنده، هنرمند و سایر اقشار موثر در جوامع دیگر است.

در کلیه مؤسسات آمریکایی مقیم خارج اعم از سفارتخانه‌ها و کنسولگری‌ها و یا موسسات فرهنگی آمریکا و مراکز خیریه درمانی و انجمن‌ها و حتی مراکز تجاری و نظایر آن که بسیاری از آنها پوششی برای فعالیت‌های سی ـ آی ـ ا هستند مأموران زبده وکارشناسان اطلاعاتی این کشور مستقر هستند.

وظیفه این افراد شناسایی افراد مستعد برای جذب و استخدام سی ـ آی ـ ا و دولت آمریکا هستند.

انگلستان هم به همین ترتیب عمل می‌کند حتی کشورهای کوچکتر هم این شیوه را به کار می‌بندند.

آمریکا و انگلستان و سایر کشورهای استعمارگر نظیر فرانسه و آلمان و حتی ژاپن که خود قربانی اتمی آمریکا بوده است (ژاپن پس از پایان جنگ جهانی دوم قرار امنیتی ـ اطلاعاتی با آمریکا امضاء کرد که براساس آن ژاپن به عنوان عامل اطلاعاتی آمریکا در جهان عمل می‌کند و

سفارتخانه‌های ژاپن در سراسر جهان توسط عوامل خود اطلاعات مورد نیاز آمریکا را جمع‌آوری و به این کشور تحویل می‌دهند).

از طریق دادن بورس‌های تحصیلی به دانشجویان و یا بورس‌هایی برای تکمیل تخصص دیپلمات‌ها و کارمندان دولتی سایر کشورها اتباع کشورهای هدف را به ممالک خود کشانیده و در آنجا این افراد را به استخدام خود درآورده و تحت تربیت و آموزش قرار می‌دهند و به قول معروف برای روز مبادا در اب نمک می‌خوابانند!

رئیس جمهور فعلی گرجستان (میخائیل ساکاشویلی) که یک یهودی‌زاده است تمام دوران تحصیل خود را در آمریکا گذرانید و پس از فروپاشی اتحاد شوروی و استقلال گرجستان به این کشور رفت و سرگرم فعالیت‌های سیاسی شد و با توطئه علیه ادوارد شواردنادزه و ساقط کردن او خود رئیس جمهور گرجستان شد.

او در اولین اقدام خود خواستار پیوستن گرجستان به پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) گردید!

افراد ضعیف‌النفس و کوته فکر سیاسی که منافقانه خود را وارد کادرهای بالای رهبری اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی کرده بودند نیز مهم‌ترین نقش را در فروپاشی اتحاد شوروی داشتند و نکته چالب که

کمتر مورد توجه قرار گرفته این است که میخائیل گورباچف که پس از مرگ کنسانتین چرنینکو به دبیر کلی حزب کمونیست رسید هم یک یهودی‌زاده بود و جالب اینکه پس از رسیدن به مقام دبیر کلی حزب کمونیست در اولین سفر خارجی خود به انگلستان رفت و با مارگارت تاچر نخست وزیر انگلستان ملاقاتی خصوصی انجام دادو در مراجعت از لندن طرح شوروی بر باد ده خود به نام پروسترویکا و گلاسنوست را به اجرا گذاشت که موجب سقوط اتحاد شوروی شد!

پس از سقوط اتحاد شوروی و موضع‌گیری افرادی که در زمان حیات اتحاد شوروی بالاترین مقامات این کشور را بر عهده داشتند معلوم شد که بسیاری از این افراد که خود را وفادار به آرمان‌های مارکسیسم ـ لنینیسم و افرادی وطن‌پرست معرفی می‌کردند و با حقه‌بازی و ریاکاری توانسته بودند تا مقاماتی نظیر عضویت در پولیت بورو بالا بروند افرادی منافق و فرصت‌طلب بیش نبوده‌اند!

معروف‌ترین این افراد حیدر علی‌اف رئیس جمهوری آذربایجان شوروی بود. حیدر علی‌اف نخستین مسلمانی بود که به عضویت در «پولیت بورو» درآمد و علاوه بر این «دبیر کل حزب کمونیست آذربایجان شوروی» شد. او برای رسیدن به این مقامات سالها خود را به عنوان یک

کمونیست دو آتشه و یک فرد ضدامپریالیست معرفی می‌کرد. اما به محض فروپاشی اتحاد شوروی به یک طرفدار افراطی غرب تبدیل شد و ارتباطات آذربایجان را با روسیه قطع و خواستار عضویت در ناتو شد!

وی در سفری به ترکیه هنگام ملاقات با سلیمان دمیرل رئیس جمهوری وقت ترکیه اظهار داشت آذربایجان و ترکیه یک ملت واحد دارای دو دولت هستند!

او یک شبه به طرفدار افراطی غرب تبدیل گردید.

«ادوارد شواردنادزه» که سالها وزیر امور خارجه اتحاد شوروی بود نیز علائق خود را همان قبل از فروپاشی اتحاد شوروی نسبت به غرب نشان داد اما آمریکایی‌ها که در جریان فروپاشی اتحاد شوروی از او مانند یک دستمال نظافت استفاده کرده بودند او را به دور انداختند و میخائیل ساکاشویلی - یک آمریکایی گرجستانی تبار - را از آمریکا به گرجستان فرستادند و برای جمهوری نو استقلال حاکم کردند.

حیدر علی‌اف که جوانی خود را در کامسومول (سازمان جوانان حزب کمونیست) گذرانیده و با شور و اشتیاق از مبارزات ضدآمریکایی حمایت می‌کرد به محض سقوط شوروی کلیه منابع نفت و گاز آذربایجان را در اختیار کمپانی‌های آمریکایی و شعب ترکیه‌ای آنها و شرکت‌های

انگلیسی قرار داد و مجدداً پس از ۷۰ سال که در جریان انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ کمپانی‌های استعمارگر غربی از مناطق نفتی آذربایجان رانده شده بودند، پای آنها را به آذربایجان باز کرد.

از این نمونه‌ها در سطوح بالای حزب کمونیست اتحاد شوروی زیاد بودند، که در جریان فروپاشی اتحاد شوروی شرکت‌های عظیم ملی را که متعلق به دولت (ملّت) بودند به نام خود سند زدند و مالک شدند.

کسانی که تا چند روز قبل از فروپاشی اتحاد شوروی در یک آپارتمان دولتی زندگی می‌کردند و در سرزمین پهناور شوروی مالک یک مترمربع زمین و یا یک اتومبیل ارزان قیمت مسکویچ و لادا نبودند در یک چشم به هم زدن مالک شرکت‌های نفتی و صنعتی وحتی حوزه‌های نفت وگاز شدند!

در رأس این خائنین «بوریس یلتسین» رئیس جمهوری فدراتیو روسیه قرار داشت که عامل اصلی فروپاشی اتحاد شوروی بود و در مدت ریاست خود بر جمهوری روسیه با همدستی دختر و دامادش ثروت‌های عظیمی را از ملت روسیه غارت کرد.

جمعی از مسئولین حزب کمونیست و دولت که سالها خود را به عنوان وفاداران به حزب و دولت جا زده بودند به دنبال تغییر وضعیت سیاسی

کشور باندهای مافیایی تأسیس کردند و به راهزنی و غارتگری مشغول شدند.

همه این تجربیات نشان می‌دهد که امکان نفوذ افراد فاقد صداقت و علائق ملی و میهنی در حکومت‌ها و دولت‌ها ممکن است و به ویژه کشورهای جهان سوم که آسیب‌پذیرتر هستند و باید متوجه نفوذ وابستگان دشمن در مناصب بالای دولتی و حکومتی باشند و فریب نقش بازی کردن آنها را نخورند، زیرا سقوط شوروی نشان داد که اتحاد شوروی را همین افراد منافق و وطن‌فروش ساقط کردند.

به هر حال در شرایطی که اتحاد شوروی در افغانستان گیر افتاده بود و آمریکا سرگرم محاصره نظامی اتحاد شوروی بود و با تحریم اقتصادی این کشور از رسیدن گندم و غلات به مردم شوروی جلوگیری می‌کرد درگذشت پی‌درپی رهبران اتحاد شوروی هم مزید بر علت شد. یوری آندروپوف مدیر برجسته‌ای بود که می‌کوشید بر چالش‌های پیش‌روی فائق آید. او شخصاً و با درایت راهکارهای مبارزه با آمریکا و متحدانش در ناتو را مدیریت می‌کرد و وقتی متوجه شد آمریکا جز زبان زور زبان دیگری را نمی‌فهمد دستور داد موشک‌های بیشتری در مواجهه با تهاجم غرب، در شرق اروپا مستقر شوند.

در اینجا یک حادثه پیش‌بینی نشده مجدداً اوضاع را به نفع غرب عوض کرد.

یوری آندروپوف در ۱۹۸۴ درگذشت در حالی که مدت زیادی از رهبری او نمی‌گذشت و هنوز موفق به پیاده کردن افکار و ایده‌های خود نشده بود.

پس از یوری آندروپوف «کنسانتین چرنینکو» دبیر کل حزب کمونیست اتحاد شوروی و جانشین آندروپوف شد، اما او هم پس از چند ماه به علت بیماری قلبی درگذشت و اتحاد شوروی را با بحران رهبری روبرو ساخت.

در اینجا اعضای اصلی و بلندپایه حزب و پولیت‌پورو یک اشتباه تاریخی را مرتکب شدند و در حالی که «آندره‌ی گرومیکو» سیاستمدار برجسته و با نبوغ و از نسل اول انقلاب و افرادی مانند «دیمیتری اوستینوف» که به طور کامل بر مسایل جهان اشراف داشتند به خاطر آنکه ممکن بود این افرادِ مسن هم به زودی از دنیا بروند و مجدداً شوروی با بحران رهبری مواجه شود فرد جوان و بی‌ریشه‌ای به نام میخائیل گورباچف را روی کار آوردند که از یهودی‌زادگان قفقاز شمالی بود.

در ژانویه ۱۹۸۳ میلادی رونالد ریگان هنرپیشه سابق و رئیس جمهوری وقت آمریکا در یک سخنرانی ضدشوروی برای نخستین بار

عبارات موهن و تندی علیه مسکو بر زبان راند و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی را «امپراطوری شیطان» نامید!

آمریکا و متحدانش در سال ۱۹۸۴ المپیک مسکو را تحریم کردند و در همان حال «رونالد ریگان» اعلام کرد که تجزیه اروپا پس از جنگ جهانی دوم کاری اشتباه بوده و باید اروپای شرقی را از منطقه نفوذ اتحاد شوروی خارج کرد.

در این شرایط که بحران در روابط دو ابرقدرت به مراحل خطرناکی رسیده بود کارایی و تسلط آندره گرومیکو بر سیاست‌های جهانی و شناخت او از آمریکایی‌ها موفقیت‌هایی را برای اتحاد شوروی به ارمغان آورد.

آندره‌ی گرومیکو از جوانی در هیئت دیپلماتیک اتحاد شوروی در سازمان ملل متحد خدمت می‌کرد و مدتی طولانی سفیر شوروی در سازمان ملل بود. او در تاریخ شوروی طولانی‌ترین مدت خدمت به عنوان وزیر امور خارجه را داشت و پس از آن هم به ریاست جمهوری اتحاد شوروی (مقامی تشریفاتی) رسید.

آندره‌ی گرومیکو در ۲۸ سپتامبر ۱۹۸۴ میلادی به ملاقات رونالد ریگان در واشنگتن رفت و صراحتاً به او گفت: **«اگر می‌خواهید با ما بجنگید مطمئن باشید همانطور که با تحمل ۲۷ میلیون شهید دماغ**

هیتلر را به خاک مالیدیم بر شما هم پیروز خواهیم شد و اثری از آمریکا در جهان باقی نخواهیم گذاشت!»[۱]

ایرلندی‌ها می‌گویند: «در برابر زور باید ایستاد و مقاومت کرد مگر آن که زور واقعاً پرزور باشد!»

رونالد ریگان که یک مهاجر ایرلندی بود این ضرب‌المثل را به یاد داشت و از لحن آندره‌ی گرومیکوکه یک معتقد و مؤمن به آرمان‌های اتحاد شوروی بود متوجه شد که پیام مقامات شوروی جدی است، بخصوص که رهبری اتحاد شوروی پس از مرگ یوری آندره‌پوف مجدداً به دست نسل اول انقلاب شوروی افتاده و چرنینکو رهبری با تمایلات استالینسیتی بود.

یکبار دیگر کوشش‌های اتحاد شوروی، که سکان مدیریت دیپلماسی آن در دست دیپلمات کهنه‌کاری مانند «گرومیکو» قرار داشت، پاسخ داد و تا حدودی روابط شوروی و آمریکا رو به آرامش گذاشت.

اما هوشی مینه رهبر مبارزه ویتنام که بزرگترین قدرت شیطانی جهان را به شکست واداشت در جایی گفته است: «لبخند و آرامش دشمن نشانه اوج کینه و انتقام‌جویی است!» پس از مرگ آندروپوف که مدیری بسیار با تجربه و کارآمد بود زمام امور به دست مردی بی‌کفایت افتاد.

۱. روزنامه لیبرالسیون (۱۳ اکتبر ۱۹۸۴) روزنامه اکسپرس (۲۳ اکتبر ۱۹۸۴)



الکساندر پوشکین شاعر بزرگ روس



تصویر دیگری از استالین در دوران جنگ جهانی دوم.
(در ایام جنگ فرزند ارشد استالین که سرباز ساده‌ای بود به اسارت آلمان‌ها در آمد.)

«آندروپوف» مقامات دولتی را از سفارت و عضویت در کمیته مرکزی حزب و دبیرخانه و ریاست «کی-جی-بی» طی سال‌های ۱۹۵۴ تا ۱۹۶۷ گذرانیده و تجربه فراوانی اندوخته بود.

یک مثل عامیانه که آن را به انگلیسی‌ها نسبت می‌دهند می‌گوید: «برای سیطره بر سایر ملل کافی است کارهای بزرگ را به دست افراد کوچک بسپارید!»

«آندروپوف» در مدت کوتاه رهبری خود با مهارت زیاد جنبش آمریکایی ساخته همبستگی لهستان را تحت کنترل درآورد و نفوذ خود را مجدداً در لهستان احیاء کرد.

در دیگر کشورهای اروپای شرقی (عضو کومکون) با اعطای اعتبارات و نفت و سوخت مجانی موقعیت ممتاز اتحاد شوروی را تحکیم بخشید و روابط با چین را که آمریکا کوشیده بود آن را برابر شوروی علم کند ترمیم کرد.

آندروپوف پس از به قدرت رسیدن از چین به عنوان همسایه بزرگ شوروی نام برد و گرمی زیادی به روابط مسکو و پکن بخشید.

کشورهای امپریالیستی و تجاوزگر مانند آمریکا و متحدان آن کشور در ناتو و حتی ژاپن علاوه بر داشتن دستگاههای جاسوسی که مانند سرطان

در سراسر دنیا ریشه دوانیده‌اند از روانشناسان دانشمند و حاذق هم جهت روانکاوی حریف بهره می‌گیرند. روانشناسان و پسیکولوژیست‌ها با آنالیز حرکات سروصورت و گفتار و فیزیک صورت و اندام اشخاص قادر به ارزیابی شخصیت افراد هستند و این امری بسیار ساده و سهل در دنیای پیشرفته امروز است.

پس از روی کار آمدن میخائیل گورباچف روانشناسان سی ـ آی ـ ا به رونالد ریگان اطلاع دادند که فردی ساده‌لوح با ضریب هوشی کم به رهبری اتحاد شوروی انتخاب شده است. مجله آمریکایی انجمن روانشناسی در شماره فوریه ۱۹۸۴ میلادی خود نوشت: «گورباچف آنقدر ساده‌لوح است که او را می‌توان مانند یک کودک گول زد و کیفش را از دستش بیرون آورد!»

با روی کار آمدن میخائیل گورباچف یکباره منتقدان اتحاد شوروی شروع به تمجید از گورباچف کردند!

الکساندر سولژنیتسن که یک منتقد حرفه‌ای مورد حمایت آمریکا بود یکباره لب به تحسین گورباچف گشود.

دانشمند یهودی الاصل شوروی آندره ساخاروف که برای چند دهه از نظام شوروی و رهبران آن انتقاد می‌کرد به حامی گورباچف تبدیل شد.

بنیاد صلح نوبل هم تصمیم گرفت تا جایزه خود را به گورباچف بدهد.

گورباچف اصلاحاتی را اعلام کرده بود که بسیار مورد علاقه جهان غرب بود.

اصلاحات گورباچف که به گلاسنوست و پروسترویکا معروف شد تیشه به ریشه نظام شوروی می‌زد. گلاسنوست (فضای باز سیاسی) موجب شد روزنامه‌ها و نشریاتی که توسط سفارتخانه‌های غربی حمایت می‌شدند اقدام به چاپ مقالات گزنده‌ای که همه اصول نظام اتحاد شوروی را زیر سئوال می‌برد. بسیاری از کتاب‌های ضدشوروی هم که تا آن زمان کسی حتی خواب چاپ آنها را در اتحاد شوروی نمی‌دید چاپ و منتشر شدند.

میخائیل گورباچف در اولین دیدارش از جهان غرب در ۱۹۸۴ به انگلستان رفت و در خانه شماره ۱۰ داونینگ استریت میهمان مارگارت تاچر شد که به بانوی آهنین بریتانیای کبیر شهرت داشت و عمر خود را در مبارزه با اتحاد شوروی گذرانیده بود.

مارگارت تاچر پس از ملاقات با رهبر جدید اتحاد شوروی به خبرنگارانی که در جلوی خانه نخست وزیر منتظر پایان این دیدار تاریخی بودند گفت: «گورباچف مردی است که می‌شود با او کنار آمد!»

گورباچف اعلام کرد که هدف او احیای اقتصاد داخلی و فاصله گرفتن از

مسابقه تسلیحاتی است.

او همچنین گفت: «می‌خواهد روابط گرم و دوستانه‌ای با آمریکا برقرار نماید.»

آمریکا که شرایط را مناسب می‌دید از ۱۲ ماه مارس سال ۱۹۸۵ مذاکرات کنترل تسلیحات را در ژنو آغاز کرد. گورباچف در این مذاکرات سخاوتمندانه پیشنهاد کرد تا شوروی ۲۵ درصد از موشک‌های استراتژیک خود را نابود کند!

در این مذاکرات ادوارد شواردنادزه به عنوان وزیر امور خارجه اتحاد شوروی شرکت داشت که یک نفر گرجستانی بود. شواردنادزه در کارنامه گذشته خود هیچ برجستگی ویژه‌ای نداشت و معلوم نبود چرا گورباچف در حالی که دیپلمات‌های دانا و بسیار کارکشته‌ای در وزارت امور خارجه شوروی وجود دارند، فرد ضعیفی را در چنین پست حساسی قرار داده است؟!

تابستان همان سال هنگامی که گورباچف برای استفاده از تعطیلات در سوچی به سر می‌برد شواردنادزه در یک جلسه خصوصی به گورباچف توصیه کرد تا تغییراتی در نظام شوروی ـ که به عقیده او کهنه شده بود ـ به وجود بیاورد!

امتیاز دهی‌های بی‌مورد شوروی به آمریکا روز به روز ادامه می‌یافت.

هر یک قدم که اتحاد شوروی تحت مدیریت گورباچف عقب می‌رفت ایالات متحده چندین قدم رو به جلو برمی‌داشت.

در ۶ اوت ۱۹۸۵ مسکو اعلام کرد که به طور داوطلبانه برای مدت ۵ ماه آزمایشات هسته‌ای خود را به حالت تعلیق درمی‌آورد.

او این تعلیق یک جانبه را سه بار دیگر تمدید کرد.

در ماه آوریل ۱۹۸۶ آمریکا حمله هوایی سختی علیه لیبی انجام داد که طی آن مناطقی را در لیبی، از جمله مقر سرهنگ قذافی رهبر لیبی، را بمباران کرد که طی آن گروه زیادی از غیرنظامیان از جمله دختر خوانده سرهنگ قذافی کشته شدند. لیبی متحد شوروی بود و حمله آمریکا به یکی از متحدین شوروی به معنای به چالش کشاندن اقتدار شوروی بود. همچنین رونالد ریگان اعلام کرد که دیگر توافقنامه سالت را که با شوروی امضاء کرده بود اجرا نخواهد کرد و آن را زیرپا خواهد گذاشت.

در ۱۱ و ۱۲ ماه اکتبر سال ۱۹۸۶ ملاقاتی میان گورباچف و ریگان در ریکیاویک پایتخت ایسلند برگزار شد و گورباچف در میان بهت و حیرت آمریکایی‌ها پیشنهاد کرد تا ۵۰ درصد از موشک‌های استراتژیک اتحاد شوروی را برچینند. اما ایالات متحده پاسخ صریحی به این پیشنهادات نمی‌داد.

گورباچف در داخل کشور هم اقدامات غیرمنتظره‌ای انجام می‌داد. او برخلاف اصول حاکم بر کشور پیشنهاد کرد صنایع و کارخانجات به دنبال سودجویی باشند و کارخانجات زیان‌ده تعطیل گردند!

گورباچف همچنین پیشنهاد تغییر تدریجی وضعیت حقوقی زمین‌های کشاورزی از اشتراکی به خصوصی را مطرح کرد و فعالیت‌های تجاری مشترک اتباع شوروی با اتباع خارجی را مجاز اعلام کرد.

وی همچنین از میزان یارانه‌ها کم کرد و خواستار برچیدن سیستم حفاظت از بیکاری شد.

بی‌خردی و دست و پا زدن گورباچف میان سیاست‌های سوسیالیستی و اقتصاد آزاد وضعیت بلبشویی در داخل کشور به وجود آورد و نارضایتی عمومی را به ویژه در سایر جمهوری‌ها افزایش داد.

در این شرایط وسایل سخن‌پراکنی غرب به شدت به احساسات ملّی‌گرایانه در داخل شوروی دامن می‌زدند. آنها از قول مردم روسیه می‌گفتند که چرا باید درآمد ملّی مردم روسیه صرف زندگی مردم در جمهوری‌های بالتیک و یا آسیای میانه شود.

وقتی روسیه می‌تواند بهترین انواع میوه‌جات را با قیمت ارزان از خارج از مرزهای شوروی وارد کند، چرا باید نفت و گاز مجانی به گرجستان داده

شود و در ازای آن سالیانه چند صد تن پرتقال و لیمو وارد روسیه شود؟

در مدت کوتاهی احساسات ملی‌گرایی و قوم‌گرایی در میان اقوام غیرروس اتحاد شوروی شدت گرفت و منجر به برخوردهای قومی در گرجستان، قفقاز شمالی، اوزبکستان و حتی در داخل جمهوری فدراتیو روسیه شد.

اوکراین که نخستین دولت روسیه در آن کشور و در شهر کیف تأسیس شده بود دچار انفجار ملی گرایی شد.

ضعف گورباچف در مدیریت کشور پهناوری مانند اتحاد جماهیر شوروی سبب شد تا در سایر جمهوری‌ها کنترل حکومت مرکزی (مسکو) ضعیف شود.

رادیو صدای آمریکا، رادیو لیبرتی و رادیو اروپای آزاد به همراه تلویزیون‌های ماهواره‌ای که همگی وابسته به سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا بودند تقریباً به طور ۲۴ ساعته به همه زبان‌ها و گویش‌های رایج در اتحاد شوروی برنامه پخش کرده و تاتارها، ارامنه، آذری‌ها، تاجیک‌ها، اوزبک‌ها، قزاق‌ها، اوکراینی‌ها، چچن‌ها، انیگوش‌ها و سایرین را به تمرد از دولت اتحاد شوروی دعوت می‌کردند. آنها چنان تصویری از استقلال در برابر چشم مردمان این جمهوری‌ها باز می‌کردند که این مردم ساده دل

تصور می‌کردند در صورت مستقل شدن و خارج شدن از اتحادیه شوروی درهای سعادت به روی آنها باز شده و در ظرف یک شبانه‌روز به ثروتمندانی مرفه تبدیل خواهند شد و پای به بهشت سرمایه‌داری خواهند گذاشت.

علاوه بر جمهوری‌های پانزده‌گانه شوروی کشورهای اروپای شرقی هم بنای ناسازگاری راگذاشته و احساسات ضدشوروی در این کشورها غلیان کرد.

آمریکا تحت پوشش کمک‌های خیرخواهانه اقدام به ارسال تجهیزات الکترونیکی پیشرفته به جمهوری‌های بالتیک کرد.

مردم در لتونی، لیتوانی و استونی در حالی که پول معتبر در اختیار نداشتند در مدت کوتاهی صاحب ویدئو ـ فاکس و کامپیوترهای مدرن شخصی شدند تا بتوانند با کشورهای غربی ارتباط حاصل نمایند.

مدتی نگذشت که آمریکا در یک اقدام مداخله جویانه اعلام کرد که از استقلال جمهوری‌های بالتیک شوروی (لتونی ـ لیتوانی ـ استونی) حمایت می‌کند!

گورباچف و اطرافیانش با آنکه می‌دانستند غرب درصدد تجزیه اتحاد شوروی و نابودی این کشور به عنوان یک ابرقدرت است معهذا اخطارهای

ژنرال‌ها و اعضای مؤمن حزب و گزارشات اطلاعاتی کی - جی - بی را عمداً نادیده می‌گرفتند.

مدیران صنایع شوروی با پدیده‌ای روبرو شده بودند که در ۷۰ سال گذشته در این کشور سابقه نداشت.

کارگران علیرغم آنکه به خاطر نظام سوسیالیستی دارای خانه، کار، بیمه‌های درمانی و اجتماعی و امتیازات فراوانی بودند که در غرب اصلاً وجود نداشت، معهذا دست به اعتصاب می‌زدند! (زیرا رادیو - تلویزیون‌های غربی آنها را دعوت به اعتصاب می‌کردند و به آنها می‌گفتند در غرب کارگران هر موقع بخواهند می‌توانند اعتصاب کنند و دست از کار بکشند و اعتصاب یک حق قانونی در غرب است!)

ژنرال‌های ارتش از تمرد سربازان غیرروسی ارتش شوروی خبر می‌دادند و اعضای بلندپایه حزب و انقلابیون قدیمی به خاطر از دست رفتن آلمان شرقی و لهستان خشمگین بودند.

آنها به گورباچف توصیه می‌کردند تا از مشاوران اصلاح‌طلبی که گردش جمع شده (و به او فشار می‌آورند اتحاد شوروی را به سوی دموکراسی غربی سوق داده و سازش میان سوسیالیسم نوع شوروی و دموکراسی نوع غربی ایجاد کند) تبری جوید و آنها را کنار بگذارد.

گورباچف کاملاً به راست متمایل شده بود و مخالفان خود را افراطی می‌نامید.

کریوچکف رئیس ک ـ جی ـ بی اسنادی را برایش آورد که کثیف‌ترین طرحهای سازمان جاسوسی «سی ـ ای ـ ا» ایالات متحده را برای فروپاشی شوروی نشان می‌دادند.

گورباچف فرد گمنامی بود که توسط آندروپوف به کاخ کرملین آورده شد. آندروپوف مردی با اراده و ثابت قدم و وفادار به اصول سوسیالیسم بود. گورباچف توانسته بود با تظاهر به طرفداری از آندروپوف خود را به او نزدیک کند و آندروپوف هرگز تصور نمی‌کرد گورباچف که کیف او را حمل می‌کند و آندروپوف را به مثابه «لنین» زنده‌ای توصیف می‌نماید و اصول مارکسیسم ـ لنینیسم را مقدس می‌داند فردی فرصت‌طلب و ریاکار است که به خاطر بالا رفتن از پله‌های ترقی و رسیدن به قدرت این چنینی دروغ می‌گوید و چهره واقعی خود را پنهان می‌کند.

نمونه این نوع افراد فرصت طلب، زبون، نادان، کم‌عقل و چاپلوس در تاریخ زیاد دیده شده‌اند که عطش قدرت دارند و برای ارضای این حس بیمارگونه خود، به مراکز قدرت و افراد قدرتمند نزدیک می‌شوند و خود را در حلقه یاران آنها قرار می‌دهند و با حیله‌گری خود را بالا می‌کشند

ودرحالی که لیاقت اداره یک توالت عمومی را ندارنـد در رأس مـدیریت یک کشور و یک ملّت قرار می‌گیرند.

میخائیل گورباچف از جمله این افراد زبون و بسیار تأثیرپذیر بود که در طول مدت زمامداری خود در تصمیم‌گیری‌ها قاطعیت لازم را نداشت و سرانجام بـه جـایی رسـید کـه در ژوئـیه سـال ۱۹۹۱ مـیلادی از حـزب کمونیست اتحاد شوروی خواست تا ایدئولوژی مارکسیسم راکنار بگذارد!

وا دادگی «گورباچف» در برابر غرب سبب گردید تا ستون پنجم آمریکا در اتحاد شوروی فعال شود. کوهی از کتاب‌های ضدشوروی که در طـول بیش از نیم قرن در غرب مغرضانه و بـا هـدف تـخریب عـقیدتی اتـحاد شـوروی نـوشته شـده بـودند در فـضای گـلاسنوست تـرجـمه و مـنتشر می‌شدند.

رادیوها و تلویزیون‌های غربی مردم شوروی را به تظاهرات و اعتصاب دعوت می‌کردند.

در تابستان سال ۱۹۸۹ کارگران معدن ذغال سنگ در سیبری دست به اعتصاب زدند. کارگران خودشان هم نمی‌دانستند چـه مـی‌خواهـند. اعتصاب و تظاهرات به مد روز و یک سرگرمی تبدیل شده بود.

در هفته‌های بعد کارگران ماشین‌سازی در لنینگراد (سنت پطرزبورگ

کنونی) کارگران نیروگاههای برق در «سامارا» و کارگران بندر «اودسا» دست به اعتصاب زدند.

اعتصاب کنندگان چون درگذشته سابقه اعتصاب نداشتند در عمل غیرمسئولانه عمل می‌کردند. مثلاً رهبران اعتصابیون معادن اعلام کردند معادن را به آب خواهند بست و نابود خواهند کرد. آنها فکر نمی‌کردند در صورت نابودی معادن بیش از یک میلیون نفر دیگر محلی برای کار کردن نخواهند داشت!

کارگران برقکار اعلام می‌کردند که چراغ‌های کرملین را خاموش می‌کنند! خرابکاری هم در کارخانجات افزایش یافت. جاسوسان غرب در همه جا پخش شده بودند و می‌کوشیدند مردم را رویاروی دولت قرار دهند.

حادثه که قبلاً در ۲۶ آوریل ۱۹۸۶ روی داده بود هنوز قربانی می‌گرفت و دستگاه‌های تبلیغاتی غرب به کارگران اتحاد شوروی تلقین می‌کردند محیط‌های کار آنها ناامن است و حادثه چرنوبیل ممکن است بگونه‌ای در محل کار آنها هم روی دهد! در ۲۶ آوریل ۱۹۸۶ نیروگاه هسته ای چرنوبیل در اوکراین منفجر شد.[۱]

۱. نیروگاه هسته‌ای چرنوبیل از نیروگاه‌ها مدرن و نسل جدید اتحاد شوروی بود که سیستم‌های پیشرفته از آن حفاظت می‌کرد، به طوری که در صورت بروز کوچکترین نقص فنی به طور اتوماتیک و در مدت چند ثانیه ضمن اعلام خطر، پخش معیوب خاموش و از مدار خارج می‌شد.

این انفجار یک فاجعه زیست محیطی برای شرق اروپا و یک فاجعه سیاسی برای اتحاد شوروی بود.

به علت آتش‌سوزی هسته‌ای همه چیز ذوب شد و سندی دال بر عمدی بودن این حادثه به دست نیامد، اما متخصصان گفتند که قبل از آتش‌سوزی هسته‌ای دستگاه‌های خنک کننده از کار افتاده بودند و انفجار نیروگاه به علت بالا رفتن دمای راکتور اصلی بوده است.

آثار رادیواکتیو چند ساعت پس از انفجار در سوئد ثبت گردید و ساکنان غرب اوکراین و بلاروس تا لهستان تحت تأثیر امواج رادیو اکتیو قرار گرفتند.

این بدترین فاجعه زیست محیطی جهان پس از انفجار اتمی

در ساعت یک و بیست و سه دقیقه صبح مورخ ۲۶ آوریل ۱۹۸۶ حرارت به صورت غیرمعمول در راکتور بالا رفت و در کمال تعجب دستگاه‌های هشدار دهنده، که به نظر می‌رسید عمداً از کار افتاده‌اند، اعلام خطر نکردند و سیستم اتوماتیک هم راکتور را خاموش نکرد.

بعدها «آناتولی الکساندروف» فیزیک دان معروف شوروی که راکتور چرنوبیل را طراحی کرده بود و سالها ریاست آکادمی علوم و ریاست موسسه انرژی اتمی را برعهده داشت پیرامون این حادثه با تعجب اظهار داشت: «این راکتور صددرصد مطمئن و بی‌خطر و بدون نقص بود و بازدیدهای حفاظتی و بازرسی‌های فنی مطابق برنامه از آن انجام می‌شد».

میزان رادیو اکتیو آزاد شده در اثر حادثه چرنوبیل دقیقاً ۱۰ برابر بیشتر از رادیو اکتیو آزاد شده در انفجار هسته‌ای هیروشیما بود.

افرادی که در منطقه بودند بیشتر از میزان یک هزار بار عکس برداری با اشعه ایکس رادیو اکتیو جذب کردند.

پس از انفجار نیروگاه چرنوبیل مطبوعات ووسایل ارتباط جمعی غرب که گویا منتظر این حادثه بوده‌اند با بزرگنمایی حادثه مسئولیت آن را متوجه رهبران شوروی و به علت ناکارآمد بودن تکنولوژی روسی دانستند.

وسایل ارتباط جمعی غرب هنوز هم با یادآوری حادثه چرنوبیل از سایر کشورهای جهان می‌خواهد تا برای احداث نیروگاه هسته‌ای با آمریکا و کشورهای هم پیمان آن انگلستان و فرانسه قرار داد ببندند و سراغ روسیه نروند!

هیروشیما و ناکازاکی در ژاپن بود.

۱/۵ میلیون نفر از مردم منطقه تحت تأثیر امواج یدین ۱۳۱ قرار گرفتند و خسارات اولیه و خسارات در درازمدت را صدها میلیارد دلار تخمین زدند.

با توجه به نظارت‌های علمی و فنی که در نیروگاه‌های هسته‌ای اعمال می‌شود. (و قبل از انفجار چرنوبیل هرگز حادثه‌ای ولو کوچک در نیروگاه‌های هسته‌ای اتحاد شوروی گزارش نشده بود). و سیستم‌های خودکار که در صورت بروز نقص فنی خودبخود نیروگاه را خاموش می‌کند این حادثه به شدت مشکوک تشخیص داده شد.

پس از این حادثه موج حمله جدیدی علیه اتحاد شوروی آغاز شد و آمریکا امنیت نیروگاه‌های هسته‌ای اتحاد شوروی را به زیر سئوال برد و خواستار تعطیلی این نیروگاه‌ها شد!

انفجار چرنوبیل در حالی که به احتمال بسیار زیاد عمدی و کار دشمنان اتحاد شوروی بود اما با تبلیغات وسایل ارتباط جمعی غرب به گردن سوء مدیریت شوروی افتاد و تبلیغات ضدشوروی در اوکراین به اوج خود رسید.



ژوزف (یوسف) استالین در کنار زنان تاجیکستان
(در دوران حکومت استالین تحصیل زنان در تاجیکستان اجباری شد.
تا آن دوران زنان حق بیرون آمدن از خانه را نداشتند.)



تابلوی نقاشی استالین را در کنار فرزندان خلق‌های شوروی نشان می‌دهد.

اوکراینی‌ها با تظاهرات وسیع و اعتصابات پی‌درپی خواستار استقلال و جدایی از اتحاد شوروی بودند.

اوکراین دومین جمهوری بزرگ اتحاد شوروی پس از جمهوری فدراتیو روسیه و مرکز مهم کشاورزی و تولید گندم و غلات اتحاد شوروی بود.

مردم اوکراین در طول تاریخ تحت حکومت روسیه زندگی کرده بودند و علائق فرهنگی و نژادی بسیاری آنها را با روسیه پیوند می‌داد. نخستین پایتخت روسیه شهر «کیف» بود و جمعیت روس تبار ساکن اوکراین تقریباً با اوکراینی‌ها برابر می‌کرد.

بسیاری از خانواده‌های اوکراینی متشکل از شوهر و یا زن روسی بود. معهذا تحریکات غربی‌ها آنقدر شدید بود که ملی‌گرایان اوکراین خواستار اخراج روس‌ها شدند!

آنها به حضور ناوگان اتحاد شوروی در بنادر اوکراین اعتراض می‌کردند، در حالی که این بنادر در کریمه قرار داشتند و کریمه تا قبل از روی کار آمدن خروشچف متعلق به روسیه بود و توسط خروشچف به خاک اوکراین ضمیمه شده بود.

در حالی که آمریکا و متحدانش با تمام قوا به دنبال اضمحلال و فروپاشی اتحاد شوروی بودند، گورباچف تعداد ملاقات‌هایش با سفرای

آمریکا و انگلستان را افزایش داده و به جای آنکه با میهن‌پرستان حزب و ارتش مذاکره و مشاوره کند، از سفرای غربی مشورت می‌گرفت!

سفرای آمریکا و انگلستان در ملاقات‌هایشان وضعیت ناگوار سیاسی و اجتماعی روسیه را طبیعی دانسته و ازگورباچف می‌خواستند تا همچنان به اصلاحات خود ادامه دهد و نگران فروپاشی اتحاد شوروی نباشد زیرا آمریکا و انگلستان و متحدان آنها در پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) مرزهای اتحاد شوروی را به رسمیت می‌شناسند! در این اوضاع و احوال آمریکا و انگلستان وکشورهای اروپا (غربی) مسئولان محلی جمهوری‌ها را به کشور خود دعوت می‌کردند و یا هیئت‌هایی را تحت پوشش مطالعاتی و امور خیریه به این جمهوری‌ها می‌فرستادند. آنها به ویژه در جمهوری‌های دریای بالتیک (لتونی ـ لیتوانی ـ استونی) فعال شده و در حالی که هنوز اتحاد شوروی روی نقشه جهان وجود داشت این جمهوری‌ها به ایالات متحده و انگلستان سفیر کبیر فرستاده بودند!

در بهار سال ۱۹۹۱ در حالی که بر اثر سیاست‌های نابخردانه گورباچف کشور دچار مشکلات اقتصادی (تورم فزاینده و کمبود مواد غذایی) شده بود جمهوری‌های تشکیل دهنده اتحاد شوروی از پرداخت مالیات به دولت مرکزی خودداری کردند.

نباید تصور کرد فروپاشی اتحاد شوروی نتیجه ملی‌گرایی متعصبانه اقوام غیرروس بود و یا اینکه قزاقستان، ترکمنستان، آذربایجان، تاجیکستان، ارمنستان، بلاروس و سایر جمهوری‌ها در این امر پیشقدم شدند.

«بوریس یلتسین» دبیر کل حزب کمونیست جمهوری فدراتیو روسیه و رئیس جمهوری روسیه که فردی با اعتیاد شدید الکل (الکلیست) بود پارلمان مستقلی در روسیه تشکیل داده و در این پارلمان حملات شدیدی علیه کمونیسم و اتحاد شوروی بر زبان می‌آورد.

او که تمام مراحل رشد و ترقی اجتماعی و سیاسی خود را در حکومت کمونیستی گذرانیده و با حمایت حزب به این مقام رسیده بود با نخستین کشورهای غربی به کمونیسم توهین می‌کرد. حتی در سال ۱۹۹۰ خطاب به اعضای پارلمان روسیه اظهار داشت: «**بیائید دیگر در مورد کمونیسم صحبت نکنیم، عدالت و زندگی مشترک عادلانه و جامعه‌گرایی و انسان‌گرایی یک خواب و خیال واهی است و انسان‌ها ذاتاً سود شخصی و منافع فردی خود را بر نفع و سود جامعه ترجیح می‌دهند!**»

علت سقوط ایدئولوژیک و اخلاقی و انسانی چنین رهبرانی در چه بود؟

گورباچف تصور می‌کرد انسانی منحصر به فرد است و عقل و شعور او

ماورای سایر انسان‌ها دارد.

او تصور می‌کرد اگر آن طور که غرب می‌خواهد در اتحاد شوروی فضای باز سیاسی ایجاد کند و توصیه‌های غربی‌ها برای اصلاحات اقتصادی را به اجرا بگذارد از درجه انتقادات مجموعه جهان غرب نسبت به اتحاد شوروی و از میزان دشمنی آنها کاسته خواهد شد!

او با ساده‌لوحی به دنبال ایجاد رابطه دوستانه با آمریکا و متحدان غربی آن بود.

گورباچف به اعتقاد بسیاری از ناظران و کارشناسان شوروی سابق بیشتر یک احمق بود تا یک خائن. اما به واقع گورباچف خائن بود. او به آرمان‌ها و به اعتقادات انقلاب اکتبر خیانت کرد، و به خائنین دیگری مانند بوریس یلتسین پروبال داد و از آنها حمایت کرد تا آخرین ضربه را بر پیکر اتحاد شوروی وارد بیاورند.

مطالعه سیر حوادثی که منجر به فروپاشی اتحاد شوروی شد نشان می‌دهد که گروهی از بلند پایگان به زعامت میخائیل گورباچف و ادوارد شواردنادزه به دنبال ایجاد موقعیتی بودند تا اتحاد شوروی را تجزیه کنند.

ادوارد شواردنادزه در استراحتگاه سوچی، هنگامی که گورباچف در

آنجا تعطیلات تابستانی خود را می‌گذرانید به او گفته بود روسیه مانند لوکوموتیو خسته‌ای است که چهارده واگن عظیم و سنگین (اشاره به چهارده جمهوری دیگر اتحاد شوروی) را به خود بسته و می‌خواهد از گردنه کوهستانی مرتفعی بالا برود. باید از شر این واگن‌ها خلاص شد! (سند کی، جی، بی ۸ مارس ۱۹۸۸).

گروهی از مدیران دولت و مقامات محلی که در سال‌های پایانی عمر اتحاد شوروی مسئولیت‌هایی را عهده‌دار بوده‌اند در مصاحبه و با تحریر خاطراتشان ادعا کرده‌اند که گورباچف عمداً به اغتشاش در کشور دامن می‌زد تا در موقعیت‌های حساس و شرایط بحرانی به عنوان یک حکیم الهی به میدان بیاید و با سروسامان دادن امور و کسب محبوبیت مخالفان رادیکال خود را در حزب و پولیت بورو تصفیه نماید.

هنگامی که اوضاع تقریباً از کنترل خارج شده بود «ارتش» و «کی - جی - بی» که هرگز موافق پروسترویکا نبودند آمادگی خود را برای سروسامان دادن به اوضاع اعلام کردند، اما گورباچف آنها را از مداخله در امور منع می‌کرد و می‌گفت جای نگرانی نیست و من شخصاً اوضاع را سروسامان خواهم داد!

هنگامی که رئیس ک - جی - بی به او گزارش داد اوضاع کشور به لحظه بحرانی نزدیک شده و باید فعالیت‌های مخالفان و تجزیه‌طلب‌ها را متوقف

کنیم. گورباچف با عصبانیت گفت: «می‌دانید آن وقت چه خواهد شد؟ آمریکا و اروپا (غربی) ما را متهم به سرکوب و نقض حقوق بشر می‌کنند!»

در حالی که اغتشاش سراسر جمهوری‌ها را فراگرفته بود جمهوری‌ها یکی پس از دیگری با سرمشق گرفتن از جمهوری‌های بالتکی (لتونی - لیتوانی - استونی) اعلام استقلال می‌کردند.

از همه مضحک‌تر اعلام استقلال جمهوری فدراتیو روسیه بود!

بوریس یلتسین که سالها دبیر کل حزب کمونیست روسیه را عهده‌دار بود اتحاد شوروی را به تقلید از «ریگان» «امپراطوری شیطان» می‌نامید! (این واژه را که نخستین بار «رونالد ریگان» استفاده کرده بود عمداً به کار می‌برد تا علاقه قلبی و سرسپردگسی خود را به آمریکا اثبات کند.)

در این شرایط که اتحاد شوروی به اقدام عاجل و قدم جلو گذاشتن وطن پرستان در «حزب» - «ارتش» و «ک - جی - بی» نیاز داشت گورباچف اعلام کرد برای فائق آمدن بر مشکلات و نجات کشور برنامه پانصد روزه‌ای را طراحی کرده است!

طبق برنامه گورباچف برای سروسامان دادن به اقتصاد و پروپیمان کردن مغازه‌های خالی و پایان دادن به فعالیت‌های ملی گرایانه و اعتصابات و تظاهرات به یک و نیم سال وقت نیاز بود!

ولادیمیر کریوچکف که در مقام ریاست سازمان اطلاعاتی اتحاد شوروی (کی - جی - بی) از ریز وقایع کشور آگاه بود در جلسه مشترک رهبران حزب و رؤسای مجتمع‌های صنعتی - نظامی با قاطعیت اعلام کرد برنامه پانصد روزه رفیق گورباچف تلاش برای درهم شکستن سوسیالیسم و نابودی کشور است.

یک سند پولیت بورو به تاریخ ۱۲ ماه مارس سال ۱۹۹۰ میلادی نگرانی رهبران حزب را به وضوح نشان می‌دهد:

«بی‌اعتمادی همگانی نسبت به ساختارهای رسمی و ساختارهای اجرایی در حال افزایش است. انتقاد از حکومت حزبی و نیز از مقامات مرکزی و دست اندرکاران محلی شدت گرفته است. نیروهای مخالف تلاش می‌کنند از این وضعیت بهره‌برداری نمایند.

در واقع طرح‌هایی برای به دست گرفتن قدرت با ابزارهایی کاملاً ضددموکراتیک تهیه کرده‌اند.

وارد کردن فشار، انجام راهپیمایی، استفاده از تاکتیک‌های همایش و بحث میزگرد از جمله این ابزارها می‌باشند.

... نیروهای سالم جامعه خواستار اقدامات قاطع بر مبنای قانون هستند... تمام ابزارهای تبلیغاتی را برای جلوگیری از بی‌اعتبار کردن

ارتش، ک. جی. بی و پلیس به کار بگیرید. مخالفین را از نظر عقیدتی خلع سلاح کنید و آنها را به افکار عمومی جامعه معرفی نمائید...»

اکنون کشور در لبه پرتگاه قرار گرفته بود و رئیس جمهوری و رهبر حزب کمونیست جمهوری فدراتیو روسیه به نام بوریس یلتسین که به حدافراط ودکا می‌خورد و تقریباً در تمام ساعات بیداری مست بود رهبری مخالفان را در دست داشت. او به نام ناسیونالیسم روسی دامن می‌زد و در سخنرانی‌های خود می‌گفت: «**کمونیسم برای روسیه بدبختی به ارمغان آورده و ما ۷۰ سال است ثروت‌های خود را مجاناً به جمهوری‌های دیگر می‌دهیم تا از عقاید ما حمایت کنند!»**

گورباچف در دوران زمامداری خود دو اشتباه استراتژیک دیگر هم مرتکب شد.

در حالی که آمریکا تعداد پایگاه‌ها و موشک‌های هسته‌ای خود را در اروپای غربی افزایش می‌داد و متحدان جدیدی برای ناتو دست و پا می‌کرد گورباچف با فشار رهبران محافظه‌کار کمونیست اروپای شرقی را که پیوندها و علائق عمیق با اتحاد شوروی داشتند کنار می‌گذاشت و افراد وفادار به خود (گورباچفی!) را در این کشورها به روی کار می‌آورد که مانند خود او افرادی کم عقل و بی‌اعتقاد به تاریخ اتحاد شوروی بودند.



جنازه مومیایی شده وی.ای. لنین



سربازان روسیه در جنگ جهانی اوّل

اکنون که بیش از ۱۵ سال از فروپاشی اتحاد شوروی و اروپای شرقی می‌گذرد با نگاهی به گذشته و آنچه روی داده است انسان مردد می‌شود که آیا دست زدن به چنین اعمال ویرانگری از روی حماقت بوده و یا خیانت؟!

آیا فردی که سالها در حکومت اتحاد شوروی خدمت کرده و از رتبه‌های پائین به بالاترین مقام در اتحاد شوروی رسیده بود نمی‌دانست که این وادادگی در نهایت به نابودی اتحاد شوروی خواهد انجامید؟

آیا گورباچف عامل غرب بود؟ این سئوالی است که آینده به آن جواب خواهد داد.

در حالی که پارلمان هلند در نوامبر ۱۹۸۵ میلادی به استقرار پایگاه‌های کروز در خاک این کشور رأی موافق داد و مردم اسپانیا در رفراندوم ماه مارس ۱۹۸۶ به ماندن در «ناتو» رأی مثبت دادند گورباچف با فشار اریک هونکر رهبر آلمان شرقی و تودور ژیوکف رهبر بلغارستان را برکنار کرد و به جای آنها دو فرد وفادار به خود را (که چندان وفادار به اصول مارکسیسم ـ لنینیسم نبودند) منسوب کرد.

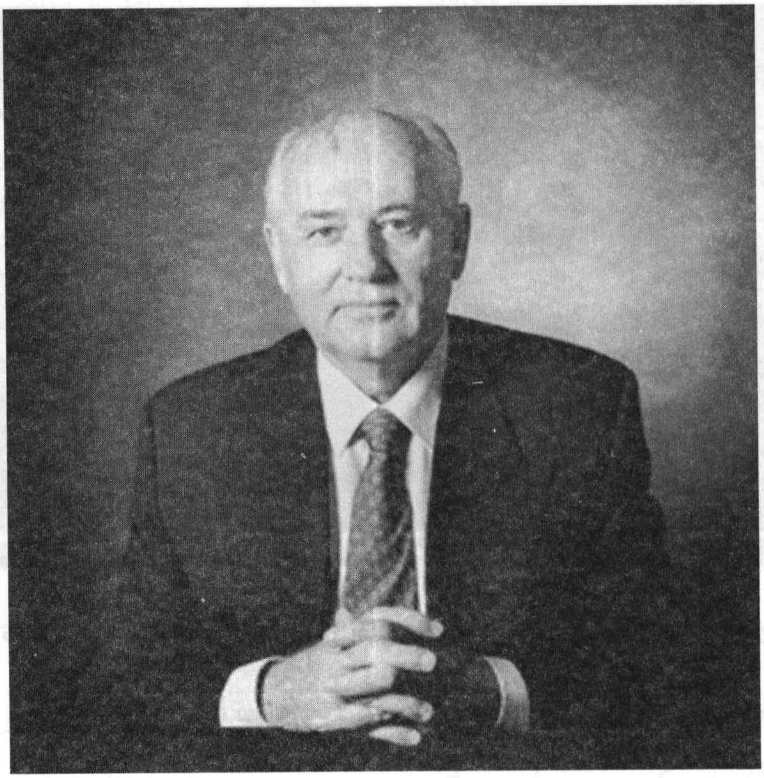
گورباچف از این رهبران می‌خواست تا از او تبعیت کنند و نسخه روسی

گلاسنوست ـ پروسترویکا را در کشورهای خود بپیچندا (که در نهایت منجر به فروپاشی دیوار برلین و اتحاد دو آلمان گردید).

او همچنین نیروهای شوروی راکه پس از سالها و تحمل ۵۰ هزار کشته تقریباً اوضاع را آرام کرده بودند از افغانستان بیرون کشید. وی در ماه می‌سال ۱۹۸۶ میلادی ببرک کارمل را از رهبری افغانستان کنار گذاشت و دکتر نجیب الله راکه از قوم پشتو (پاتان) و تحصیل کرده مسکو بود روی کار آورد.

عقب نشینی شوروی از افغانستان و خالی کردن پشت متحد خود (حکومت نجیب الله) سبب سقوط دولت افغانستان و روی کار آمدن طرفداران آمریکا شد. مدتی پس از ترک افغانستان، گروه‌های مسلح افغانی نجیب الله را دستگیر و درخیابان اعدام و از تیر چراغ برق آویزان کردند.

این اعمال گورباچف لرزه بر اندام دوستان شوروی در جهان انداخت و متحدان شوروی نسبت به حمایت مسکو از خود دچار تردید شدند. گورباچف همچنین سربازان شوروی را از مرزهای چین فراخواند و این در حالی بود که چین به بخش‌هایی از خاک شوروی ادعای مرزی داشت.



میخائیل گورباچف (یهودی الاصل)
عامل فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی



تابلوی نقاشی استالین را در کنار خلق‌های اتحاد شوروی نشان می‌دهد.

اعمال و رفتار گورباچف درست شبیه رهبری بود که کشورش در جنگ شکست خورده است!

اعضای بلندپایه «حزب کمونیست» و «پولیت بورو» و فرماندهان ارشد نظامی به همراهی رئیس و معاونان «کی - جی - بی» که ناظر فروپاشی آرام شوروی بودند سرانجام به دنبال چاپ یک کتاب که به دستور گورباچف نوشته شده بود آنان را متوجه کرد که میخائیل گورباچف دشمن اتحاد شوروی و دشمن خلق شوروی است. دیگر همه می‌دانستند که هدف گورباچف تحقیر ارتش و فرماندهان آن است.

چندی قبل فرماندهان ارتش گورباچف را به خاطر عقب نشینی از افغانستان و اروپای شرقی و امضای قراردادهای خفت‌بار کاهش تسلیحات با غرب و تقلیل چشمگیر بودجه‌های نظامی مورد انتقاد قرار داده بودند.

چاپ کتاب دومین اقدام گورباچف در تضعیف ارتش سرخ بود. ارتش افتخارآفرینی که در جریان جنگ جهانی دوم بر سپاهیان آلمان نازی و متحدانش فائق آمده و جهان را از سقوط در دامان نازیسم و فاشیسم نجات داده بود. تحسین و تمجید از گورباچف در غرب گوش جهانیان را پر کرده بود.

گورباچف مدتی قبل فرماندهان عالیرتبه ارتش راکه بسیاری از آنها از نسل اول انقلاب بودند برکنار کرده و به جای آنها افسران جوان‌تری راکه تصور می‌کرد گورباچفی هستند بجای آنها گمارده بود.

حالا با انتشار کتابی در مورد تاریخ نظامی اتحاد شوروی قصد داشت تمام افتخارات ارتش سرخ را مخدوش کند.

در میان حوادث عمده تاریخ اتحاد شوروی از سال ۱۹۱۷ تنها حادثه‌ای که بیش از همه به عنوان پیروزی غیرقابل تردید شوروی حفظ می‌شد جنگ بزرگ میهنی علیه آلمان نازی بود که طی آن تقریباً همه مردم شوروی یک یا چند عضو فامیل خود را از دست داده بودند. حتی گورباچف یکبار از شجاعت ارتش سرخ در دفاع از میهن تمجید کرده و گفته بود: «درست است که پدربزرگش مورد آزار و اذیت قرار گرفته بود ـ پدربزرگ گورباچف از سرمایه‌داران یهودی بود ـ اما چگونه می‌تواند شجاعت پدرش راکه در دنیپر شجاعانه جنگید و در چک و اسلواکی مجروح شد از یاد ببرد؟!»

او همچنین گفت: «... موقعی که در سال ۱۹۵۰ از استاوروپل به مسکو می‌رفتم در تمام طول راه خرابی‌ها و ویرانی‌های عظیم جنگ را می‌دیدم که ناشی از تهاجم وحشیانه آلمان نازی به اتحاد شوروی بود این کشور با

تقدیم ۲۷ میلیون نفر تلفات انسانی توانست در برابر متجاوزان نازی بایستد و آنها را به عقب براند و پس از جنگ ایمان و اعتقاد سوسیالیستی بود که کشور را در مدت کوتاهی بازسازی کرد!» اما حالا گورباچف که می‌ترسید ارتش برای جلوگیری از فروپاشی اتحاد شوروی دست به کودتا بزند سعی داشت با انتشار کتاب و مخدوش کردن حقایق تاریخی وجه ارتش سرخ را در میان نسل‌هایی که جنگ را به یاد نداشتند خراب کند.

شخصی که مسئولیت تدوین این کتاب را به عهده گرفته بود ژنرال نزدیک به تیم گورباچف به نام ژنرال «دیمیتری آنتونویچ ولگوگنف» بود.

تیم نویسندگانی که تحت رهبری ژنرال ولگوگنف کار می‌کردند با دیدی انتقادی تاریخ جنگ را نوشته و ژنرال استالین قهرمان جنگ کبیر میهنی را به همکاری با هیتلر (اشاره به قرارداد تقسیم لهستان) کرده و نوشته بودند که پیروزی استالین در جنگ نه به خاطر تدابیر فرماندهی او، بلکه از روی شانس و اقبال (تصادف) بوده است!

آنها همچنین نتیجه گرفته بودند که کشته شدن ۲۷ میلیون شهروند اتحاد شوروی در جنگ جهانی دوم امری بیهوده و بی‌ارزش بوده و پیروزی اتحاد شوروی بر آلمان نازی پیروزی یک رژیم مستبد بر یک رژیم مستبد دیگر بوده است!

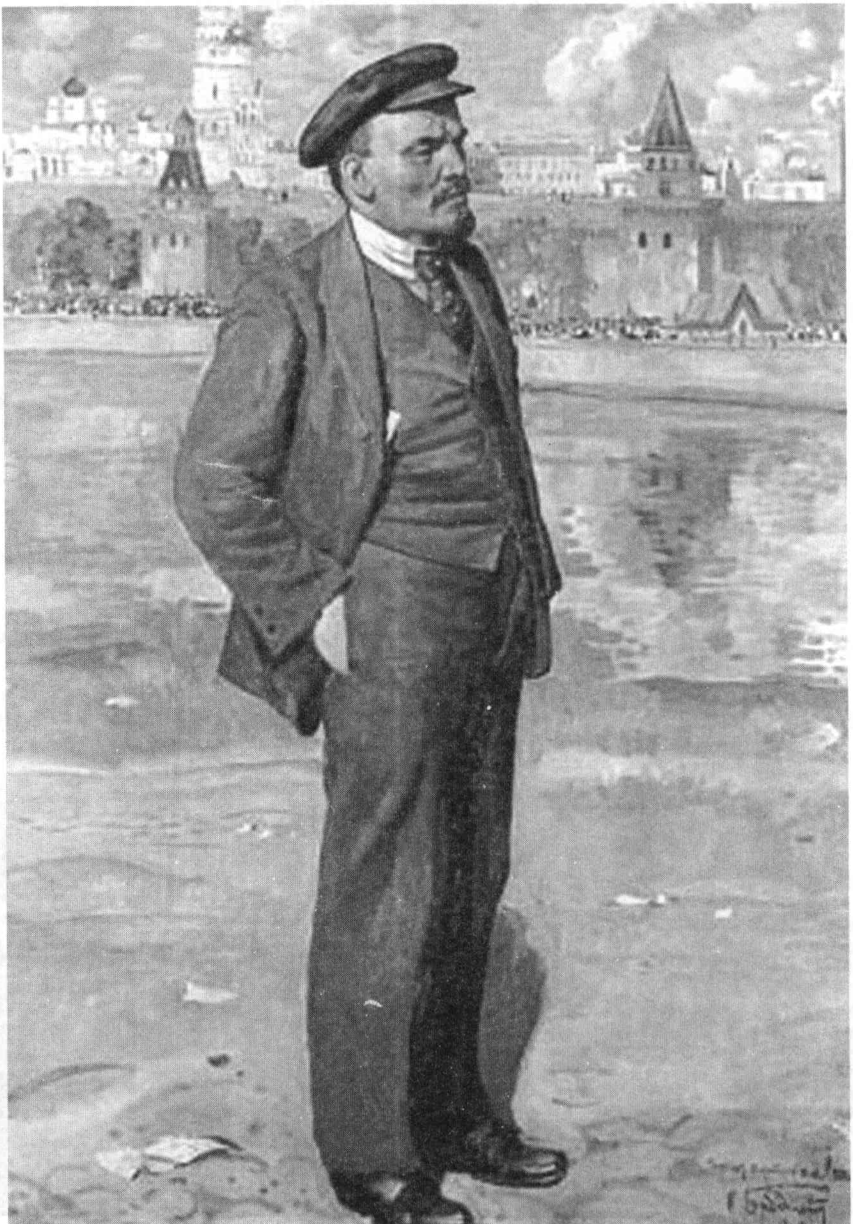
انتشار پیش‌نویس این کتاب خون ژنرال‌های ارتش سرخ و افسران میهن پرست را به جوش آورد.

ژنرال «سرگئی آخرومیف» که نظامی فاضل و دانشمندی بود در مجله تاریخ نظامی که توسط وزارت دفاع منتشر می‌شد نوشت: «**حتی خائنین و دشمنان اتحاد شوروی نیز در مورد جان‌فشانی‌های مردم و ارتش شوروی در جنگ جهانی دوم این گونه اظهارنظر نکرده‌اند!**»

ژنرال ولکوگنف نام کتابی را که به دستور گورباچف نوشته بود «پیروزی و تراژدی» گذاشت، اما ژنرال‌ها یکپارچه و مصمم به سراغ گورباچف رفتند و تلویحاً او را تهدید کردند در صورت انتشار عمومی کتاب علیه او دست به کودتا خواهند زد. در اینجا گورباچف مجبور شد عقب‌نشینی کند و به دستور او نسخه‌های کتاب کثیف ژنرال ولکوگنف جمع‌آوری و معدوم شد.

تألیف کتاب پیروزی و تراژدی (اگرچه انتشار عمومی نیافت) موجب بروز نارضایتی گسترده در ارتش سرخ شد.

همگان در کشور معتقد بودند که ارتش سرخ ارتش متشکل از خلق و رنجبران بوده و همواره نیروی محرکه و مردمی در اتحاد شوروی بوده است. تخریب شخصیت و هویت ارتش فقط عملی در جهت منافع آمریکا و متحدانش در پیمان ناتو و خواست دشمنان اتحاد شوروی است.



یک تابلوی نقاشی از وی.ای. لنین



کلیسای تاریخی شهر سنت پترز بورگ (لنین گراد)

ژنرال میخائیل مویسیف Mikhail Moiseyev رئیس ستاد مشترک اعلام کرد این اقدامات (تألیف کتاب بر علیه ارتش) خواسته نیروهای برانداز به رهبری بوریس یلتسین و جدایی‌طلبان می‌باشد. او گورباچف را تلویحاً متهم کرد که از یلتسین حساب می‌برد و تحت نفوذ او قرار گرفته است.

این قبیل اعمال مجرمانه در داخل شوروی نشان دهنده آن است که در اتحاد جماهیر شوروی تا چه اندازه آزادی عمل وجود داشته است. غربی‌ها اتحاد شوروی را به سانسور کتاب و نشریات و جلوگیری از آزادی بیان متهم می‌کردند در حالی که همه روزه در روزنامه‌ها و مجلات مقالات و کاریکاتورهای تند و گزنده‌ای چاپ می‌شد و الکساندر سولژنیتسن نویسنده روسی الاصل آمریکایی که از ابتدای به قدرت رسیدن گورباچف و از ویرجینیای غربی به روسیه بازگشته بود و به اتفاق همسر آمریکایی خود در مسکو زندگی می‌کرد روزانه چهارده ساعت از وقت خود را صرف نوشتن در روزنامه‌های پرتیراژ روسیه که بعضی از آنها تا ۲۵ میلیون نسخه تیراژ داشتند می‌نمود!

او در مقالات خود می‌نوشت: «ساعت کمونیسم به آخر رسیده است و این سازه بتونی در حال ریزش است!»

تعویض مکرر فرماندهان ارتش و انتشار مقالات برعلیه آن و اقدامات تضعیف کننده دیگر نظیر کاهش بودجه ارتش و تعطیل کارخانجات نظامی سبب تضعیف روحیه نظامیان شد.

هدف گورباچف و به ویژه بوریس یلتسین از این اقدامات منفعل کردن ارتش سرخ بود.

در لتونی و لیتوانی گروه‌های تروریستی ملّی‌گرا شبانه به پایگاه‌های ارتش حمله‌ور می‌شدند و نظامیان را می‌کشتند. در «ریگا» گروه تروریستی «بره‌های سیاه» در حمله به یک پاسگاه پلیس ۵ نفر را کشت. در استونی و جمهوری‌های دیگر هم وضعیت روز به روز وخیم‌تر می‌شد. ملی‌گرایان با اقدامات تحریک‌آمیز خود ارتش و قوای انتظامی را به چالش می‌کشیدند و معتقد بودند قوای نظامی و انتظامی که حتی در مسکو از آنها پشتیبانی نمی‌شود دیگر خطری محسوب نمی‌گردند و کاری از آنها برنمی‌آید!

در چنین اوضاع و احوالی که توسط سازمان‌های جاسوسی غرب رصد می‌شد هواپیماهای آمریکایی و اروپایی جسورانه فضای اتحاد شوروی را مورد تجاوز قرار داده و علاوه بر هواپیماهای جاسوسی بدون سرنشین، هواپیماهای رادار پرنده (آواکس AWACS) هم در مرزهای شوروی پرواز

کرده و حتی در چند مورد هواپیماهای جنگی ناتو هم وارد حریم هوایی شوروی شدند.

بی‌تفاوتی دفاع هوایی شوروی نشان می‌داد که ارتش درگیر مسایل داخلی شده و قابلیت‌های خود را از دست داده است.

از همه حیرت‌انگیزتر فرود آمدن یک هواپیمایی کوچک در میدان سرخ مسکو بود!

یک جوان آلمانی به نام ماتیاس روست Mathias Rust موفق شد از آلمان هواپیمای خود را به پرواز دربیاورد و با عبور از مرز اتحاد شوروی خود را به میدان سرخ رسانده و در برابر آرامگاه لنین فرود آید.

این حادثه جنجالی در شوروی ایجاد کرد و گورباچف مجبور شد وزیر دفاع بی‌لیاقت خود را کنار بگذارد و ژنرال یازوف را به سمت وزیر دفاع جدید منصوب کند.

در مارس سال ۱۹۸۹ نخستین زمزمه‌ها برای انحلال اتحاد شوروی آغاز شد.

«بوریس یلتسین» در سخنرانی خود در پارلمان روسیه خواستار استعفای گورباچف شد.

«ادوارد شواردنادزه» وزیر امور خارجه شوروی سابق در کتاب

خاطراتش می‌نویسد:

«مسئولیت حوادث سال ۱۹۹۱ میلادی فقط متوجه گورباچف است. گورباچف با تردیدها و دودلی‌ها و بی‌تصمیمی نمی‌توانست درست فکر کند و درست تصمیم بگیرد. او مشتی اراذل و اوباش را گرد خود جمع کرده بود و به دروغ‌های آن‌ها گوش فرا می‌داد و چرندیاتشان را می‌پذیرفت!»

بوریس یلتسین رئیس جمهوری فدراسیون روسیه که به دلیل انتقاداتش از حزب کمونیست و گرایشاتی که به غرب نشان می‌داد با خطر رأی عدم اعتماد نمایندگان وفادار به نظام شوروی روبرو شده بود در ۱۹۹۱ به رهبر او پوزیسیون روسیه تبدیل شد و در مصاحبه‌ای که از تلویزیون مسکو پخش شد خواستار تقسیم قدرت میان جمهوری‌های پانزده‌گانه و کنار رفتن گورباچف شد.

یلتسین همچنین در ۲۸ ماه مارس تظاهراتی را در مسکو علیه نظام شوروی سازماندهی کرد و خود در حالی که تا خرخره ودکا نوشیده بود و چند تن از اراذل و اوباش زیر بغلش را گرفته بودند تا زمین نیفتد در جلوی تظاهرکنندگان حرکت می‌کرد! گورباچف که برای منحل کردن اتحاد شوروی تحت فشار یلتسین و ملّی‌گرایان قرار داشت و مشاهده

می‌کرد جمهوری‌ها از مدت‌ها پیش ارتباطات خود را با مسکو قطع کرده و حتی از دادن مالیات به دولت مرکزی خودداری می‌کنند و اتباع جمهوری‌ها از خدمت سربازی فرار می‌کنند تصمیم گرفت با عقد قراردادی جدید میان جمهوری‌ها که به آنها استقلال بیشتری در داخل اتحاد شوروی می‌داد، شوروی را از تلاشی و نابودی نجات دهد.

اما این حرکتی برای نجات شوروی نبود، بلکه تیر خلاص بر پیکر اتحاد شوروی محسوب گردید.

گورباچف در روز ۲۳ آوریل ۱۹۹۱ توافقنامه‌ای را امضاء کرد که به موافقتنامه ۱+۹ معروف شد. این سند توسط ۹ جمهوری بعلاوه روسیه امضاء شده و ملی‌گرایان ارمنستان ـ گرجستان ـ استونی ـ لیتوانی و لتونی از امضای آن خودداری کرده و خواستار استقلال کامل بودند.

در ماه ژوئن همان سال بوریس یلتسین در انتخابات برنده شد، و مجدداً ریاست جمهوری فدراسیون روسیه را برعهده گرفت.

یلتسین برخلاف رسم معمول که باید مراسم تحلیف را در پارلمان روسیه انجام می‌داد با اصرار و زورگویی مراسم تحلیف خود را در کاخ کرملین (قصر کنگره‌های کرملین) به عمل آورد که بسیار تشریفاتی و یادآور مراسم تاجگذاری تزارها بود.

او دستور داد تا تمام نمادهای دولت شوروی را از سالن مراسم جمع‌آوری کنند و به جای تصویر ولادیمیر لنین که برای ۷۰ سال پیش زمینه همه تشریفات رسمی بود یک پرچم آبی، سفید و قرمز روسیه قرار دهند.

کشیش‌ها، خاخام‌ها و مفتی‌ها را هم به این مراسم دعوت کردند.

برای نخستین بار پس از سقوط تزار بزرگترین مقام کلیسا مراسم برکت دادن یلتسین را (به سبک مراسم زمان تزارها) بجا آورد! کشیش آلکسی دوم با ردای طلادوزی شده و ریش بزرگی که تمام شکم بزرگش را می‌پوشاند با رسم کردن صلیب بوریس یلتسین را برکت داد و گفت: «**با خواست خداوند و مردم روسیه عالی ترین مقام کشور به شما رسیده است. من برای شما دعا خواهم کرد. روسیه سخت بیمار است و باید انگل‌های خود را از بدنش پاک کند. (اشاره کشیش آلکسی به جمهوری‌های تشکیل دهنده اتحاد شوروی بود.) خداوند پشت و پناه شما باشد!**»

بوری یلتسین که مانند همیشه ودکای زیادی خورده بود.

در پاسخ اظهار داشت: «**من روسیه را نجات خواهم داد. من برای نجات روسیه حتی با خدا هم جنگ خواهم کرد!**»

این اظهارات موجب ناراحتی کشیش‌ها، خاخام‌ها و مفتی‌هایی شد که در ردیف جلو نشسته و شاهد مراسم تحلیف بودند.

دو هفته بعد یعنی در روز ۱۷ ژوئن والنتین پاولوف نخست وزیر اتحاد شوروی در جلسه پارلمان سخنرانی کرد و ضمن توصیف اوضاع نابسامان اتحاد شوروی و انفعال گورباچف درخواست کرد تا بسیاری از اختیارات گورباچف از وی سلب و به نخست وزیر واگذار گردد.

پس از پاولوف جمعی از اعضای بلندپایه حزب و دولت به سخنرانی پرداخته و اظهار داشتند که گورباچف کشور را به حراج گذاشته است.

رئیس ک ـ جی ـ بی از جمله سخنرانان بود. او با صراحت گفت: **«به نظر می‌رسد اقدامات گورباچف مطابق با خواسته‌های سازمان سی ـ آی ـ ا آمریکا می‌باشد!»** او به این ترتیب اولین کسی بود که اتهام خیانت را به گورباچف وارد می‌کرد.



منظره‌ای از شهر سنت پترزبورگ (لنین گراد سابق)

سقوط شوروی، فرجام خیانت

گورباچف در مدت زمامداری خود اتحاد شوروی راکه بزرگترین قدرت نظامی متعارف و غیرمتعارف جهان بود و بر دو سوم کره زمین حکمرانی می‌کرد تا آنجا تنزل داد که برای دریافت مواد غذایی و کمک‌های انسان دوستانه دست گدایی جلوی آمریکا و متحدانش دراز می‌کرد.

روز بیستم ماه ژوئن ۱۹۹۱ جیمز بیکر وزیر امور خارجه آمریکا تلفنی با الکساندر بسمرنیخ وزیر امور خارجه شوروی تماس گرفت و از وی تقاضای ملاقات فوری کرد.

او گفت مطلبی که نمی‌توانم تلفنی به شما بگویم.

ملاقات در برلین و در محل اقامت جیمز بیکر انجام شد. الکساندر

بسمرنیخ به زبان انگلیسی تسلط کامل داشت. معهذا یکی از مشاورین سیاسی خود را هم همراه برد. در محل ملاقات جیمز بیکر اظهار داشت که ترجیح می‌دهد به تنهایی با وزیر امور خارجه شوروی صحبت کند.

وقتی آن دو تنها شدند وزیر خارجه آمریکا اظهار داشت که دولت آمریکا (سازمان سی ـ آی ـ ا) اطلاعات موثقی در دست دارد که نشان می‌دهد طرح کودتا بر علیه گوربی (مقامات آمریکا گورباچف را گوربی می‌نامیدند!) تهیه شده است.

جیمز بیکر اسامی کودتاچیان را هم می‌دانست که عبارت بودند از پاولوف ـ کریوچکف و ژنرال یازوف!

این اظهارات بیکر نشان داد که تا چه حد سازمان سی ـ آی ـ ا در اتحاد شوروی نفوذ کرده است که حتی از تصمیمات بسیار محرمانه رئیس ک ـ جی ـ بی و وزیر دفاع آن کشور هم مطلع است.

در ۲۳ ژوئیه روزنامه سوتیسکا یاروسیا، از مهم‌ترین روزنامه‌های پرتیراژ اتحاد شوروی، بیانیه‌ای را منتشر کرد که از سوی خیل عظیمی از نویسندگان، هنرمندان، روشنفکران، سیاستمداران و ژنرال‌های برجسته معتقد به نظام شوروی امضاء شده بود. این بیانیه که با عنوان: «سخنی با مردم» منتشر شد نتیجه می‌گرفت: «روسیه در وسط گرداب عظیمی

گرفتار آمده و یک تراژدی در حال شکل گرفتن است».

بخش‌هایی از این بیانیه به شرح زیر می‌باشد:

«... این کشور، میهن مادری ما است. این سرزمین بزرگ را از اسلاف خود به ارث برده‌ایم و پدرانمان انتظار داشته‌اند از آن محافظت کنیم. سرزمین مادری بزرگ ما در حال از هم گسیختن و مرگ است و در تاریکی و نیستی فرو می‌رود... برادران، هم‌میهنان، ما را چه شده است؟ و به کجا می‌رویم....

به سرعت به نابودی نزدیک می‌شویم. خانه ما در آتش می‌سوزد و خاکستر می‌شود... استخوان‌های مردم ما سائیده می‌شوند و نیروهای اهریمنی در حال نابود کردن هست و نیست ما می‌باشند. ستون فقرات روسیه به دو نیم شده است...»

در این بیانیه سیاستمداران خودفروخته و فرصت طلب و بیگانه‌پرست هم نکوهش شده بودند.

«... خائنان ما را رودرروی هم قرار داده‌اند. چگونه شد به کسانی اجازه دادیم به قدرت برسند که میهن ما را دوست ندارند. اینها کسانی هستند که در برابر حامیان خارجی خود کمر خم می‌کنند و پای آنها را می‌بوسند و بجای آنکه به فکر مصلحت مردم شوروی باشند به دنبال رضایت

قدرت‌های خارجی هستند!»

روز هفدهم ماه اوت ۱۹۹۱ هنگامی که گورباچف و خانواده‌اش برای استفاده از تعطیلات تابستانی و تفریح در کریمه حضور داشتند کریوچکف در ساختمان ک ـ جی ـ بی عده‌ای از محارم خود را گردهم آورد. مارشال یازوف، گنادی یانایف معاون رئیس جمهوری ـ بوریس پوگو وزیر کشور و آناتولی لوکیانف رئیس شورای عالی پس از بحث و گفتگو با کریوچکف به این نتیجه رسیدند که گورباچف دیدگاه‌های ضدشوروی اتخاذ کرده و با حمایت آمریکا و متحدان اروپایی آن کشور درصدد نابودی اتحاد شوروی است.

مسافرت گورباچف به کریمه در این شرایط حساس از سئوالات تاریخی است که آینده به آن جواب خواهد داد.

جالب اینکه در هر واقعه و بحران بزرگ گورباچف در مسکو نبود.

کشتار تفلیس زمانی پیش آمد که او در انگلستان بود. کشتار لیتوانی زمانی پیش آمد که او در یوگسلاوی بود. کشتار آذربایجان زمانی پیش آمد که او در استراحتگاه سوچی بود!

در حالی که آشوب و ناامنی سراسر اتحاد شوروی را دربرگرفته بود و در ویلنیوس جشن استقلال برگزار می‌شد و در میدان آزادی باکو آذری‌ها خواستار جدایی از شوروی بودند.



پیروزی ارتش اتحاد شوروی بر قوای جنایتکار آلمان نازی

سرباز شوروی پرچم سرخ را برفراز رایشتاک (ساختمان رهبری آلمان نازی) نصب می‌کند.



مراسم آتش بازی در میدان سرخ مسکو

گورباچف همراه همسرش (رئیسه) در دریا شنا می‌کرد و اوقات خود را به تماشای فیلم‌های سینمایی و یا در زیردست ماساژورهای زن می‌گذرانید!

این استراحتگاه بسیار مجلل راگورباچف در سال ۱۹۸۵ هنگامی که به قدرت رسید در شهر فوروس کریمه ساخت که بیش از ۲۰ میلیون دلار هزینه آن شد.

او به اتفاق همسر و دخترش در ساختمان اصلی، که یک بنای باشکوه سه طبقه با یک سالن وسیع فرش شده از سنگ‌های مرمر طلاکاری شده بود، زندگی می‌کرد. شکوه و جلال این ساختمان چیزی کمتر از کاخ‌های تزار نبود. هنگامی که گورباچف در سال ۱۹۸۵ تصمیم به احداث این استراحتگاه مجلل گرفت بسیاری از اعضای حزب و دولت با آن مخالفت کردند و ضمن یادآوری ساده زیستی رهبران سابق حزب از گورباچف خواستند دست از تجمل گرایی بردارد. اما گورباچف اظهار داشت: «شما نباید انتظار داشته باشید رهبر کشور مانند یک کارگر زندگی کند!»

همان موقع عده‌ای زنگ خطر را شنیدند و در محافل خصوصی می‌گفتند گورباچف اخلاق منحط سرمایه‌داری دارد!

در هیجدهم ماه اوت ۱۹۹۱ کریوچکف چهار بار با گورباچف تلفنی صحبت کرد.

کریوچکف سعی می‌کرد در آخرین روزها گورباچف را از مسیر غلطی که در پیش گرفته بود برگرداند. او به گورباچف اطمینان داد بلندپایگان حزب و دولت به اتفاق سایر وطن‌پرستان آمادگی دارند تا با حرکت‌های رو به رشد استقلال‌طلبی و تجزیه اتحاد شوروی و ستون پنجم آمریکا و راست گرایان تندرو مانند بوریس یلتسین مبارزه کرده و در مدت کوتاهی اوضاع را سروسامان دهند.

اما گورباچف در پاسخ از درد کمر و شانه خود اظهار ناراحتی می‌کرد و پاسخ مطالب کریوچکف را نمی‌داد.

به نظر می‌رسید گورباچف با نقشه ویژه‌ای از مسکو خارج شده و به طور غیرمعمول و به بهانه درد مزمن پشت در استراحتگاه مجلل خود اطراق کرده تا در مسکو حوادثی به وقوع بپیوندد.

بوریس یلتسین در غیاب گورباچف در جلوی ساختمان سفید پارلمان روسیه مردم را به جدایی از سایر جمهوری‌ها دعوت می‌کرد و می‌گفت: «... تا کی باید مردم روسیه کار کنند و مخارج تن‌پرورهای گرجستان و آذربایجان و ملل شرق را بدهند!»

او همچنین از اینکه منابع نفت و گاز روسیه به عنوان کمک‌های بلاعوض به کشورهای اروپای شرقی و کوبا و سایر متحدان آن کشور داده

می‌شد ابراز نارضایتی کرده و به مردم وعده می‌داد در صورت جدایی روسیه از اتحاد شوروی این ثروت‌ها عادلانه میان همه مردم تقسیم شده و مردم روسیه یک شبه ثروتمند خواهند شد!

خبرنگاران آمریکایی و انگلیسی، فرانسوی و آلمانی و سایر متحدان آمریکا نظیر ژاپن که با حمایت یلتسین در مسکو مستقر شده بودند به طور مستقیم این اظهارات یلتسین را از مسکو به سراسر جهان مخابره می‌کردند و به نظر می‌رسید همه وسایل ارتباط جمعی جهان غرب به یلتسین اختصاص داده شده‌اند.

نکته جالب‌تر اینکه گورباچف که تا قبل از ماه اوت چهره محبوب غربی‌ها بود ناگهان از صفحات جراید و رسانه‌های تصویری آمریکا و جهان غرب حذف شد و یلتسین و حرکات عجیب و غریب و اظهارات دیوانه‌وارش به تیتر اول کلیه وسایل ارتباط جمعی غرب (وسایل تخریب عقیدتی) تبدیل گردید. جمعی از بلندپایگان حزب و دولت شوروی معتقد بودند گورباچف در توافق با یلتسین دولت را رهاکرده و به مرخصی رفته است تا یلتسین کار شوروی را یکسره کند!

گورباچف که با خودسری و بی‌خردی و وادادگی در برابر آمریکا و متحدان آن در اروپای غربی اتحاد شوروی را در سراشیب سقوط انداخته

بود و مطمئن بود اتحاد شوروی تا چند روز دیگر از نقشه جغرافیای جهان حذف می‌شود اکنون نمی‌خواست مسئولیت این جنایت عظیم را به عهده بگیرد و با ترک مسکو صحنه را به «بوریس یلتسین» واگذار کرده بود تا گناه نابخشودنی اضمحلال اتحاد شوروی به گردن بوریس یلتسین بیفتد!

در همان روز هیجدهم ماه اوت پس از کریوچکف افراد دلسوز دیگری مانند یانایف ـ شنین ـ پاولوف و نیز ولادیمیر شچر باکوف Vladimir Shcherbakov با گورباچف تلفنی صحبت کردند و اهمیت میهن‌پرستی و تعهدات قانونی او در مورد حفظ نظام اتحاد شوروی را به او یادآور شدند.

اما «گورباچف» اظهار داشت: «اتحاد شوروی فقط روی کاغذ وجود دارد. جمهوری‌های بالتیک جدایی خود را اعلام کرده‌اند. قفقازی‌ها و جمهوری‌های آسیای میانه به دنبال جدایی هستند. اوکراین و قزاقستان مایل به ماندن در اتحاد شوروی نیستند و بدون اوکراین و قزاقستان اتحادی وجود نخواهد داشت!»

وقتی بحث بالا گرفت گورباچف به یانایف گفت: «تو بهتر است بروی ودکا بنوشی و ببینی چه خواهد شد؟!»

یانایف که از شنیدن این اظهارات یکه خورده بود، تصور کرد گورباچف

در حال عادی نیست، به همین خاطر از او پرسید: «آیا زیاد نوشیده‌اید؟!» و چون پاسخی از گورباچف نگرفت تلفن را قطع کرد.[۱]

به دنبال این مذاکرات تلفنی کریوچکف تصمیم گرفت مدل زمان خروشچف را به اجرا بگذارد.

خروشچف هم زمانی که تعطیلات تابستانی خود را در سواحل زیبای کریمه می‌گذرانید از قدرت پائین کشیده شده بود.

با صلاحدید کریوچکف هیأتی متشکل از «پلخانف» و «شنین» از پولیت بورو ـ «باکلانف» از مجتمع صنایع نظامی ـ «بولدین» رئیس کارکنان کرملین و ژنرال «وارنیکف» فرمانده نیروی زمینی به نمایندگی از ارتش سرخ همراه با تعدادی از ماموران مسلح «کی ـ جی ـ بی» به استراحتگاه گورباچف فرستاده شدند.

«پلخانف» به نگارنده گفت: «هنگامی که به اقامتگاه مجلل گورباچف رفتیم مأموران محافظ استراحتگاه تصمیم گرفتند (به دستور گورباچف) از ورود ما جلوگیری کنند، اما گاردهایی که همراه ما بودند همه آنها را خلع‌السلاح کردند، و ما وارد اقامتگاه گورباچف شدیم. او با لباس راحتی همراه همسرش و دختر و داماد و نوه‌اش سرگرم میگساری و تماشای یک فیلم آمریکایی بود.

۱. مصاحبه نگارنده با ولادیمیر شچر یاکوف ـ دسامبر ۲۰۰۷ ـ مسکو.

ما از این همه بی‌تفاوتی گورباچف تعجب کردیم. اتحاد شوروی در گرداب مهلکی غرق می‌شد و رهبر آن بدون کوچکترین ناراحتی سرگرم تماشای یک فیلم آمریکایی قدیمی با بازیگری فرانک سیناترا بود. گورباچف به هنرپیشه‌های آمریکایی علاقه زیادی داشت و گاهی بعضی فیلم‌های آمریکایی را چندین بار تماشا می‌کرد.

گورباچف به محض دیدن ما پرخاشگرانه پرسید: «شما را چه کسی به اینجا فرستاده است؟!»

ما به او گفتیم: کمیته‌ای که به خاطر وضعیت اضطراری کشور تشکیل شده است.»

گورباچف گفت: «زودتر از اینجا بیرون بروید. من چنین کمیته‌ای را تأسیس نکرده‌ام!»

وارنیکف در پاسخ او گفت: «ما آمده‌ایم تا استعفای شما را بگیریم. یا استعفا بدهید و یا با ما همراهی و همکاری کنید تا کشور را از نابودی نجات دهیم».

«گورباچف» که هر لحظه بیشتر عصبانی می‌شد پرده از اتحاد مخفیانه خود با «یلتسین» برداشت و گفت: «اگر جلوی مرا بگیرید یلتسین امور را پیش خواهد برد!»

«باکلانف» در جواب گفت: «او را هم بازداشت خواهیم کرد.»



ژنرال یوسف استالین رهبر اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی
در دوران جنگ جهانی دوّم



والنتینا تروشکوا (نخستین فضانورد زن جهان) به اتفاق اولین فضانورد جهان یوری گاگارین (گاگارین نخستین انسانی است که به فضا رفت و بعدها در جریان یک پرواز آزمایشی سقوط کرد و کشته شد)

گورباچف به طرف تلفن رفت و گفت: «الساعه به کریوچکف تلفن خواهم کرد تا تکلیف شما را روشن کند».

«باکلانف» مجدداً گفت: «گریوچکف و یازوف هم با ما هستند.

با اینطور گورباچف باور نکرد و به رئیس کی - جی - بی تلفن کرد.

«کریوچکف» به او گفت این مطالب صحیح است و بهتر است او یا استعفا دهد و یا به خاطر نجات کشور با آنها همکاری کند. کریوچکف مردی با فرهنگ بود که بیشتر مأموریت‌های خود را در خارج از کشور گذرانده و اکنون در مقام رئیس سازمان اطلاعاتی اتحاد شوروی بخوبی می‌دانست که پشت فروپاشی اتحاد شوروی آمریکایی‌ها و متحدان غربی آن ایستاده‌اند و گورباچف در حال تسلیم کردن کامل اتحاد شوروی به دشمنان این کشور است.

هیئت اعزامی متن استعفانامه را جلوی گورباچف گذاشتند اما گورباچف حاضر به امضای آن نشد، به همین خاطر گاردهایی که از مسکو با هیئت اعزام شده بودند گورباچف را تحت بازداشت قرار دادند.

شامگاه آن روز هیئت به مسکو بازگشت و مستقیماً به کرملین رفت. در آنجا کریوچکف و یانایف (معاون نخست وزیر) هم به آنها ملحق شدند.

آنها پس از ساعتی مذاکره به این نتیجه رسیدند که گورباچف قادر به اداره کشور نیست. به همین خاطر فرمان اعلام وضعیت اضطراری در

کشور را امضاء کردند.

ساعت ۱/۵ بعد از نیمه شب این فرمان به تلویزیون سراسری داده شد تا در اخبار اعلام شود.

با اعلام خبر بوریس یلتسین که از قبل روند اوضاع را حدس زده و آمادگی برخورد با این وضعیت را داشت اراذل و اوباش مسلح را در جلوی ساختمان سفید پارلمان روسیه جمع کرد و در حالی که خود روی یک تانک ایستاده بود مردم را به تصرف رادیو تلویزیون و نقاط کلیدی پایتخت اتحاد شوروی تحریک کرد.

خیلی زود معلوم شد که طرفداران یلتسین مسلح هستند. آنها حتی سلاح‌های سنگین هم در اختیار داشتند.

درگیری مختصری در جلوی پارلمان روسیه روی داد و افراد مسلح حرکت نیروهای ارتش را که از پادگان لشکر مکانیزه کانت میروسکایا در مسکو به طرف کاخ پارلمان سد کردند.

یلتسین تشکیل کمیته اضطراری را کودتا علیه گورباچف اعلام کرد و از مردم خواست با کودتا مقابله کنند. رادیو تلویزیون‌ها و وسایل ارتباط جمعی غرب هم در عرض کمتر از نیم ساعت به بلندگوی یلتسین و طرفداران فروپاشی اتحاد شوروی تبدیل شدند و مردم اتحاد شوروی را به مقابله با اعضای کمیته اضطراری و دفاع از آزادی دعوت می‌کردند!

مردم که به سختی توسط یلتسین و اطرافیانش نظیر آناتولی سوبچاک (شهردار لنین‌گراد) تحریک شده بودند در مسیر حرکت لشکر مکانیزه کانت میروسکایا تانک‌ها را آتش می‌زدند و خطاب به سربازان می‌گفتند: «خوک‌ها بروید گم شوید!»

اعلامیه هیئت اضطراری مرتباً از شبکه‌های مختلف رادیو و تلویزیون پخش می‌شد.

اعلامیه به شرح زیر بود:

«در این لحظات خطرناک و بحرانی که آینده وطن بزرگ و هموطنان شرافتمندمان به خطر افتاده است صراحتاً می‌گویم که مرگ میهن ما را تهدید می‌کند.

سیاست اصلاحات میخائیل گورباچف که قرار بود در جهت سعادت و ترقی میهن باشد کشور را به بن‌بست کشانده و همه نهادهای قانونی کارایی خود را از دست داده‌اند.

این وضعیت حاصل اقدامات وطن فروشانی است که جنایتکارانه و در جهت منافع دشمنان قانون اساسی اتحاد شوروی را زیرپا گذاشته و کمر به نابودی کشور و دست‌آوردهای انقلاب بسته‌اند. آنها برای استقرار دیکتاتوری فردی و غارت کشور کوشش می‌کنند. کشور را به باتلاق خشونت و بی‌قانونی کشانده‌اند. در گذشته هرگز سکس و خشونت در

مملکت ما تبلیغ نمی‌شد. اما چندین سال است به نام اصلاحات و آزادی در کشور سکس و خشونت را تبلیغ می‌کنند (اشاره به برنامه‌های تلویزیون در دوران گورباچف) آنها سلامتی اخلاق نسل‌های آینده را به خطر انداخته‌اند و فرهنگ اصیل ما را با مخاطرات جدی روبرو کرده‌اند. باندهای مافیایی اختاپوس‌وار عملیات تبهکاری را در کشور سازمان داده‌اند و بی‌بندوباری آشکار و فساد اخلاقی و مالی سراسر کشور را دربرگرفته است...»

«یلتسین» ساعت ۱۰ صبح به همراه «روسلان خاسبولاتف» رئیس پارلمان روسیه و «ایوان سیلایف» نخست وزیر روسیه اعلامیه‌ای در پاسخ به اعلامیه هیئت حاکمه جدید (هیئت وضعیت اضطراری صادر و مردم را به اعتصاب سراسری دعوت کرد.

روسلان خاسبولاتف (معاون نخست وزیر) و الکساندر روتسکوی (قهرمان جنگ افغانستان) با استفاده از یک فرستنده رادیویی قوی که از سفارت آمریکا در مسکو گرفته و در محل پارلمان نصب کرده بودند شروع به سخنرانی برای مردم و تحریک آنها بر علیه قوای نظامی و انتظامی کردند.

بوریس یلتسین وزیر امور خارجه روسیه (آندره‌ی کوزیروف) را

مخفیانه به پاریس فرستاد تا حمایت غربی‌ها را از اقدامات ضدشوروی خود جلب نماید.

ساعتی بعد یلتسین از فرستنده رادیویی که آمریکایی‌ها در پارلمان نصب کرده بودند خطاب به مردم روسیه و نظامیان صحبت کرد و به قوای نظامی و انتظامی که اطراف نقاط کلیدی مسکو موضع گرفته بودند، و عمارت پارلمان را در محاصره داشتند، گفت که آنها حق ندارند سلاح خود را علیه مردم به کار بگیرند.

بوریس یلتسین که دبیر کل حزب کمونیست روسیه بود خطاب به سربازان گفت به عنوان یک مسیحی معتقد (!) از شما مسیحیان می‌خواهم که از خدا بترسید و به سوی مردم تیراندازی نکنید!

اظهارات عوام‌فریبانه یلتسین سبب شد تا هزاران جوان با موتورسیکلت، دوچرخه و حتی روروک (!) به اطراف پارلمان بیایند تا به اصطلاح دفاع از یلتسین را برعهده بگیرند.

مدافعین ساختمان پارلمان لحظه به لحظه بیشتر می‌شد. در پایان روز نزدیک به بیست هزار نفر در اطراف پارلمان جمع شده بودند. آنها با توده‌های سنگ و بلوک‌های سیمانی و لوله‌های سنگین فلزی و تنه‌های درخت مواضعی دفاعی درست کردند و حتی یک پل تاریخی را که در

سال ۱۹۰۵ میلادی ساخته شده بود خراب کردند تا از عبور تانک‌ها جلوگیری کنند! یلتسین در اینجا از مردم خواست تا به سربازان شاخه‌های گل هدیه کنند.

یلتسین در طبقه سوم پارلمان روسیه «اطاق جنگ» تشکیل داد و از نظامیان خواست تا سلاح‌های خود را از روی مردم برگردانده به طرف رهبران جدید شوروی که کمیته اضطراری تشکیل داده بودند بگیرند!

در همین اثنا خبر رسید که طرفداران یلتسین به موشک‌های استینگر مجهز هستند. موشک‌های استینگر از محرمانه‌ترین سلاح‌های آمریکایی بودند که ایالات متحده به شدت از این تکنولوژی جدید و پیچیده نظامی خود حفاظت می‌کرد تا به دست کسی نرسد. معلوم نبود که این موشک‌ها که توسط فرد حمل می‌شد چگونه از مرزهای تحت حفاظت شوروی گذشته و به قلب مسکو و به دست طرفداران یلتسین رسیده است!

روز ۲۰ اوت ۱۹۹۱ دادستان‌های روسیه هم به یلتسین پیوستند و اعلام کردند هر کس به سوی مردم شلیک کند به عنوان جنایتکار تحت تعقیب قضایی قرار خواهد گرفت. در این موقع پیامی از گورباچف پخش شد که از ارتش می‌خواست به پادگان‌ها برگردد و به مردم می‌گفت تا از

یلتسین حمایت کنند!

بعداً معلوم شد این پیام رادیویی از سوی گورباجف نبوده، بلکه گنادی خازانف یک هنرپیشه کمدی که استعداد زیادی در تقلید صدا داشت به دستور باند یلتسین این تقلید صدا را انجام داده است!

در اواخر شب رهبران قزاقستان، اوکراین، بلاروس، جمهوری‌های بالتیک و آذربایجان حمایت خود را از یلتسین و جدایی از اتحاد شوروی اعلام کردند!"

تمرّد در میان سربازان بالا گرفت بود و سربازان و افسران جوان که از مدت‌ها قبل تحت تأثیر تبلیغات غرب و اکنون تحت القائات باند یلتسین قرار داشتند.

ار دستورات مافوق‌های خود سرباز می‌زدند.

یک روزنامه نگار بنگاه خبری نووستی به نگارنده گفت: «ما همان روزی، که قبل از المپیک مسکو، پای کوکا کولا و پپسی کولا به اتحاد شوروی باز شد متوجه شدیم که در مسیر اضمحلال قرار گرفته‌ایم».

آمریکا به دلیل فرهنگ ویژه‌ای که دارد تهاجم خود برای سیطره بر سایر کشورها و ملل دیگر را با تبلیغ سکس و بی‌بندوباری و کالاهای مصرفی آغاز می‌کند که آدامس کوکاکولا و کاندوم پیش قراولان این تهاجم

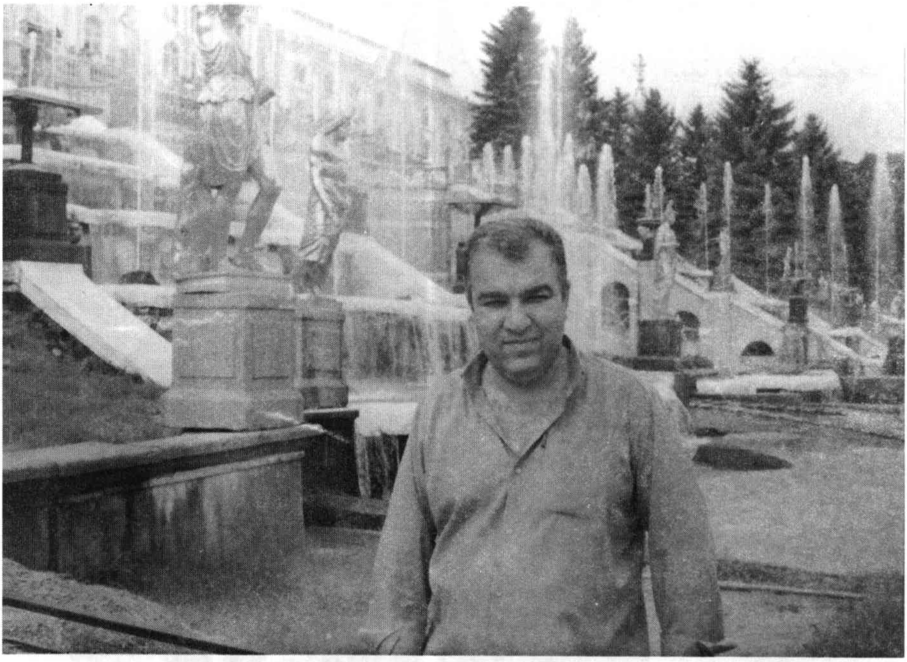
فرهنگی است (که امروزه ایدز هم به آن اضافه شده است).

روز ۲۱ ماه اوت ۱۹۹۱ ژنرال یازوف به اعضای کمیته اضطراری اطلاع داد که بسیاری از سربازان جذب تبلیغات یلتسین شده و از اوامر فرماندهان خود تمرد می‌کنند. او گفت: «ما در اتحاد شوروی و از کودکی آموخته‌ایم که باید مردم را دوست داشت و اکنون نمی‌توانیم مردم را بکشیم. ارتش سرخ برای مبارزه با دشمنان خارجی سازمان دهی شده و نه برای سرکوب خلق شوروی!» معلوم بود یازوف هم از آینده خود در هراس است و مطمئن نیست که در سرکوب طرفداران یلتسین موفق خواهد شد. او آب پاکی را روی دست اعضای کمیته اضطراری ریخت و گفت: نمی‌خواهم تاریخ از من به عنوان پینوشه شوروی یاد کند!»

جاسوسان یلتسین آنچه را که در کمیته اضطراری گذشته بود به او اطلاع دادند و یلتسین فهمید که ماجرا به نفع او در حال پایان است.

او در حالی که مشروب زیادی نوشیده بود و از عباراتش معلوم بود نیمه مست است از شبکه رادیویی پارلمان خطاب به مردم گفت: «حرام زاده‌ها شکست خورده و گیر افتاده‌اند!»

در ساعت ۱۱ صبح فردا تانک‌ها عقب نشینی کردند و سربازان به پادگان‌های خود بازگشتند.



مؤلف کتاب در جوانی - کاخ تابستانی تزار در لنین گراد



نمایی از کلیسای سنت واسیلی در میدان سرخ مسکو

هنوز کمیته اضطراری بر سر کار بودکه وسایل ارتباط جمعی آمریکا و اروپا (غربی) اعلام کردند اتحاد شوروی از هم فرو پاشید و جمهوری شیطان از میان رفت!

«یلتسین» فوراً گروهی را به شهر فورس در کریمه فرستاد تاگورباچف را به مسکو بیاورند.

«گورباچف» با هواپیمایی که یلتسین به فورس فرستاده بود همراه خانواده‌اش به مسکو بازگشت.

به دستور دادستان‌های روسیه که جزو باند یلتسین بودند اعضای کمیته اضطراری بازداشت شدند. جرم آنها اقدام برای نجات اتحاد شوروی بود!

«گورباچف» و اتحاد شوروی به اتفاق هم قربانی اصلاحاتی شدند که تحت عنوان پروسترویکا (بازسازی ـ تجدید ساختار) و گلاسنوست (فضای باز سیاسی) آغاز شده بود. این پوست موز را هم آمریکا و انگلستان زیر پای گورباچف انداخته بودند.

گورباچف روز ۲۴ ماه او ۱۹۹۱ تحت فشار بوریس یلتسین از حزب کمونیست اتحاد شوروی استعفا کرد و کمیته مرکزی حزب را منحل نمود.

در حالی که فرصت‌طلب‌های باند یلتسین هلهله و شادی می‌کردند

بسیاری از وطن‌پرستان و معتقدان به حزب می‌گریستند.

ژنرال برجسته سرگئی آخرومیف که یک نظامی با تحصیلات عالیه و سرپرست هیئت مذاکره کننده شوروی در مذاکرات محدود کردن تسلیحات استراتژیک با آمریکا بود فوراً خودکشی کرد.

وقتی خبر خودکشی آخرومیف را به یلتسین دادند. یلتسین بسیار ناراحت شد و با تعجب پرسید: «چرا او خود را کشته است؟»

و با تعجب گفت: «او که نقشی در برکناری گورباچف و تشکیل کمیته اضطراری نداشت!»

پلیس یادداشتی را که از آخرومیف پیدا کرده بودند به یلتسین داد.

ژنرال سرگئی آخرومیف در این یادداشت نوشته بود:

«... دیگر نمی‌توانم زنده بمانم. تمام عمرم را صرف خدمت به عقیده و نظامی کردم که اکنون آن را برباد رفته می‌بینم...

وقتی که وطن عزیزم در حال مرگ است زنده ماندن من ارزشی ندارد!»

آخرومیف یادداشتی هم خطاب به گورباچف نوشته و او را به خاطر خیانت به آرمان مردم و کشور شوراها مورد ملامت قرار داده بود.»

«یلتسین» پس از خواندن یادداشت هم پی به عظمت روحی آخرومیف نبرد و همچنان می‌گفت: «نمی‌فهمم برای چه خودش را کشته

است!» تزار جدید (و الکلیست) روسیه از رسیدن به قدرت مطلق در روسیه و نابودکردن اتحاد شوروی سرمست بود و در همان حال پانزده نفر دیگر از مؤمنان به ایدئولوژی مارکسیسم ـ لنینیسم و نظام شوروی دست به خودکشی زدند.

ایالات متحده آمریکا و به دنبال آن انگلستان، فرانسه و آلمان نخستین کشورهایی بودند که پیروزی یلتسین را تبریک گفتند. رئیس جمهوری آمریکا در پیام خود از اینکه اتحاد شوروی از میان رفته بود ابراز خوشحالی کرد و از آن قدرت بزرگ که توسط خائنین نابود شده بود با صفت و امپراطوری شیطان یاد کرد و گفت: «اکنون که امپراطوری شیطان از میان رفته است، جهان احساس امنیت بیشتری می‌کند!»

در واقع ایالات متحده احساس امنیت بیشتری می‌کرد.

سرمایه‌سالاران متجاوز و جهانخوار غرب فردای روز اضمحلال شوروی اعلام کردند که اکنون جهان تک قطبی شده و ایالات متحده تنها ابرقدرت جهان است!

در واقع تا حدودی این ادعا صحت داشت. دیگر شوروی وجود نداشت تا در کره شمالی، کوبا، ویتنام، آمریکای مرکزی و افریقا در برابر آمریکا بایستد!

ایالات متحده آمریکا از عامل فروپاشی اتحاد شوروی تجلیل به عمل آورد و از گورباچف به مثابه یک قهرمان جهانی استقبال کرد. در بهار سال ۱۹۹۲ دولت آمریکا یک فروند هواپیمای جت فوربس را برای آوردن گورباچف به مسکو فرستاد.

گورباچف با این هواپیمای اختصاصی که رونالد ریگان در اختیارش گذاشته بود به واشنگتن رفت. او در مزرعه اختصاصی ریگان اقامت کرد و سرمایه‌داران بزرگ و صاحبان شرکت‌ها مبالغ کلانی به حساب بانکی او ریختند. تقریباً همه سناتورها و فرمانداران و اعضای دولت و بیش از یک هزار نفر از صاحبان صنایع و مؤسسات آمریکایی برایش دسته گل فرستادند!

اما در اتحاد شوروی همگان از او منتفر بودند.

گورباچف در بازگشت از آمریکا به یک میلیاردر تبدیل شده بود، با پول‌هایی که در آمریکا به پایش ریختند یک ساختمان مجلل و رفیع در شمال مسکو را در اختیار گرفت و آن را به «بنیاد گورباچف» تبدیل کرد.

او به عنوان اولین کاسبی در این بنیاد امتیاز مصاحبه‌های تلویزیونی خود را به مبلغ نیم میلیون دلار به یک مؤسسه انگلیسی فروخت! سپس انتشار خاطراتش را در ازای دریافت یک و نیم میلیون دلار در اختیار یک

مؤسسه انتشاراتی آمریکا گذاشت!

همچنین برای سخنرانی در کشورهای غربی در ازای دریافت دستمزد اعلام آمادگی کرد. ژاپنی‌ها، کانادایی‌ها، فرانسوی‌ها، ایتالیایی‌ها برای دعوت از او به صف ایستادند.

گورباچف به این کشورها مسافرت می‌کرد و علاوه بر هزینه سفر تشریفاتی مبالغ کلانی برای سخنرانی دریافت می‌نمود.

روزنامه سووتیسکایا راسیا در این مورد نوشت: «مسئول نابودی مردم و کشور و میهن سوسیالیستی به هزینه نابودی شرافت ملی برای خود لانه گرم و نرمی تهیه کرده و از دشمنان اتحاد شوروی مقرری می‌گیرد!»

گورباچف در تملّق گویی و چاپلوسی از آمریکا تا آنجا پیش رفت که هنگام سخنرانی در دانشگاه استانفورد بجای آنکه از لنین و سایر پایه‌گذاران اتحاد شوروی نقل قول کند از توماس جفرسون وجورج واشنگتن یاد می‌کرد و آنان را مورد تجلیل قرار می‌داد!

بدین ترتیب عصر جدیدی که در سال ۱۹۱۷ میلادی با انقلاب اکتبر در جهان آغاز شده بود به واسطه بی‌لیاقتی فردی به نام میخائیل گورباچف و همدستش بوریس یلتسین پایان یافت. تنها دستاورد گورباچف و یلتسین برای مردم جمهوری‌های سابق اتحاد شوروی، که

هنوز هم پس از پانزده سال با آن درگیر هستند، هرج و مرج، درگیری‌های قومی و نژادی، فساد فرهنگی و اخلاقی، گرانی و تورم اقتصادی، قتل و جنایت، جنگ‌های ویرانگر در عرصه شوروی سابق و ظهور مافیای جنایتکاری است که در مقام مقایسه مافیای ایتالیا در برابر آن به مثابه جمعیت قدیسین است!



مؤلف کتاب در سال ۱۹۷۰ میلادی در لنین گراد به اتفاق آکادمیسین پیتروفسکی (دانشمند باستانشناس معروف روسیه و ناجی آثار تاریخی مصر در جریان احداث سد آسوان مصر) رئیس موزه آرمیتاژ لنین‌گراد



لنین‌گراد - ورودی گورستان کشته‌شدگان جنگ جهانی دوّم

روسیه و جمهوری‌های سابق شوروی
پس از فروپاشی اتحادیه

در دوران جنگ سرد (و حتی قبل از جنگ جهانی دوّم) آمریکا و کشورهای عمده اروپا در سراسر دنیا جنگ روانی عظیمی بر علیه اتحاد شوروی براه انداختند.

سفارتخانه‌های آمریکا، انگلستان، فرانسه، آلمان و سایر متحدان آمریکا بودجه‌های ویژه‌ای را صرف انتشارات و تبلیغات ضدشوروی می‌کردند تا مردم سراسر جهان را از به اصطلاح «خطر شوروی» بترسانند!

برای نمونه در ایران که کشوری در همسایگی جنوب اتحاد شوروی بود با سرمایه گذاری اداره اطلاعات مرکزی آمریکا UCIA (یا سی ـ آی ـ ا)

تفاوت دارد ـ سازمان پرقدرتی تحت اداره وزارت امور خارجه آمریکاست). مؤسسه انتشارات فرانکلین در تهران تأسیس شد تا به ترجمه و انتشار آثار آمریکایی در جهت تبلیغ ضدارزش‌های غربی و تخریب اتحاد شوروی بپردازد.

همچنین با تعیین مقرری برای گروهی از نویسندگان و روزنامه نگاران غربگرا مقالات ضدشوروی در روزنامه‌های پرتیراژ کشور به چاپ می‌رساندند.

آنها با تأسیس فرستنده‌های رادیو ـ تلویزیونی در کشورهای جهان سوم و یا با نفوذ در شبکه‌های رادیو ـ تلویزیون ملی کشورهای جهان سوم نظیر ایران می‌کوشیدندمردم را از به اصطلاح «خطر شوروی» بترسانند و از مقابله احتمالی آنها با حکومت‌های دست نشانده واشنگتن جلوگیری کنند.

همچنین در اطراف مرزهای اتحاد شوروی ایستگاه‌های قوی رادیویی و تلویزیونی مستقر کرده و به مردم اتحاد شوروی تلقین می‌کردند که زندگی در خارج از مرزهای شوروی به مثابه زندگی در بهشت است و زندگی در شوروی به مثابه جهنم!

بعدها با پیشرفت علم مخابرات و استفاده از ماهواره شبکه‌های رادیو ـ

تلویزیونی فراگیر ماهواره‌ای بمباران عقیدتی اتحاد شوروی شدت گرفت.

* ایالات متحده آمریکا، اتحاد شوروی را به عنوان جنگ طلب و خطری برای صلح جهانی معرفی می‌کرد.

در حالی که اتحاد شوروی از زمان تأسیس فقط در یک جنگ شرکت کرده بود و آن جنگ کبیر میهنی برای نجات جهان از سلطهٔ نازیسم و فاشیسم بود.

جهان حیات نوین خود پس از شکست آلمان هیتلری را مدیون خون ۲۷ میلیون کشته شدگان اتحاد شوروی در جریان جنگ جهانی دوم بوده و هست.

آمریکا در حالی با دروغ‌پردازی شوروی را خطری برای صلح جهانی معرفی می‌کرد که خود در ۱۶۰ کشور جهان مداخله نظامی کرده بود!

آمریکایی‌ها مداخلات امپریالیستی و ضدبشری و گوشه و کنار جهان را به بهانه استقرار صلح انجام می‌دادند (!) و هر ملتی به خود اجازه می‌داد در برابر آمریکا بایستد متهم به وابستگی به اتحاد شوروی می‌شد! آنچه به آمریکا کمک کرده و می‌کند لشکر عظیم تبلیغاتی آن است، که اتحاد شوروی در دوران جنگ سرد از آن غافل ماند.

در دوران اتحاد شوروی مشکل کار، مسکن، بهداشت، آموزش و

پرورش و بیمه‌های اجتماعی در پانزده جمهوری تشکیل دهنده اتحاد شوروی با برنامه‌ریزی‌های دقیق کاملاً حل شد و در حالی که آمریکا و اروپا با مشکل بی‌خانمان‌ها و بیکاری فزاینده روبرو بودند (و هستند) در اتحاد شوروی کسی بی‌خانمان و گرسنه و بیکار نبود.

دولت اتحاد شوروی براساس قانون مکلف بود برای همگان مسکن، بهداشت و آموزش و پرورش مجانی فراهم بیاورد. در اتحاد شوروی آمار جرم و جنایت آنقدر ناچیز و کم بود که اصولاً در آمارها به آن توجهی نمی‌شد. اگر هم جرم و جنایتی روی می‌داد (که آن هم بسیار محدود بود) در جمهوری‌های آسیای میانه و قفقاز بود.

فحشاء و هم جنس بازی در سراسر اتحاد شوروی عملی جنایی محسوب می‌شد و مرتکبین آن به مجازات سنگین محکوم می‌شدند. به ضرس قاطع می‌توان گفت در اتحاد شوروی اصولاً پدیده‌ای به نام فحشاء و همجنس بازی دیده نمی‌شد و به هیچ عنوان روسپی‌گری وجود نداشت.

در حالی که در آمریکا و کشورهای غربی فحشاء و همجنس بازی قانونی بوده و شهرداری‌ها به فاحشه‌خانه‌ها جواز رسمی کار می‌دهند.

زمانی در فرانسه یک روسپی معروف که در فیلم‌های سینمایی کاملاً

برهنه می‌شد به نام بریژیت باردو (ب.ب) از سوی ژنرال دوگل مدال افتخار ملّی گرفت و دوگل در تجلیل از او اظهار داشت: اکنون جهان فرانسه را با نام بریژیت باردو می‌شناسد!»

آمریکا نخستین کشور جهان بود که فیلمسازان آن کشور اقدام به تهیه فیلم‌های سینمایی پورنوگرافیک و ضداخلاق کرد و با این اقدام خود راه را برای اشاعه فحشاء در جهان غرب باز کردند. ایستادن زنان روسپی در خیابان‌های نیویورک (به ویژه در ساعات پایانی شب) به عاملی برای جذب توریست تبدیل شده و شهر لاس وگاس (پایتخت قمار جهان) به مرکز فحشای جهانی تبدیل گردیده است.

در ایالات متحده آمریکا قباحتی برای فحشاء و روسپیگری وجود ندارد و مطابق آماری که خود آمریکایی‌ها منتشر کرده‌اند اکثر زنان آمریکایی برای درآمد اضافی بصورت غیرحرفه‌ای و یا حرفه‌ای روسپیگری می‌کنند!

با این حال آمریکا در تبلیغات خود اتحاد شوروی را متهم به بی‌دینی و مردم این کشور را متهم به لاقیدی اخلاقی می‌کرد! در ایالات متحده آمریکا و کشورهای سرمایه‌داری غرب فقط یک حقیقت، یک هدف، یک مرام و عقیده و یک خدا وجود دارد و آن «پول» است!

اگر کسی پول ندارد نباید غذا بخورد و باید بمیرد.

اگر کسی پول ندارد باید در سرمای زمستان کنار خیابان بخوابد.

تعداد کارتن خواب‌های تنها ابرقدرت جهان (!) از تعداد کارتن خواب‌های کشور فقیر بنگلادش بیشتر است. (روزنامه کریسچن ساینس مانیتور ۱۷ فوریه ۲۰۰۶)

اگر کسی پول ندارد حق حیات هم ندارد و در صورت ابتلا به بیماری باید بدون مراقبت‌های پزشکی و دارو و درمان جان خود را از دست بدهد.

ایالات متحده آمریکا اول شهروندان خود آمریکا را استثمار کرده است.

آمریکا ثروتمندترین کشور جهان است اما ۹۰ درصد ثروت این کشور در دست ۸ درصد آمریکائیان است.

کسانی که مانند نگارنده بسیاری از مناطق ایالات متحده را زیر پا گذاشته‌اند شهرها و روستاها و مناطقی را دیده‌اند که در آنها مردم در خانه‌های مخروبه و در وضعیت بد اقتصادی زندگی می‌کنند و در آمریکایی که خود را تنها ابرقدرت جهان می‌داند از آب آشامیدنی تصفیه شده و سالم محروم هستند.

حتی در بسیاری از شهرهای بزرگ آب آشامیدنی سالم وجود ندارد و

مردم برای نوشیدن آب باید از بطری‌هایی که توسط کمپانی‌های تولید و تصفیه آب آشامیدنی پر شده و بهای گرانی دارند استفاده کنند!

هزینه تحصیل در کالج‌ها و دانشگاه‌ها سرسام‌آور است و بسیاری از خانواده‌ها قادر به تأمین هزینه تحصیل فرزندانشان نیستند.

در ایالات متحده آمریکا متوسط حقوق یک کارگر ماهیانه ۴ هزار دلار است که اگر نیمی از آن را صرف اجاره یک سوئیت کوچک کند با نیمه دیگر فقط می‌تواند روزی یک وعده غذا بخورد!

وضعیت محیط زیست در ایالات متحده آمریکا از بقیه نقاط جهان اسفبارتر است و کمپانی‌های آمریکایی برای سودآوری بیشتر فاضلاب و زباله‌های خود را در محیط آزاد رها می‌کنند.

امروزه بنا به گزارشات رسمی سازمان ملل متحد معلوم شده است که ایالات متحده آمریکا به تنهایی بیش از تمام کشورهای جهان گازهای گلخانه‌ای تولید می‌کند و مسئول اصلی سوراخ شدن لایه اوزن (که آینده حیات در کره زمین را با مخاطرات جدی روبرو کرده است) می‌باشد.

ایالات متحده آمریکا تنها مسئول انتشار بیماری مهلک ایدز H.I.V در جهان است.

در سال ۱۹۷۵ در آزمایشگاه سری تحقیقاتی پنتاگون در نیویورک

دانشمندان وزارت جنگ آمریکا (که آمـریکایی‌ها بـه دروغ آن را وزارت دفاع می‌نامند!)[1] سرگرم تولید سلاح میکروبی جدیدی بودند که ویروس تولیدی در آزمایشگاه از کنترل آنها خارج و به دو نفر نظامیان شاغل در این آزمایشگاه را مورد حمله قرار داد. یک سند سـری پـنتاگـون اشـاره می‌کند این دو نظامی آمریکایی که سربازان قراردادی بوده‌اند عمداً تحت ازمایش این ویروس قرار گرفتند اما ویروس جدید که بعدها به ایدز H.I.V معروف شد به علت دوران نهفتگی طولانی که دارد اثرات خـود را نشـان نداد و دانشمندان جنایتکار پنتاگون موفق بـه شـناسایی ویـروس وارد شده به بدن دو نظامی بخت برگشته نشدند.

نزدیک به یک سال بـعد ایـن دو نـظامی بـرای انـجام مأمـوریتی بـه اوکیناوای ژاپن (که بزرگترین پایگاه‌های نظامی آمریکا در شرق آسیا در ناها ـ مرکز اوکیناوا ـ قرار دارد) اعزام شدند و با خود ویـروس ایـدز را بـه پایگاه دریایی ـ هوایی آمریکا در مرکز اوکیناوا (ناها) بردند.

در اوکیناوا نزدیک به ۵۰ هزار نفر آمریکایی و خانواده‌هایشان زندگی بی‌بندوباری دارند.

---

۱. ایالات متحده آمریکا از بدو تأسیس تاکنون هرگز مورد حمله هیچ کشوری قرار نگرفته است، اما از زمان استقلال تاکنون به بیش از ۱۶۰ کشور جهان حمله نظامی کرده و تقریباً در سراسر جهان پایگاه‌های نظامی تهاجمی دارد.
بنابراین اطلاق واژه «دفاع» به وزارت خانه نظامی و جنگ افروز «شیطان بزرگ» بسیار بی‌معنا است و وزارت جنگ منطقی‌تر به نظر می‌رسد.

آمریکایی‌ها که پس از تسلیم ژاپن در جنگ جهانی دوم این جزیره را به تصرف خود درآورده‌اند علاوه بر استقرار ناوگان هسته‌ای و هواپیماهای استراتژیک بمب‌افکن با قابلیت حمل سلاح‌های هسته‌ای سراسر جزیره را به عشرتکده و مرکز فساد تبدیل کرده‌اند.

ژاپنی‌ها هم در این جزیره اقتصاد محلی را براساس درآمدی که از آمریکایی اخذ می‌کنند بنا کرده‌اند. (اگرچه در سال‌های اخیر به خاطر تجاوزات مکرر سربازان آمریکایی به دختران نوجوان و حتی خردسال ژاپنی اعتراضاتی در مخالفت با حضور نظامیان آمریکایی گاه و بیگاه برپا شده است) در این جزیره جنوبی ژاپن فاحشه خانه‌های بسیار و مراکز عیش و عشرت وجود دارد که حتی از خود آمریکا زنان روسپی برای کسب درآمد به آنجا می‌آیند.

(اخیراً چند بار فواحش ژاپنی نسبت به حضور فواحش آمریکایی در خاک ژاپن اعتراض کرده و از دولت خواستار اخراج فواحش آمریکایی شدند. اما بنا به نوشته یومیوری شیمبون - روزنامه پرتیراژ و اول ژاپن - دولت به خاطر حفظ روابط دوستانه با آمریکا دست به این اقدام نزده است!)[1]

با ورود ۲ سرباز آلوده آمریکایی به اوکیناوا ویروس H.I.V در جنوب

۱. یومیوری شیمبون ۱۶ دسامبر ۲۰۰۱

ژاپن پخش شد و از آنجاکه سربازان آمریکایی مستقر در اوکیناوا مرتباً جابجا شده و از اوکیناوا به فیلیپین و تایلند و حتی خاورمیانه اعزام می‌شدند در مدت کوتاهی آثار ایدز ابتدا در جنوب ژاپن و سپس در فیلیپین و تایلند دیده شد.

تایلند و فیلیپین هم محل استقرار ده‌ها هزار پرسنل نیروی دریایی آمریکا بودند و آن طور که جزو فرهنگ آمریکایی می‌باشد افراط در هرزگی و عیاشی یک ارزش محسوب می‌شود!

تایلند و فیلیپین هم که از بعد جنگ جهانی دوم از تصرف ژاپن خارج شده و به تصرف آمریکا درآمده بودند (از چاله درآمده و به چاه عمیق افتاده بودند!) به مراکز عیاشی جهان تبدیل شده و توریست‌های هرزه آمریکایی، انگلیسی، آلمانی، فرانسوی و اعراب شیخ نشینهای نفتی حوزه خلیج همیشه فارس به دلیل ارزانی بهای سکس به این سرزمین‌های نفرین شده هجوم می‌آوردند.

در مدت کوتاهی ایدز که ویروس آن در آزمایشگاه‌های پنتاگون ساخته شده بود و غول H.I.V از شیشه آزمایش دانشمندان جنایتکار وزارت جنگ آمریکا آزاد شده بود به معضل جهانی تبدیل گردید.

اما ماشین تبلیغاتی آمریکا به سرعت به‌کار افتاد و با دروغ‌پردازی مدعی شد ایدز از میمون به انسان منتقل گردیده و علت آن هم نزدیکی جنسی یک انسان با میمون بوده است! تبلیغات سنگین آمریکا اجازه نداد تا مردم فکر کنند چرا در طول میلیون‌ها سال ایدز از میمون به انسان منتقل نشده بود، در حالی که میمون‌ها قبل از انسان روی کره زمین زندگی می‌کرده‌اند؟ در همان زمان جمعی از دانشمندان حتی در خود آمریکا اعلام کردند که تولید ویروس H.I.V یک پروژه تحقیقاتی در مرکز تولید سلاح‌های میکروبی و بیولوژیک پنتاگون بوده است. اما وسایل ارتباط جمعی آمریکا روی موضوع هم بستر شدن یک انسان با میمون، آن هم در آفریقا، تأکید می‌کردند و آنقدر روی این دروغ بزرگ مانور کردند تا در افکار ساده‌لوحانه بسیاری از ملل جهان سوم رسوب کرد.

«گوبلز» وزیر تبلیغات آدولف هیتلر (رهبر جنایتکار آلمان) در جایی گفته است که: «باید دروغ بزرگ گفت. دروغ هرچه بزرگتر باشد، باور کردنش برای مخاطبین آسان‌تر است!» آمریکایی‌ها دروغ می‌گویند و به توصیه «گوبلز» دروغ را بسیار بزرگ می‌گویند.

البته در ایالات متحده آمریکا به دلیل آنکه زندگی فقط جنبه مادی

دارد و معنویات از این جامعه نفرین شده رخت بر بسته است ازدواج هم جنس بازها با یکدیگر بسیار عادی است و نزدیکی با حیوانات هم بسیار معمولی است.

این جانب که اکثر مناطق آمریکا را دیده و در زندگی و اخلاق آمریکایی‌ها سال‌ها غور و بررسی کرده‌ام این وضعیت باور نکردنی را از نزدیک دیده‌ام. دیده‌ام که چطور در کلیسا یک مرد گردن کلفت با بازوان ستبر و هیکل درشت به عقد و ازدواج یک نره خر دیگر درآمده است! گوشواره گوش کردن به سبک زنان و لباس پوشیدن به سبک و سیاق زنان و استفاده از تزریق هورمون برای بزرگ کردن سینه و حتی تن دادن به عمل جراحی برای قطع آلت رجولیت در آمریکا بسیار عادی است.

از آن وحشتناک‌تر اعمال جنسی با حیوانات است که موضوع آن آنقدر بالا گرفته صدای انجمن‌های حمایت از حیوانات را درآورده است. نشریه انجمن ملی آمریکایی حمایت از حیوانات در شماره مورخ ماه آگوست ۲۰۰۴ می‌نویسد: «**انجام عمل جنسی با حیوانات و یا استفاده از به ویژه سگ توسط زنان مسن آمریکایی برای اطفاء غریزه جنسی به مرزهای خطرناکی رسیده و اینگونه اعمال حقوق حیوانات را پایمال کرده است!!**»



مؤلف در میدان سرخ برابر مجسمه مارشال ژوکف فرمانده ارتش سرخ اتحاد شوروی در جنگ جهانی دوم



مقبره لنین در میدان سرخ مسکو

اساس و بنیاد خانواده در ایالات متحده آمریکا فرو ریخته است. اکثر زنان و مردان آمریکایی بدون ازدواج شرعی (در کلیسا و طبق آئین مذهبی) و یا ازدواج قانونی (ثبت در شهرداری‌های محل اقامت) با هم زندگی می‌کنند و بچه‌دار می‌شوند.

پروفسور آمریکایی جان ـ اس ـ هیکاس استاد بخش روان پزشکی دانشگاه ایلینویز در کتاب معروف خود: «زندگی آمریکایی» ذیل صفحه ۳۴۵ می‌نویسد: «بیشتر آمریکائیان معاصر فرزندان تجاوز هستند! ـ یعنی بر اثر تجاوز به مادرانشان نطفه آنها منعقد شده است ـ در آمریکای امروز سخن از اخلاقیات امری پوچ و بی‌معنی است، وقتی حتی در کلیسا کشیش به کودکان تجاوز می‌کند![1]

آن وقت یک چنین رژیمی که کنسانتره همه‌ی خباثت‌ها و جنایات و بی‌فرهنگی و بی‌اخلاقی‌ها است پرچمدار استیفای حقوق بشر و صلح‌طلبی در جهان شده است.

در ایالات متحده آمریکا برعکس آنچه ادعا می‌شود آزادی قلم و بیان وجود ندارد.

مطبوعات و رادیو تلویزیون‌های آمریکایی به طور کامل هدایت شده

۱. در سال ۲۰۰۸ میلادی پاپ اعظم در سفر به آمریکا رسماً در سخنرانی خود از سوءاستفاده کشیش‌های آمریکایی از کودکان عذرخواهی کرد.

هستند.

شبکه معروف تلویزیونی سی ـ ان ـ ان و فکس نیوز متعلق به سازمان سی ـ آی ـ ا و پنتاگون می‌باشند.

همانطور که قبلاً گفته شد در ایالات متحده آمریکا سازمان وسیعی متعلق به وزارت امور خارجه وجود دارد که اصطلاحاً به آن یو ـ سی ـ ای ـ ا گفته می‌شود که کلمات اول مؤسسه اطلاعاتی ایالات متحده آمریکا است.

نباید این سازمان را با سی ـ آی ـ ا که سازمان اطلاعات جاسوسی آمریکاست اشتباه کرد.

وظیفه یو ـ سی ـ آی ـ ا خبرپراکنی به نفع اهداف آمریکا در داخل و خارج کشور (مغزشویی) است.

کادرهای این سازمان از متخصصان وسایل ارتباط جمعی ـ سیاستمداران کار کشته ـ سفرای سابق آمریکا و مأموران بازنشسته آمریکا در سازمان سی ـ آی ـ ا و اف ـ بی ـ آی هستند. این سازمان برای هر یک از مذاهب و اقوام و نژادهای گوناگون و فرهنگ‌های مختلف اطاق‌های فکر جداگانه دارد و رادیوها و تلویزیون‌های برون مرزی آمریکا در کشورهای هدف و وسایل ارتباط جمعی داخلی و فرامرزی (کابلی و

ماهواره‌ای) را به طور صددرصد کنترل می‌کند.

حتی رادیو تلویزیون‌ها و روزنامه‌ها و مجلات پرتیراژ بخش خصوصی که بیشتر متعلق به یهودیان آمریکا هستند تحت کنترل این سازمان می‌باشند.

بخش عظیمی از نشریات و شبکه‌های تلویزیونی و رادیویی آمریکا متعلق به جورج سوروتس یهودی استرالیایی مقیم آمریکا است.

معلوم است که این شبکه وسیع ارتباط جمعی که اخیراً بعضی کمپانی‌های معظم فیلم سازی هالیوود را هم خریداری کرده است نه فقط متعلق به این فرد یهودی، بلکه متعلق به لابی قدرتمند یهودیان در آمریکا می‌باشد.

آگاهان به نحوه فعالیت آژانس‌های خبری آمریکایی نظیر آسوشیتدپرس و یونایتدپرس و سایر شبکه‌های خبری و همه کسانی که با شیوه کار شبکه‌های آمریکایی آشنا هستند و آن را دنبال می‌کنند بخوبی می‌دانند که نمایش قساوت رژیم صهیونیستی، زائده امپریالیست‌ها در خاورمیانه، در کشتار فلسطینی‌ها و اعراب، قتل عام زنان و کودکان بیگناه، در این شبکه‌ها ممنوع می‌باشدو در عوض به نحو اعجاب‌آوری از مظلومیت قوم یهود و خطر اعراب برای اسرائیل بصورت

مداوم گفته می‌شود! تاکنون بسیاری از خبرنگاران و نویسندگانی که به ندای وجدان خود پاسخ مثبت داده و گامی مخالف سیاست‌های دولت آمریکا برداشته‌اند یا مفقودالاثر شده و یا در حوادث غیرمنتظره کشته شده‌اند.

وسایل ارتباط جمعی آمریکا و جهان غرب از همان روزهای نخست تشکیل اتحاد شوروی حجم عظیمی را علیه آن آغاز کردند و روز به روز به قوت حملات مطبوعاتی و رادیو و تلویزیونی خود افزودند.

(پس از فروپاشی اتحاد شوروی اکنون لبه تیز این حملات متوجه مسلمانان گردیده و در جنگ صلیبی ـ تبلیغاتی که آمریکا و متحدانش آغاز کرده‌اند مسلمانان را به عنوان افرادی جنگ‌طلب ـ تروریست و مرتجع، که گویی صلح جهانی را به خطر انداخته‌اند معرفی می‌کنند).

متأسفانه در طول دوران حیات ۷۰ ساله اتحاد شوروی، دولتمردان شوروی اهمیت تبلیغات را درک نکردند. آنها تصور می‌کردند با دادن کمک‌های مالی سخاوتمندانه به کشورهای فقیر جهان سوم و یا ساختن بیمارستان، جاده و سد در کشورهای فقیر می‌توانند نیات انسان‌گرایانه و صلح دوستانه اتحاد جماهیر شوروی را عملاً به مردم کشورهای دیگر جهان ثابت کرده و تبلیغات ضدشوروی غرب را خنثی نمایند.

هنر آمریکا بهره‌گیری زیرکانه و هوشمندانه (و باید اعتراف کرد هنرمندانه!) از رادیو تلویزیون، سینما و مطبوعات بود.

آنها با استادی تمام حقایق اتحاد شوروی را کاملاً وارونه نشان می‌دادند.

پس از جمع کردن بساط ارباب رعیتی (سرف‌داری) و اشراف و درباریان در روسیه توسط بالشویک‌ها به رهبری لنین و تشکیل اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی بیشتر مردم روسیه و جمهوری‌های (به ویژه آسیایی) متحد آن بی‌سواد بودند. در آذربایجان، اوزبکستان، تاجیکستان، قزاقستان و قرقیزستان زن‌ها حق بیرون آمدن از خانه را نداشتند. آنها فقط اجازه داشتند همراه شوهر و یا پدر خود، در روزهایی که حمام عمومی مختص زنان بود قبل از روشن شدن هوا به حمام رفته و به خانه مراجعت نمایند.

این حمام‌ها فقط در هفته یک روز به زنان اختصاص داشت و شوهران و پدران باید زنان.خود را که به آنها حیوانات خانگی می‌گفتند در نیمه‌های شب تا در حمام مشایعت کرده و قبل از روشن شدن هوا به خانه برگردانند.

حق تحصیل فقط برای فرزندان خان‌ها و بزرگ‌زادگان بود و دختران

اصلاً حق رفتن به مکتب را نداشتند. (حتی دختران خان‌های مناطق آسیایی)

در خانه هم زنان ودختران فقط مجاز بودند به حضور محارم خود برسند، و اگر به خانه‌ای میهمان وارد می‌شد زنان به هیچ عنوان حق حضور در برابر میهمانان را نداشتند.

دختران در جمهوری‌های آسیای میانه به دستور پدر ازدواج می‌کردند و خود حق انتخاب شوهر را نداشتند. تا آن زمان رسم بود که مردان مسن دختران نوجوان را به همسری برمی‌گزیدند و بسیاری از دختران خردسال که به زور پدرانشان به همسری پیرمردان درآمده بودند است به خودکشی (و بیشتر خودسوزی) می‌زدند.

پس از پیروزی انقلاب اکتبر حکومت جدید آموزش مردم تمام جمهوری‌ها را هدف اول خود قرار داد.

لنین در سخنرانی‌های خود می‌گفت: «آموزش و پرورش اساس تربیت مردم است که باید از سنین طفولیت آغاز شود و همراه با رشد کودک رشد کند».

مجموعه‌های تربیتی (به روسی پداگوژیکی معروف است) در سراسر کشور پهناور شوروی تأسیس شدند و وظیفه داشتند علاوه بر آموزش

نونهالان و نوجوانان کشور در ساعات پایانی روز کلاس‌هایی را هم برای آموزش دهقانان و کارگران و اولیای کودکانی که سواد ندارند تشکیل دهند. نهضت مبارزه با بی‌سوادی و جهل و خرافات به یک نهضت فراگیر سراسری تبدیل شد.

به دستور لنین آموزش و پرورش باید همه کودکان را دربرمی‌گرفت و دختران نیز تحصیل می‌کردند.

در جمهوری‌های آسیای میانه و قفقاز به دلیل وجود جهل و خرافات مقاومت‌هایی صورت گرفت، اما سرانجام منطق پیروز شد و دخترانی که زندانیان خانه پدرانشان بودند و زنانی که در اسارت منزل شوهرانشان به سر می‌بردند، نه تنها اجازه یافتند از خانه خارج شوند، بلکه در کلاس‌های سوادآموزی هم شرکت می‌کردند. لنین معتقد بود که باید به آموزش و پرورش کودکان و آینده سازان کشور اهمیت اول داده شود.

او می‌گفت: «ثروت‌های یک کشور نه معادن زیرزمینی بلکه فرزندان آن کشور هستند!»

او همچنین دستور داد مؤلفان کتابی‌هایی را برای آموزش در دبستان‌ها و دبیرستان‌ها و دانشگاه‌ها تألیف کنند که علاوه بر آموختن علوم گوناگون علم زندگی کردن و به ویژه دوست داشتن سایر مردم را به

دانش‌آموزان و دانشجویان بیاموزد.

آنچه که در غرب به آن زندگی اشتراکی گفته می‌شد و مورد پوزخند و تمسخر تجمل گرایان غربی و مرفهین بی‌درد و زیاده‌طلب انسان غربی قرار می‌گرفت رمز پیروزی و موفقیت حکومت اتحاد شوروی در حل و فصل مسایل مادی مردم این کشور بود. برای نمونه باید گفت که مشکل مسکن در اتحاد شوروی در مدت کمتر از دو دهه پس از انقلاب کاملاً حل شد و برنامه خانه‌سازی دولتی تا آخرین روزهای سقوط اتحاد شوروی بگونه‌ای پیش رفت و که هیچکس مشکل مسکن نداشت.

اما قبل از حل مشکل مسکن نیاز به فرهنگ‌سازی بود. به مردم آموزش داده شد که انسان‌ها همه از یک منشاء و در حقیقت یک خانواده بزرگ هستند و طبیعت انسان طوری است که باید اجتماعی زندگی کند، و همه باید دوست و غم‌خوار یکدیگر در دوران خوشبختی و ایام سختی باشند.

نهضت آپارتمان سازی طوری برنامه ریزی شد که ساختمان‌های مسکونی اکثراً ۵ طبقه بودند. در هر طبقه یک کریدورو در دو طرف آن ۶ تا ۸ سوئیت وجود داشت.

متراژ این سوئیت‌ها متفاوت بود و به نسبت تعداد اعضای خانواده‌ها به

آنها واگذار می‌شد.

در هر طبقه یک حمام و یک توالت و یک آشپزخانه مشترک وجود داشت که ساکنان هر طبقه ساختمان به صورت مسالمت‌آمیز از آن استفاده می‌کردند.

در هر آشپزخانه نیز به نسبت تعداد ساکنان هر طبقه دو تا سه اجاق گازسوز (شوروی ـ و اکنون روسیه ـ دارای بزگترین منابع گاز جهان بوده و هست)

و یک ظرفشویی و سایر نیازهای ساکنان آن طبقه قرار داده شده بود.

بعدها به نسبت ترقی و توسعه اتحاد شوروی بر مجتمع‌های مسکونی مدرن‌تر و مرتفع‌تر در شوروی، به ویژه شهرهای بزرگ افزوده شد.

دوستی و صمیمیت مردم این مجتمع‌های مسکونی به اندازه‌ای بود که مردم در آپارتمان‌های خود را بازمی‌گذاشتند و هر کس هر چه را لازم داشت از خانه همسایه خود برمی‌داشت و سپس برمی‌گرداند.

من برای اولین بار که در یکی از این مجتمع‌ها در پایتخت جمهوری خودمختار چوواش میهمان شدم از مشاهده صمیمیت زیاد ساکنان آن تصور کردم همگی یک فامیل هستند، که بعداً به اشتباه خود پی بردم.

اما در کشورهای سرمایه‌داری که حرص و آز حاکم است هر کس

می‌خواهد بیش از دیگری داشته باشد و تحوّل و تجمّل خود را به رخ دیگران بکشاند و به صورتی بیمارگونه خود را برتر از دیگران نشان دهد.

در ایالات متحده آمریکا بعضی افراد در ویلاهایی زندگی می‌کنند که بیش از یکصد اطاق دارد و مساحت باغ آن به چند ده و حتی گاه چند صد هکتار می‌رسد! (در حالی که اکثریت مردم با مشکل مسکن روبرو هستند و بیشترین درآمد مردم صرف اجاره مسکن می‌شود.)

در عرض ۴ دهه گذشته جمعیت جهان از ۲/۵ میلیارد نفر به نزدیک ۷/۵ میلیارد نفر رسیده است.

روز به روز بر جمعیت شهرها افزوده می‌شود. آیا در دنیای فردا که جمعیت جهان از مرزهای ۲۰ و ۲۵ و ۳۰ میلیارد نفر فراتر خواهد رفت هر خانواده می‌تواند یک آپارتمان دویست متر مربعی و یا یک خانه ویلایی سیصدمتر مربعی و یا با مساحت‌های بشتر داشته باشد؟

در دنیای صنعتی امروز که زن و مرد هر دو در خارج از خانه به سختی کار می‌کنند تا معیشت خود را تأمین نمایند و شب هنگام برای استراحت به مأوای خود بازمی‌گردند بیشتر از یک اطاق برای خواب و یا یک اطاق هم برای فرزندانشان نیاز دارند؟

فرهنگ خانه بزرگ و آپارتمان بزرگ و مجلل داشتن یک اخلاق بد

سرمایه‌داری است که کشورهای دارای مشکل مسکن بایستی از نمونه شوروی سابق سرمشق گرفته و این مشکل را حل کنند. البته قبل از آن فرهنگ سازی لازم است که باید از مدارس شروع شود. و الا اگر بدون فرهنگ‌سازی بخواهند نمونه شوروی را سرمشق قرار دهند همان روز اول بر سر اینکه چه کسی می‌خواهد زودتر به حمام برود و یا از گاز آشپزخانه استفاده کند اوّل بین خانم‌ها و سپس بین شوهرانی که به طرفداری از همسرانشان وارد معرکه شده‌اند، درگیری و نزاع و یا حتی قتل به وجود خواهد آمد! آمریکا و متحدان استعمارگر آن کشور اقتصاد خود را برپایه تولید محصولات مصرفی گذاشته‌اند. آنها مجبور هستند برای تداوم گردش چرخ کارخانجات تولیدی خود انسان‌ها را به ماشین مصرف تبدیل کنند.

در اتحاد شوروی سابق هر خانواده دو اتومبیل و فرزندان آنها موتورسیکلت نداشتند. تلویزیون‌های لوکس و وسایل تجملی در خانه‌ها نبود، مردم قماربازی نمی‌کردند و چیزی به نام کازینو و قمارخانه در سراسر این کشور پهناور وجود نداشت.

از فحشاء و روسپیگری خبری نبود. کسی ایدز H.I.V را نمی‌شناخت.

مردم عطر کریستین دیور استفاده نمی‌کردند و...

غرب این وضعیت را دلیل عقب ماندگی اتحاد شوروی تبلیغ می‌کرد! امنیت در سراسر شوروی حتی در کوه و بیابان بصورت کامل و صددرصد وجود داشت و اگر دختری تنها از شهری به شهر دورافتاده دیگری می‌رفت کسی معترض او نمی‌شد.

من شخصاً چوپانان دختر نوجوانی را در دامنه کوه‌های قفقاز می‌دیدم که با شادی گوسفندان را به چرای می‌بردند و غروب به روستا بازمی‌گرداندند.

اما در ایالات متحده و کشورهای اروپایی زنان حتی در روز روشن هم امنیّت ندارند ومردم از ترس دزدانی که در همه خیابان‌ها و پیاده‌روها مردم را لخت می‌کنند جرئت ندارند بیش از ۲۰ یا ۵۰ دلار پول همراه داشته باشند.

همه آمریکایی‌ها منازل خود را به سیستم‌های پیشرفته دزدگیر و اعلام خطر مجهز کرده‌اند. فروشگاه‌ها و بانک‌ها و پمپ بنزین‌ها هم امنیت ندارند و علاوه بر نصب دوربین‌ها و دستگاه‌های ایمنی مجبور به استخدام محافظان شخصی (سیکوریتی) هستند. در دوران شوروی ستیزی آمریکائیان و هم پیمانانشان آنچه را که خود فاقد آن بودند به شوروی نسبت می‌دادند.

در ایــن دوران شــاهد شکــوفایی فــرهنگی عــظیمی در شــوروی و کشورهای اقمار آن بودیم. استفاده از سکس و خشونت و برهنگی و اعمال شنیع جنسی در فیلم‌ها و آثار سینما و تلویزیون ممنوع بود، و آمریکا این را به مثابه سانسور در شوروی می‌دانست!

در عوض آمریکایی‌ها ممکن نبود فیلم و یا سریال تلویزیونی بسازند که فاقد صحنه‌های ضداخلاقی و یا خشونت باشد!

موسیقی و ترانه سرایی در آمریکا به جایی سقوط کرد که خوانندگان معروف آمریکایی نظیر گروه «بی‌جیز» در آثار خود در وصف اندام تناسلی انسان آواز می‌خواندند!

در شوروی چـنین رفـتارهایی ضـداجـتماعی و ضـدمردمی شـناخته می‌شد و لذا هرگز چنین آثاری به وجود نیامدند و شـعر و مـوسیقی در کشـور شـوراهـا آنـقدر تـعالی یـافت کـه آثـاری مـانند بـاله دریـاچه قـو (چایکوفسکی) خلق گردید و دنیا را تحت تأثیر قرار داد.

ورزشکاران اتحاد شوروی تقریباً در تمام مسابقات جهانی و بخصوص المپیاد همه مدال‌های طلا ونقره را درو می‌کردند و آمریکا برای جـبران عقب ماندگی ورزشکاران خود «دوپینگ» را اختراع کرد. برای نخستین بار در دنیای ورزش ماجرای دوپینگ در المپیک ژاپن کشف شـد و مـعلوم

گردید ورزشکاران آمریکایی برای کاهش فاصله خود با ورزشکاران اتحاد شوروی از مواد نیرو افزایی که در لابراتوارهای سی ـ آی ـ ا ساخته شده استفاده کرده‌اند!

بدین ترتیب نام ایالات متحده به عنوان مبتکر استفاده از داروهای نیروافزا در تاریخ ورزش ثبت گردید!

مطالعه در روند فروپاشی اتحاد شوروی نشان می‌دهد که تبلیغات سهمگین و حساب شده آمریکا و متحدانش در تخریب عقیدتی مردم اتحاد شوروی نقش اصلی را داشته است و در عین حال غفلت اتحاد شوروی از مقابله با ماشین تبلیغاتی آمریکا (ماشین دروغ‌پردازی) پیروزی غرب در جنگ سرد را تسهیل کرد.

عامل دوم مسابقه تسلیحاتی بود که تمام توان اقتصادی اتحاد شوروی را بلعید.

آمریکایی‌ها پس از جنگ جهانی دوم همواره اتحاد شوروی را در ترس و وحشت از یک هجوم ناگهانی نگه داشتند و با این بازی موفق شدند اتحاد شوروی را به رقابت تسلیحاتی بکشانند تا توان اقتصادی آن را مضمحل کنند.

عامل سوم تفاوت ایدئولوژیک و ساختاری دو ابرقدرت بود. اتحاد

شوروی براساس تفکر جهان وطنی کمک‌های وسیع مالی در اختیار ده‌ها کشور جهان می‌گذاشت. ویتنام، کره شمالی، کوبا، سومالی، اتیوپی، سودان، لیبی، سوریه و بسیاری از کشورهای آفریقایی و نهضت‌های آزادیبخش جهان سالیانه چند ده میلیارد دلار کمک مالی مستقیم و کمک تسلیحاتی از شوروی دریافت می‌کردند و شوروی نفت و گاز در اختیار کشورهای اروپای شرقی قرار می‌داد. در مقابل ایالات متحده آمریکا کشورهای دیگر را استعمار می‌کرد و منابع اقتصادی آنها را به یغما می‌برد!

عوامل دیگر نظیر عوامل جغرافیایی هم در این میان به کمک آمریکا آمده بودند. در حالی که بیشتر اراضی شوروی به خاطر موقعیت خاص جغرافیایی یخ بسته بود و زمستان‌های طولانی و تابستان‌های کوتاه اجازه بهره‌وری کشاورزی را از این کشور سلب کرده بود. ایالات متحده به واسطه موقعیت خاص سرزمین بزرگترین تولید کننده گندم و غلات بود و نه تنها نیازی به واردات محصولات غذایی نداشت، بلکه هر سال به منظور بالا نگه داشتن قیمت گندم و غلات میلیون‌ها تن از این محصولات را به دریا می‌ریخت!

به هر حال آنچه نباید می‌شد رخ داد و اتحاد شوروی که سد

مستحکمی در برابر زیاده‌طلبی‌های آمریکا بود به پانزده جمهوری مستقل تقسیم گردید و مردم جمهوری‌های مختلف که تحت تأثیر تبلیغات آمریکا تصور می‌کردند، پس از فروپاشی اتحاد شوروی وارد بهشت خواهند شد به جهنمی افتادند که امروزه پس از پانزده سال آشکارا به خاطر آنچه از دست داده‌اند افسوس می‌خورند و میخائیل گورباچف و بوریس یلتسین را نفرین می‌کنند.

هنوز سال‌های اولیه حکومت گورباچف بود که در سایه اصلاحات او هسته‌های اولیه مافیای روسی شکل گرفت. هر روز بر شدت پس لرزه‌های ناشی از اصلاحات گورباچف افزوده می‌شد و افراد فرصت‌طلب که می‌دانستند عاقبت این اصلاحات به نابودی حزب و کشور کشیده می‌شود اقداماتی را برای جمع‌آوری ثروت آغاز کردند در اطراف دریای خزر مافیای خاویار به وجود آمد که شبکه وسیعی از مقامات دولت‌های محلی تا ماهیگیران را دربرمی‌گرفت. این باند مافیای هر سال بیشتر از صادرات رسمی دولت به اروپا و آمریکا خاویار قاچاق می‌کرد.

مافیای نفت در آذربایجان به وجود آمد که نفت به کشورهای همسایه قاچاق می‌کرد.

حتی مافیای میوه و سبزیجات ایجاد شد که تا بازارهای مصرف در

مسکو و سنت پترزبورگ را تحت سلطه داشت.

مافیای قاچاق مواد مخدر به وجود آمد که تریاک و مشتقات آن را از افغانستان به ترکمنستان و از آنجا به سراسر اتحاد شوروی قاچاق می‌کرد. کم‌کم در اتحاد شوروی که پاک‌ترین کشور از نظر اعتیاد به مواد مخدر بود اعتیاد چهره کریه خود را نشان داد.

مافیایی‌ها اولین بار از جمهوری‌های آسیای میانه و آذربایجان بلند شدند و کم‌کم دایره فعالیت خود را به مسکو و سنت پترزبورگ گسترش دادند.

در مسکو صحبت از جنایتکاران ناشناسی بود که بر کلیه فعالیت‌های اقتصادی نظارت داشتند. مردم آنها را به عنوان مافیای آذربایجان می‌شناختند.

با سرگرم شدن گورباچف به اصلاحات بر دامنه مشاغل مافیایی هم افزوده می‌شد. آنها با تشکیل باندهای قاچاق انسان شروع به شکار و اعزام غیرقانونی دختران خردسال و نوجوان به کشورهای اروپایی، آمریکایی، شیخ نشین‌های خلیج فارس و حتی ژاپن کردند.

در اواخر دوران گورباچف اقدامات جنایتکارانه دو سره شد و باندهای مافیایی علاوه بر اقدامات جنایتکارانه در داخل کشور از کشورهای

اروپایی هم سیل اتومبیل‌های سرقتی را به طرف روسیه سرازیر کردند. تا زمانی که قدرت مرکزی در مسکو کنترل امور را در سراسر کشور در دست داشت فرصت‌طلبانی که با ریاکاری خود را در صفوف حزب کمونیست و در ارکان دولت شوروی جا کرده بودند.

همچنان حقیقت وجودی خود را پنهان نگه می‌داشتند تا از حزب و دولت اخراج نشوند، اما به محض آنکه حوادث مسکو روی داد (با آنکه هنوز گورباچف رهبر رسمی اتحاد شوروی بود و انحلال شوروی اعلام نشده بود) افرادی مانند حیدرعلی‌اف دبیر کل حزب کمونیست و رئیس جمهوری آذربایجان شوروی و نور سلطان نظربایف دبیر کل حزب کمونیست و رئیس جمهوری قزاقستان و روسای جمهوری‌های اوکراین، بلاروس و جمهوری‌های بالتیک انزجار خود را از شوروی و علاقه خود را به غرب بیان کرده و پیشاپیش اعلام استقلال کردند.

آنها برای آنکه همچنان پس از انحلال شوروی در قدرت باقی بمانند یک شبه تمام سوابق گذشته خود را انکار کرده و در صف اول ملی‌گرایان قرار گرفته و اظهاراتی را به زبان آوردند تا آمریکا و متحدان آمریکا (که تیشه به ریشه اتحاد شوروی زده بودند) از باقیماندن آنها بر مسند قدرت حمایت نمایند!

نمونه «حیدرعلی‌اف» بسیار خواندنی است.

حیدر علی اف دو دهه رئیس حزب کمونیست جمهوری آذربایجان بود. او یکبار به جرم تجاوز به یک دختر خردسال دستگیر و در جلسه انضباطی حزب کمونیست تنها با اختلاف یک رأی از اخراج نجات پیدا کرده بود.

حیدرعلی‌اف سال‌های طولانی رئیس کی - جی - بی آذربایجان بود و برای مخالفان خود به جرم مخالفت با نظام شوروی پرونده‌های سنگین تشکیل می‌داد.

او به ثروت اندوزی و معاشرت با زنان زیبا بسیار علاقمند بود و بارها به جرم فسادپروری مورد مؤاخذه قرار گرفت و سرانجام در سال ۱۹۸۹ میلادی از «پولیت بورو» اخراج شد.

وی پس از اخراج از «پولیت بورو» با استفاده از باندهایی که در زمان قدرت در سراسر آذربایجان به وجود آورده بود یک شبکه سراسری مافیای سیاسی - اقتصادی تشکیل داد و حکومت سایه در آذربایجان شوروی ایجاد کرد.

حیدرعلی‌اف از زمانی که به ریاست جمهوری آذربایجان شوروی رسید آذربایجان را مانند ملک شخصی خود اداره می‌کرد. او افراد فامیل و

دوستان با نفوذ خود را در موقعیت‌های حساس جمهوری قرار داد و از هر فعالیت اقتصادی، حتی از یک رستوران و قهوه‌خانه کوچک باج می‌گرفت.

علی‌اف قضات و مأموران پلیس و نظامیان بلندپایه را خوب تغذیه می‌کرد و در مقابل از آنها می‌خواست تا حامی او باشند!

حیدرعلی‌الف که چندین دهه خود را در صفوف مخالفین امپریالیسم قرار داده بود و با حقه‌بازی خاص شرقی، خود را تا عضویت در «پولیت بورو» بالا کشیده بود، در حالی که هنوز شوروی منحل نشده بود به بهانه معالجه بیماری قلبی به ترکیه می‌رفت و در ترکیه به صورت محرمانه با سفرای آمریکا و انگلستان ملاقات و به آنها وعده می‌داد در صورتی که پس از استقلال آذربایجان در قدرت باشد غرب از او حمایت نماید، منابع نفت و گاز آذربایجان را در اختیار شرکت‌های غربی قرار خواهد داد.

حیدرعلی‌اف در دوران حکومت خود ساختار آذربایجان را عملاً مافیایی بنا کرده بود، در حالی که از جوانی شعارهای عدالت و انضباط سوسیالیستی می‌داد!

علی‌اف حزب و دولت آذربایجان را از افراد سالم و معتقد پاکسازی کرد و طرفداران مافیایی خود را در پست‌های حساس و مهم گمارد.

هر کس با علی‌اف و اقدامات مافیایی او از در مخالفت برمی‌آمد برایش پرونده‌سازی می‌کردند.

آقای محمد اف یکی از اعضای بلندپایه حزب کمونیست آذربایجان که به اسناد جنایات اقتصادی و سیاسی علی‌اف دست یافته بود سعی کرد باند مافیایی او را رسوا کند اما معلوم شد علی‌اف مقامات بلندپایه فاسدی را هم در مسکو تغذیه کرده است زیرا نه تنها محمداف نتوانست لطمه‌ای به علی‌اف و اطرافیان مافیایی او وارد کند، بلکه پرونده قطوری برایش درست کردند و از حزب و مسئولیت‌های دولتی‌اش اخراج کردند.

سلاطین مافیایی دیگری هم در قزاقستان، اوکراین و اوزبکستان متولّد شدند که با یکدیگر و با علی‌اف در جنایات اقتصادی شریک بودند. ویکتور گیرستین در مسکو، گریگوری رومانف در سنت پترزبورگ و دین محمد کونایف در قزاقستان با ایجاد ساختارهای مافیایی اقتصادهای محلی را در دست گرفته بودند.

علی‌اف که خود را کمونیست و سوسیالیست و خدمتگزار خلق می‌نامید انگشتر الماس به دست می‌کرد و سنجاق کراوات الماس استفاده می‌کرد. او از لوازم الکترونیکی ژاپنی، سیگارهای آمریکایی و مواد غذایی فرانسوی استفاده می‌کرد.

وجود این قبیل افراد در حزب و مقامات دولتی اتحاد شوروی مانند کرمی بود که به تنه درخت افتاده و از درون آن را می‌خورد. این هم از درس‌هایی است که باید از سقوط شوروی آموخت و چهارچشمی مواظب

بود افرادی بی‌ریشه و بی‌اعتقاد وارد مناصب بالای دولتی و حتی بدنه مدیریت‌ها نشوند.

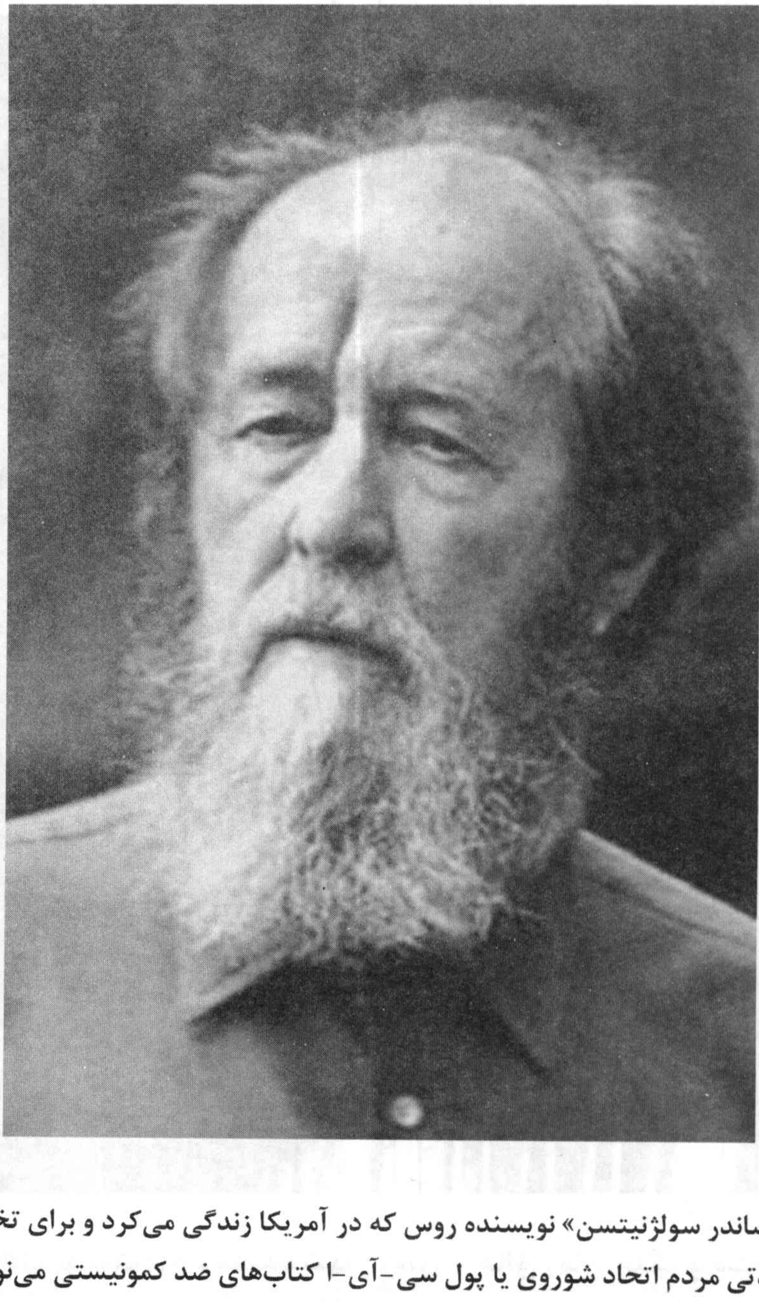
کم‌کم مافیای علی‌اف به قاچاق انسان روی آورد.

کاباره‌ها و اماکن فحشاء در «دوبی» مملو از دختران آذری شد که توسط باندهای مافیایی از روستاها و شهرهای آذربایجان شوروی به خارج از کشور فرستاده می‌شدند.

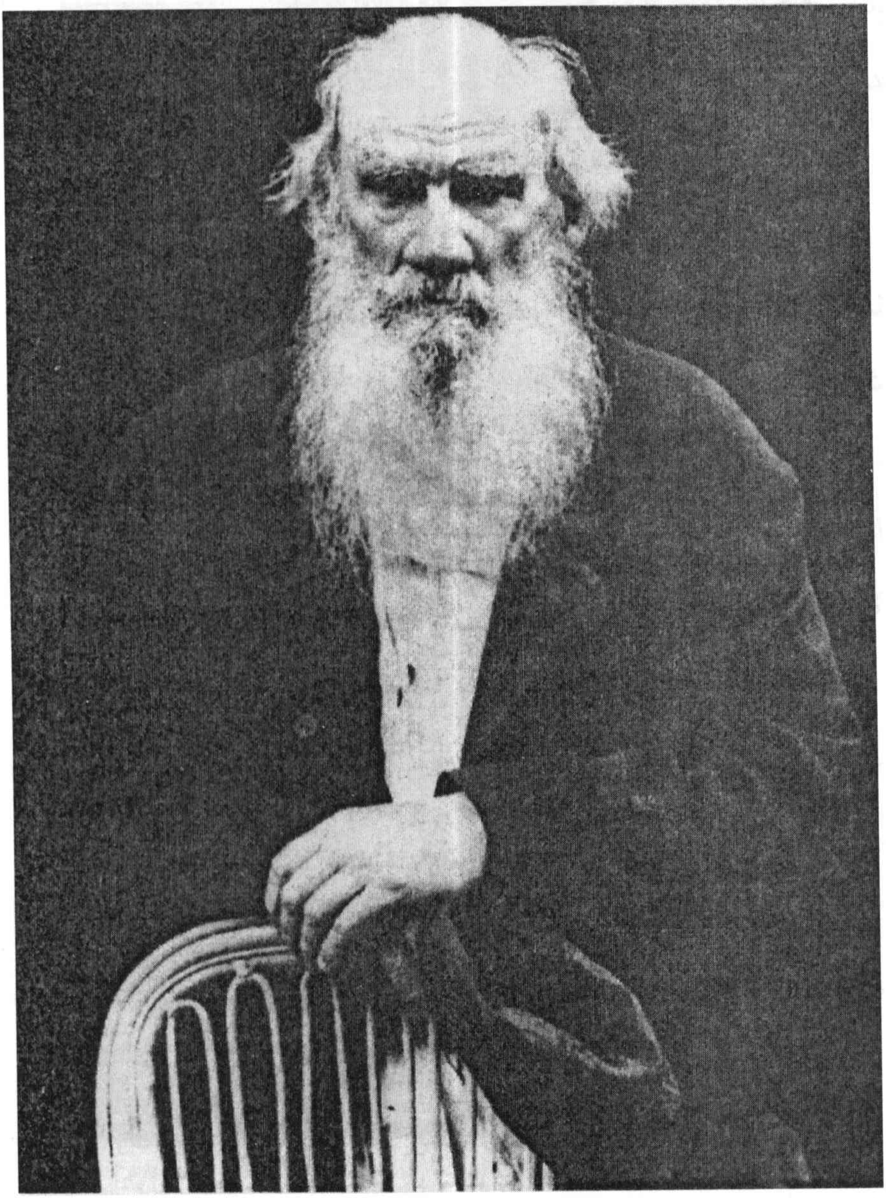
یکی دیگر از چهره‌های مافیایی احمد جان عادل‌اف بود که از گورباچف و اصلاحات او جانانه دفاع می‌کرد. احمدجان «قهرمان کار سوسیالیست» ناگهان با سقوط شوروی به پدر خوانده مافیای اوزبکستان تبدیل شد.

او در ملک وسیعی زندگی می‌کرد که در باغ آن تعداد زیادی طاووس، اسب‌های اصیل ترکمنی و حتی چندین قلاده شیر درنده نگهداری می‌شدند. او تعداد زیادی معشوقه در اقامتگاه خود داشت و هر کجا که می‌رفت آشپزخانه سیار و مجهز خود را با تعداد زیادی آشپز و مهماندار با خود می‌برد. غذای مورد علاقه او یک بره درسته سرخ شده بود که شکم آن را با برنج و گوشت و کشمش و پسته پر کرده بودند.

عادل اف می‌گفت که از نوادگان تیمور لنگ است و خشونت را از او به ارث برده است.



«الکساندر سولژنیتسن» نویسنده روس که در آمریکا زندگی می‌کرد و برای تخریب عقیدتی مردم اتحاد شوروی با پول سی-آی-ا کتاب‌های ضد کمونیستی می‌نوشت



«لئو تولستوی» نویسنده شهیر روس - خالق رمان جنگ و صلح

مخالفان و رقبای خود را در سرمای زیر صفر برهنه می‌کرد و آنقدر با شلاق می‌زد تا بمیرند.

معلوم نبود چه فاجعه‌ای روی داده است. شهروندان معمولی به حال و روز خود گریه می‌کردند. با روی کار آمدن یلتسین گویی عقل و خرد و اخلاق یکباره از جامعه رخت بر بسته است.

فعالیت‌های مافیایی یکباره جانشین کلیه فعالیت‌های اقتصادی شد.

تاتارها، قزاق‌ها، گرجستانی‌ها، کریمه‌ای‌ها و تاجیک‌ها هم مافیای ملی خود را سروسامان دادند. دختر و داماد بوریس یلتسین که از مدتها قبل از سقوط اتحاد شوروی با جنایتکاران اقتصادی در تماس بودند اکنون که یلتسین الکلیست به قدرت رسیده بود به شرکای مافیایی خود در سراسر شوروی سابق اطلاع دادند که زمان برای یک جهش بزرگ آماده است.

یلتسین با اعلام خصوصی‌سازی تصمیم به فروش کارخانجات، شرکت‌ها و مؤسسات عظیم و حتی حوزه‌ها و شرکت‌های نفت و گاز دولتی گرفت.

اما چه کسی در شوروی سابق پول کافی برای خرید این موسسات عظیم داشت؟

در اتحاد شوروی سابق که تا چند روز قبل هیچ سرمایه‌داری وجود

نداشت، ناگهان با هدایت دختر و داماد گورباچف مافیایی‌ها که تاکنون در قاچاق مواد مخدر و خاویار و یا قاچاق دختران و زنان به اروپای غربی و دوبی فعالیت داشتند برای خرید شرکت‌های عظیم نفتی دولتی (مایملک عمومی) قدم پیش گذاشتند.

«یلتسین» که به طور دائم مست بودو تحت تأثیر دختر خود قرار داشت پذیرفت تا مؤسسات عظیم اقتصادی را با بهای کم و بصورت قسطی واگذار کند تا به این ترتیب طبقه سرمایه‌دار و خرده‌سرمایه‌دار در کشور شکل بگیرد. یلتسین این خیانت به وطن را به مثابه «جراحی بزرگ اقتصادی» تعبیر کرد و گفت مردم به این فداکاری نیاز دارند!

در هزاران مورد کارخانجات به قیمتی کمتر از قیمت محصولات تولیدی که در انبارهای خود داشتند فروخته شدند. یلتسین و دختر و دامادش از تمام این معاملات رشوه دریافت می‌کردند.

موقعی که فساد یلتسین و خانواده‌اش بالاگرفت و اسناد آن افشاء شد، بوریس یلتسین در روزهای آخر ریاست جمهوری‌اش قانونی از پارلمان گذراند که به موجب آن مقامات قضایی حق محاکمه او را پس از پایان دوره ریاست جمهوری نداشتند!

رهبران اتحاد شوروی و اروپای شرقی از لنین به بعد در خانه‌های دولتی زندگی می‌کردند و دارای اموال و وسایل شخصی زندگی خصوصی

نبودند.

(نگارنده در سال ۱۹۷۸ دو کتاب از نوشته‌های رئیس جمهوری وقت بلغارستان را به سفارش بنگاه نشریاتی صوفیاپرس ترجمه کردم، و به همین سبب به بلغارستان دعوت شدم. در بلغارستان فرصتی پیش آمد تا با نویسنده این دو کتاب یعنی آقای تئودور ژیوکف ملاقاتی داشته باشم.

هنگامی که به همراه یکی از کارکنان وزارت امور خارجه بلغارستان به محل اقامت «تودور ژیوکف» می‌رفتم، تصور می‌کردم محل سکونت رئیس جمهور باید چیزی در ردیف کاخ سعدآباد تهران یا حداقل کاخ مرمر باشد. اما وقتی به مجتمع مسکونی دولتمردان بلغارستان وارد شدم ملاحظه کردم رئیس جمهوری در یک آپارتمان دو اطاق خوابه معمولی در طبقه چهارم یک مجتمع مسکونی زندگی می‌کند. باور کنید ظاهر ساختمان‌هایی که در سال ۱۳۵۰ شمسی در دولت آباد شهرری برای زاغه‌نشینان ساخته شده بود از این ساختمان بهتر و مجلّل‌تر بود!

کل وسایل زندگی رئیس جمهوری هم در یک وانت بار نیسان جا می‌گرفت، و تصور می‌کنم حتی اکنون که نرخ تورم بالا است اگر وسایل زندگی آن روز رئیس جمهوری بلغارستان را به میدان سید اسماعیل (مولوی) ببریم و بخواهیم بفروشیم در مجموع یک میلیون تومان بالای آن ندهند!

لنین و استالین تا برژنف هم زندگی فوق‌العاده ساده‌ای داشتند و حتی زمانی که لئونید برژنف درگذشت معلوم شد هیچ مایملک شخصی ندارد. (البته نشریات آمریکایی و نویسندگان ضدشوروی همیشه خلاف این مطالب را نوشته‌اند).

«مائوتسه دونگ» رهبر اسطوره‌ای انقلاب چین هم از روز به قدرت رسیدن تا لحظه مرگ در اطاق اضافی یک مجموعهٔ ورزشی زندگی و کار می‌کرد.

هوشی مینه رهبر بزرگ ویتنام که پشت دو قدرت استعماری جهانخوار فرانسه و آمریکا را به خاک مالید و این دو کشور امپریالیستی را رسوا و مفتضح ساخت از روز به قدرت رسیدن تا لحظه مرگ در یک کلبه چوبی محقرانه می‌زیست!

اما بوریس یلتسین پس از انحلال شوروی قصر مرمرینی را در مسکو تصاحب کرد.

او دستور داد برایش یک سینمای اختصاصی بسازند. آشپزخانه آن آنقدر بزرگ بود که می‌توانست غذای یک لشکر ارتش را فراهم بیاورد. این قصر بزرگ دارای چهل اطاق خواب و پانزده حمام بود!

او مانند کسانی که سالها در عقده فقر و نداری دست و پا زده و دارای بیماری روحی هستند کوهی از وسایل تجملی، مجسمه‌های عتیقه و

وسایل الکترونیکی صوتی و تصویری در این محل گردآورد.

آنقدر کراوات و کفش از ایتالیا خریده بود که در چنین قصر بزرگی جای کافی برای آنها پیدا نمی‌شد.

او بعدها اعتراف کرد که هرگز کتاب کاپیتال مارکس را نخوانده و رابطه پول و کالا را نمی‌داند و در امتحانات با تقلب قبول شده است.

با فروپاشی اتحاد شوروی مردم که فریب تبلیغات آمریکا را خورده بودند تصور می‌کردند در عرض چند روز فروشگاه‌ها مملو و سرریز از کالاهای مصرفی و مواد غذایی ارزان قیمت خواهد شد، اما اینها سرابی بیش نبودند و مردم همان امکاناتی را هم که در گذشته داشتند از دست دادند!

با فروپاشی شوروی هر یک از جمهوری‌ها به دست باندی متشکل از سران مافیا و اعضای خائن به آرمان کمونیستی و حزب و فرصت‌طلبانی افتاد که یک شبه منکر ده‌ها سال وابستگی خود به حزب و دولت شده و خود را در صفوف ملّی گرایان جا زده بودند!

آنها که تا دیروز از آرمان‌های سوسیالیستی و آزادسازی جهان از سیطره امپریالیسم آمریکا صحبت می‌کردند و روسیه را برادر بزرگ می‌خواندند به دشمنان تندروی نظام شوروی تبدیل شدند و هرکس می‌کوشید تا با فحاشی به تاریخ گذشته خود را محبوب مردم هیجان زده

کنند. آنها که تا دیروز برپای مجسمه لنین دسته گل نثار می‌کردند مردم را برای پائین کشیدن مجسمه‌های بنیان گذار اتحاد شوروی تحریک کرده و در عرض چند روز مجسمه‌های برنزی بزرگ لنین، که بعضی از آنها توسط هنرمندان بزرگ اتحاد شوروی ساخته شده و در زمره آثار با ارزش هنری بودند، پائین کشیده شد و برنز آن توسط غارتگران تکه تکه شد و به یغما رفت!

در این شرایط آمریکا و متحدانش با تمام قوا می‌کوشیدند آخرین ضربات را به دشمن در حال احتضار وارد بیاورند. وسایل ارتباط جمعی آمریکا و به ویژه تلویزیون‌های ماهواره‌ای متعلق به پنتاگون و سی ـ آی ـ ا نظیر فاکس نیوز و سی ـ ان ـ ان و تلویزیون‌ها و رادیوهای خبیث انگلستان نظیر بی ـ بی ـ سی بیشتر برنامه‌های خود را به سقوط شوروی اختصاص داده (به ویژه در برنامه‌های خود به زبان‌های رایج در شوروی پیشین) و زیرکانه و حساب شده می‌کوشیدند اقوام گوناگون و نژادهای مختلف را به جان هم بیندازند.

چند روز بعد از فروپاشی شوروی در قفقاز شمالی چچن‌ها و اینگوش‌ها که قرن‌ها در مسالمت و برادری با هم زندگی کرده بودند به جان هم افتادند. هر کدام خواستار استقلال و تشکیل جمهوری خود

بودند. در گرجستان اوستیائی‌ها و گرجی‌ها با هم درگیر شدند در ازبکستان بین ازبک‌ها و تاجیک‌های سمرقند و بخارا درگیری به وجود آمد در قزاقستان و قرقیزستان هم جنگ‌های طایفه‌ای به راه افتاد.

ارامنه و آذری‌ها که قرن‌ها با هم زندگی مسالمت‌آمیز داشتند بر سر مسئله ناگورنو قره باغ با هم وارد جنگ شدند. وسایل ارتباط جمعی غرب در یک برنامه از یک طرف و در برنامه دیگر که چند ساعت بعد پخش می‌شد از طرف دیگر درگیری حمایت می‌کردند.

با قطع ارتباط جمهوری‌ها با یکدیگر و کاهش مراودات اقتصادی رنج و مرارت مردم افزایش یافت. کارخانجات یکی پس از دیگری تعطیل می‌شدند و کارگران که در سیستم شوروی سابق کار تضمین شده داشتند پس از چند روز بیکاری مجبور به فروش مایملک مختصر خود جهت تهیه غذای مختصر و سدجوع شدند. حتی قهرمانان جنگ کبیر میهنی به فروش مدال‌های افتخار خود روی آوردند.

آنها در میادین اصلی شهری می‌ایستادند و مدال‌های افتخار را که بعضی را از دست مارشال افتخارآفرین جنگ جهانی دوم و فاتح برلین (مارشال ژوکف) و بعضی را از دست مارشال استالین گرفته بودند در ازای چند دلار به توریست‌های آمریکایی، که مانند سپاهیان پیروز به شوروی

سابق سرازیر شده بودند می‌فروختند!

مردم جمهوری‌های پانزده‌گانه شوروی سابق تحت‌القائات وسایل ارتباط جمعی (دروغ‌پردازی) غرب تصور می‌کردند به محض فروپاشی شوروی و تشکیل کشور مستقل خود فرشتگان غربی از آن سوی آب‌ها سیل کمک‌های اقتصادی و مواد غذایی را به سوی آنها سرازیر خواهند کرد! اما هنوز مدت زیادی از استقلال آنها نگذشته بود که فهمیدند در برابر آنچه‌که می‌خواهند باید ارز معتبر بپردازند(!) و همه وعده‌های غرب دروغ محض بوده است.

فساد در مدت کوتاهی تمام بخش‌های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی جمهوری‌های سابق را فراگرفت و پلیس که در دوران شوروی سابق مسئول امنیت مردم و حامی آنها بود به یار و یاور مافیا تبدیل گردید.

پدیده جدیدی در جمهوری‌ها به وجود آمد که در دوران اتحاد شوروی هیچکس حتی تصور آن را هم نمی‌کرد. «باج‌گیری!» ملاک درستکاری و صحت عمل در گفتار و کردار که برای ۷۰ سال نهادینه شده بود با ورود غربی‌ها به انحطاط کشیده شد و معیارهای اخلاقی سقوط کردند.

در روسیه و بعضی دیگر جمهوری‌ها اعلام شد که از سرمایه‌گذاران خارجی استقبال می‌شود. سیل سرمایه‌گذارانی از آمریکا، اسرائیل و

آلمان به مسکو، لنینگراد، باکو، کیف، قازان و بعضی نقاط دیگر که قابلیت‌های اقتصادی داشتند سرازیر شد.

اسرائیلی‌ها در آذربایجان شروع به خرید زمین‌های کشاورزی کردند تا مثلاً مجتمع‌های کشت و صنعت و پرورش خوک تأسیس کنند. بیشتر این یهودیان کسانی بودند که پدرانشان پس از انقلاب اکتبر از آذربایجان متواری شده بودند. اینها اکثراً نه از اسرائیل، بلکه از آمریکا می‌آمدند. زمینهای وسیعی را به بهای نازل خریداری کردند.

یک اسرائیلی به نام یعقوب حیم در مصاحبه با خبرنگار واشنگتن پست (۲۸ نوامبر ۱۹۹۲) اظهار داشت: «برایم باور نکردنی بود. بیست و پنج هکتار (۲۵۰ هزار متر مربع) مزرعه را با آب کافی به قیمت چهارهزار دلار خریداری کردم. با این پول باید در نیویورک اجاره یک ماه آپارتمان کوچکم را می‌پرداختم!»

خرده سرمایه‌داران آمریکایی که با تمام سرمایه خود در ایالات متحده قادر به خرید یک مسافرخانه متروکه نبودند با پرداخت پول اندکی هتل‌های ۵ ستاره مسکو و لنینگراد را خریداری می‌کردند!

البته باج‌گیران مافیایی در مسکو و سنت پترزبورگ (لنین گراد سابق) از این سرمایه‌گذاران حق و حساب می‌گرفتند.

«تیمور کوریف» که گفته می‌شد کارگزار اصلی حاکمان جدید روسیه (یلتسین و یارانش) می‌باشد در سنت پترزبورگ مأمور اصلی دریافت باج بود.

او در حالیکه عده‌ای مسلح (به سبک فیلم‌های گانگستری هالیوود در دهه ۱۹۵۰) اطرافش را گرفته بودند از هر خریدوفروش و کاروکاسبی باج می‌گرفت و اگر کسی در برابرش مقاومت می‌کرد در ملاءعام به گلوله بسته می‌شد.

مردم فهمیدند که باید برای هر نوع فعالیتی حتی گرفتن یک محل مناسب برای نصب دکه (کیوسک) باید باج بدهند!

مردم سئوال می‌کردند در حالی که همه شرکت‌ها و مؤسسات و کارخانجات و هتل‌ها مطابق قوانین شوروی سابق اموال عمومی هستند و طبیعتاً اکنون باید متعلق به دولت باشد چطور و چگونه به خارجیان فروخته می‌شود؟

گاهی اوقات به خاطر زدوبندی که در پشت پرده وجود داشت بهای رسمی معامله که اعلام می‌شد خشم همگان را برمی‌انگیخت. به طور مثال یک شرکت نفت و گاز را که ماهیانه نزدیک به یک میلیارد دلار از بابت صادرات نفت سود خالص داشت به مبلغ ششصد میلیون دلار

فروختند! کمی بعد افتضاح بالاگرفت و بسیاری از آثار هنری و عتیقه‌های باستانی موزه‌ها سر از پیاده‌روها و حراجی‌های خیابان‌های مسکو و سنت پترزبورگ درآورد، و پارتی‌های بزرگی از این آثار هنری به اروپا قاچاق شده و به حراج گذاشته می‌شدند.

در یک مورد موسسه «حراجی ساوت بی» نقاشی‌های منحصر به فردی را که از گالری‌های روسیه به یغما رفته بود به حراج گذاشت. رئیس پلیس مسکو در مورد رشد تبهکاری گفت: «اصلاحات که از دوران گورباچف آغاز و به فروپاشی شوروی انجامید میزان جرم و جنایت و عملیات تبهکاری را به میزان نگران کننده‌ای افزایش داده است، به طوری که خود مأمورین پلیس هم هدف تبهکاران قرار می‌گیرند و امنیت ندارند. بسیاری از مأموران پلیس هم به دلیل تورم بالا و حقوق کم پلیس کار خود را ترک کرده و به سازمان‌های تبهکاری پیوسته‌اند! شوربختی روسیه را دربر گرفته و تراژدی هر روز وحشتناک‌تر می‌شود!»

در حالی که اعضای دولت یلتسین و اطرافیان آنها به غارت ثروت‌های کشور (اموال مردم) مشغول بودند گروه اندکی در روسیه روز به روز ثروتمندتر می‌شدند و ۱۴۸ میلیون نفر از مردم روسیه روز به روز فقیرتر و مستمندتر.

کار به غارت منابع بانک‌ها هم کشیده شد. مثلاً یک کارخانه یا هتل عظیم را به فروش می‌گذاشتند. یکی از وابستگان به مافیای دولتی برای خرید آن مراجعه می‌کرد در حالی که حتی یک روبل و یا یک دلار در جیب نداشت. او با ارتباطاتی که داشت گاه تا دو برابر ارزش واقعی آن کارخانه یا هتل را از بانک وام می‌گرفت و ملک مورد نظر را خریداری می‌کرد. سپس آن را به چندین و گاه حتی تا صد برابر بهای خریداری شده به یک سرمایه‌گذار خارجی می‌فروخت و پول‌های باد آورده را به خارج منتقل می‌کرد.

هنوز یک سال از فروپاشی شوروی نگذشته بود که مجلهٔ آمریکایی فورچون نام پانزده روسی را در فهرست میلیاردرهای جهان قرار داد که هر یک بین ۳ تا ۱۵ میلیارد دلار ثروت داشتند.

فردی که در گذشته کارگر کارخانه چرم‌سازی در حومه سنت پترزبورگ بود به چنان ثروتی دست یافت که باشگاه تیم فوتبال چلسی انگلستان را خریداری کرد!

دیگری با ۴۲ سال سن بزرگترین شرکت و حوزه‌های نفتی سیبری را خرید.



یوری گاگارین اولین انسانی که به فضا رفت



نیکیتا خروشچف و فیدل کاسترو در میدان سرخ مسکو



از راست به چپ : نیکیتا خروشچف - جمال عبدالناصر - انور سادات

«یلتسین» که غرق در الکل بود اداره امور را به اطرافیانش سپرده بود و دخترش مسئولین کرملین را جابجا می‌کرد و پست‌های دولتی را بین عده‌ای فاسد تقسیم می‌نمود.

باند «یلتسین» برای آنکه موقعیت خود را تثبیت کند به افراد قدرتمند اجازه می‌داد دست به غارت و چپاول بزنند. «یلتسین» تلویحاً به آنها می‌گفت تا در ازای حمایت از وی آزاد هستند هرچه می‌خواهند بکنند.

در کشوری که فحشاء در آن عملی جنایتکارانه تلقی می‌شد و پدیده تن‌فروشی در برابر دریافت پول به هیچ عنوان در آن وجود نداشت باندهای قاچاق دختران و زنان تشکیل شد و جنابتکاران برای سودجویی مالی دختران و زنان را با رویای کار و زندگی در کشورهای اروپا فریفته و به قاچاقچیان آن سوی مرزها تحویل می‌دادند.در مدت کوتاهی روسپی‌خانه‌ها در «سن پائولی» هامبورگ و «پیکال» پاریس و «سوهوی» لندن مملو از دختران و زنان فریب خورده‌ای شد که برای بردگی جنسی به این کشورها قاچاق شده بودند.

دولت که غرق در فساد شده بود و کنترل امور را در دست نداشت برای دریافت وام دست به سوی کشورهای غربی دراز کرد.

شرایط برای پرداخت وام تحقیرآمیز بود. آمریکا، آلمان، انگلستان،

فرانسه و کشورهای درجه دو وسه اروپا نظیر ایتالیا پرداخت وام را منوط به دریافت وثیقه‌های کلان نظیر چاه‌های نفت و حوزه‌های گاز و باگرفتن امتیازات نظامی از روسیه می‌کردند!

بعضی از جمهوری‌ها نظیر آذربایجان که به فقر و مذلّت افتاده بودند برای دریافت کمک‌های اندک غذایی حاضر شدند به آمریکا و کشورهای ناتو پایگاه‌های جاسوسی و استراق سمع واگذار نمایند.

دولت بودجه بهداشت و آموزش و پرورش را کاهش داد و بیمه‌های بیکاری به حال تعلیق درآمد. میلیون‌ها کارگر و بازنشسته و حتی معلمان و اساتید دانشگاه حتی برای تغذیه خود دچار مشکل شدند و دیده می‌شدند که قهرمانان جنگ و معلمان و اساتید دانشگاه در سطل‌های زباله دنبال تکه‌ای نان برای سدجوع می‌گردند. خیابان‌های مسکو و سنت پترزبورگ و پایتخت‌های جمهوری‌های سابق مملو از اتومبیل‌های لوکس غربی و مرسدس بنزهای آخرین مدلی شد که دولتی‌ها و نزدیکان آنها و اعضای باندهای مافیایی پشت فرمان آنها جولان می‌دادند!

در «باکو» جای کارخانجات تولیدی شوروی سابق راکاباره‌هاگرفتند. در غرب باکو، جایی که به کیلومتر ۱۵ معروف است دو طرف جاده مبدل به کاباره و میخانه گردید.

علی‌اف می‌گفت می‌خواهد باکو را به لاس وگاس جدیدی تبدیل کند تا توریست‌های غربی برای خوشگذرانی به باکو سرازیر شوند!

هم‌زمان جنگ‌های منطقه‌ای هم به شکل جدیدی تبدیل شد.

جمهوری خودمختار «ناگورنو قره‌باغ» که جزو قلمرو آذربایجان شوروی بود اعلام استقلال کرد. بیشتر ساکنان این منطقه (۱/۵ میلیون نفر) آذری بودند. اما یک گروه اقلیت ارامنه که در شوروی سابق با عنوان گروه داشناکسیون علیه ترکیه اقدامات تروریستی انجام می‌داد و ترکیه را مسئول قتل عام ارامنه می‌دانست آذری‌های این منطقه را وادار به ترک سرزمین آباء و اجدادیشان کرد.

این از دستاوردهای حیدرعلی‌اف بود. او که زمانی عضو پولیت بوروی اتحاد شوروی بود و روسیه را برادر بزرگتر آذربایجان می‌نامید حالا می‌گفت ترکیه دوست ما است!

در برابر تهاجم ارامنه ترکیه فقط به صدور اعلامیه‌ای نیم بند بسنده کرد!

آمریکا از ارمنستان و ارامنه قره باغ حمایت و آذری‌ها را دعوت به خویشتن‌داری نمود!

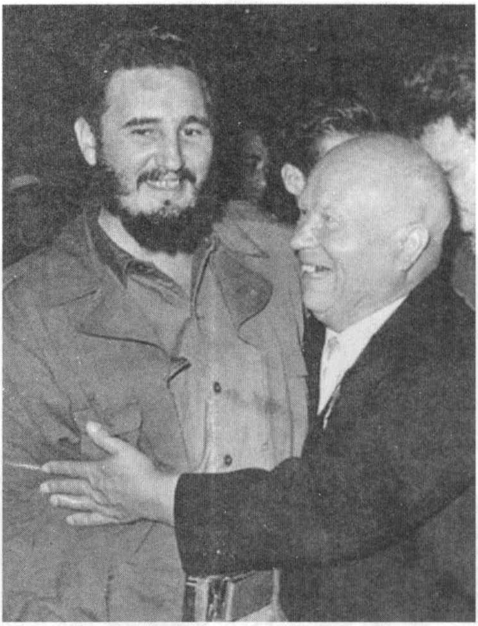
سپس هیئت آمریکایی به «باکو» رفت و از آذربایجان خواست

پایگاه‌های روسیه در آذربایجان را تعطیل و پروژه‌های نفت و گاز حوزه خزر را به شرکت‌های آمریکایی بسپارد تا در مقابل آمریکا به ارمنستان برای خارج شدن از قره باغ فشار بیاورد!

از عربستان سعودی مبلغان مذهبی وهابی با هدایت بخش مذاهب شرقی سازمان سی ـ آی ـ ا آمریکا همراه با معلمان آموزش نظامی روانه جمهوری‌های مسلمان نشین روسیه شدند تا با تحریک مردم این جمهوری‌ها علیه روسیه تا آنجا که می‌توانند روسیه را هم کوچک‌تر کنند.

در حالی که مردم روسیه یلتسین را به ناکارآمدی و سوءاستفاده از قدرت و دولت او را به فساد متهم می‌کردند. مطبوعات غرب و وسایل ارتباط جمعی سمعی و بصری آمریکا و اروپا یکپارچه از یلتسین حمایت و او را قهرمان آزادی! و مردی که تاریخ را عوض کرد لقب می‌دادند!

بله. این ادعا درست بود. یلتسین تاریخ را حداقل در اتحاد شوروی تغییر داده بود. او تاریخ پرافتخار اتحاد شوروی، انقلاب اکتبر و ۲۷ میلیون قربانی جنگ کبیر میهنی را با وعده‌های کذب غرب معامله کرده بود!



نیکیتا خروشچف رهبر اتحاد شوروی و فیدل کاسترو
رهبر انقلاب کوبا (اسطوره مبارزه با امپریالیزم آمریکا)



نیکیتا خروشچف و جان - اف - کندی



نیکیتا خروشچف به اتفاق جواهر لعل نهرو و ایندیرا گاندی در سفر به هندوستان

آینده روسیه

بشـــر سـرانـجام مـغلوب
می‌شود، امّا اصل نیک باقی
می‌ماند!

«بودا»

اگرچه اکنون اتحاد شوروی سابق به ۱۵ جمهوری تقسیم گردیده که بعضی از جمهوری‌های آن از نظر درآمد سرانه ملّی به سطحی پائین‌تر از کشورهای فقیر آفریقا سقوط کرده‌اند، اما روسیه به یمن ظهور «ولادیمیر پوتین» و گروه همکاران میهن پرست او توانسـته است پس از یک دوره فترت مجدداً ققنوس‌وار از زیر خاکسترهای شوروی سابق ظهور نماید.

ایالات متحده آمریکا از این وضعیت به شدت ناراضی است و می‌کوشد با توطئه بلایی را که بر سر اتحاد شوروی آورد بر سر روسیه نازل نماید. اگرچه بیش از ۸۰ درصد مردم این بزرگترین کشور جهان را روس‌ها تشکیل می‌دهند اما وجود اقلیت‌های نژادی و مذهبی بستر مناسبی را برای دخالت‌های آمریکا و متحدانش فراهم آورده است.

جمهوی فدراتیو روسیه با مساخت ۱۷/۰۷۵/۴۰۰ کیلومترمربع بزرگترین کشور جهان (دو برابر ایالات متحده آمریکا) و شامل ۲۱ جمهوری خودمختار - ۴۹ استان - ۶ ناحیه و ۱۰ منطقه ملّی است.

جمعیت این بزرگترین کشور جهان ۱۴۸ میلیون نفر است.

سه چهارم جمعیت روسیه شهرنشین هستند.در سه چهارم سرزمین پهناور روسیه جمعیت به صورت پراکنده زندگی می‌کنندو بسیاری از نواحی فاقد جمعیّت هستند.

سه منطقه که در آنها سایر اقوام جمعیت بیشتری نسبت به روس‌ها دارند عبارت است از اورال - قفقاز و سیبری شرقی.

ساکنان منطقه اورال را بیشتر اقوام ترک زبان تشکیل می‌دهند که بازماندگان مهاجمان خانات قازان (تاتارستان امروزی) هستند.

در مناطق قفقاز هم اقوامی چون لزگی‌ها، تاتارها - آوارها - چچن‌ها -

اینگوش‌ها ـ گرجی‌ها ـ آذری‌ها و نظایر آنها هستند.

در سیبری شرقی اقوام یاکوت ـ بوریات و تووینی سکونت دارند.

ناحیه قفقاز که دارای کوهستان‌های سر به فلک کشیده و دست نایافتنی است موزه‌ای از اقوام کهن جهان است. اقوامی که از سیبری حرکت کردند و در اروپا و آسیا تا هندوستان پخش شدند.

بسیاری از زبان‌ها و لهجه‌های منسوخ شده در دنیا را می‌توان در این منطقه یافت که هنوز مردم به آن صحبت می‌کنند. ایالات متحده آمریکا و متحدانش در «ناتو» که از پیروزی در اضمحلال شوروی سابق هنوز سرخوش و مست هستند می‌کوشند با نفوذ در تندروهای این منطقه روسیه را هم مضمحل و تجزیه نمایند.

پس از فروپاشی اتحاد شوروی به تحریک سازمان‌های اطلاعاتی آمریکا (که افرادی را در عربستان و پاکستان و افغانستان آموزش داده بودند) جنبش‌های تروریستی به اصطلاح استقلال‌طلبانه در این منطقه شکل گرفت و جمهوری خودمختار چچن و اینگوش تجزیه شد. چچن‌ها که وهابیون سعودی در آنها نفوذ کرده بودند و از طرف غربی‌ها حمایت تسلیحاتی می‌شدند استقلال خود از اینگوش‌ها را اعلام و خواستار جدایی از روسیه شدند. در این زمان سی ـ آی ـ ا پایگاه‌هایی را در

گرجستان و آذربایجان برای حمایت از چچن‌ها تأسیس و ضمن حمایت تسلیحاتی و آموزش خرابکاری اقدام به اعزام جنگجویان از عربستان و پاکستان و افغانستان به این منطقه کرد و شاخه چچنی القاعده در گروزنی (پایتخت چچن) اعلام موجودیت کرد.

به دنبال چچن سایر جمهوری‌های عضو فدراسیون روسیه که جمعیت روس‌ها در آن مناطق فاقد اکثریت بود به سودای استقلال مخالفت خوانی با روسیه را آغاز کردند. دولت ضعیف و منفعل «یلتسین» در برابر این تجزیه‌طلبی‌ها قاطعیت لازم را از خود نشان نمی‌داد و عملاً بعضی از این جمهوری‌ها نظیر تاتارستان با تشکیل دولت و پارلمان و برگزاری انتخابات و ایجاد ارتباط با کشورهای خارجی پرچم و سرود ملی ویژه خود را درست کردند و کوشیدند تا مسکو را در برابر کار انجام شده قرار دهند.

دوران «یلتسین» سیاه‌ترین دوران تاریخ این کشور است. یلتسین با بی‌کفایتی روسیه را هم در آستانه تجزیه قرار داد. اما بعد از روی کار آمدن «ولادیمیر پوتین» که فردی کار آزموده، به شدت وطن‌پرست، دانا و مطلع بود روسیه به واسطه قابلیت‌های بالفعل اقتصادی، نظامی و اجتماعی که داشت و به دلیل زیر ساخت‌هایی که از دوران اتحاد شوروی برایش باقی

مانده بود به سرعت به تصحیح اشتباهات دوران گورباچف و یلتسین پرداخت و روسیه مجدداً به عنوان یک قدرت برتر جهانی خود را در ردیف ۷ کشور عمده صنعتی جهان قرار داد. ولادیمیر پوتین که سالهای طولانی در کی - جی - بی خدمت کرده و به دلیل پیش از یک دهه اقامت در آلمان (غربی) بازی‌های غربی‌ها را به خوبی می‌شناخت و با اهداف آنها آشنا بود، پیشرفت اداری خود را از شهرداری سنت پترزبورگ آغاز کرد و با لیاقتی که از خود نشان داد سریعاً در ردیف دولتمردان رده بالای مسکو قرار گرفت و به کرملین نقل مکان کرد.

«یلتسین» که خود بیمار (الکلیست) و فاقد هرگونه قدرت تصمیم‌گیری بود و نیاز به فردی پرکار و قدرتمند داشت تحت فشار و توصیه رجال وطن‌پرستی که نسبت به آینده روسیه بیمناک بودند ولادیمیر پوتین را به مسکو فراخواند و او را در سمت نخست وزیری قرار داد. پوتین در اولین اقدام خود بساط تروریست‌های جدایی طلب را در چچن جمع کرد آرامش و حکومت قانون را به چچن بازگرداند.

موفقیت او در چچن سبب محبوبیّت فوق‌العاده‌اش نزد افکار عمومی روسیه شد.

هنگامی که بیماری بوریس یلتسین شدت گرفت طی فرمانی

مسئولیت‌های خود را به وی منتقل کرد.

اقدامات دولت پوتین امید و غرور را به ملّت بزرگ روسیه بازگرداند و آمریکایی‌ها که سرگرم کوبیدن آخرین میخ‌ها بر تابوت شوروی سابق بودند با رقیب جدیدی در برابر خود روبرو شدند که خود را از قیمومیّت چهارده جمهوری سابق شوروی و کشورهای اروپای شرقی آزاد کرده و با انرژی مضاعف سرگرم بازسازی سریع و همه جانبه خود بود. فروپاشی اتحاد شوروی بیشترین ضربه را به چهارده جمهوری دیگر وارد آورد.

بعضی از این جمهوری‌ها مانند گرجستان و قرقیزستان یا جمهوری‌های بالتیک از نظر منابع کانی تقریباً فاقد هیچ ثروت زیرزمینی بودند. مثلاً گرجستان در برابر صادرات میوه به روسیه سوخت مجانی دریافت می‌کرد و دولت شوروی از بودجه کشوری برای شهروندان گرجی مسکن مجانی می‌ساخت. به طور خلاصه باید گفت در اتحاد شوروی جمهوری فدراتیوروسیه که دارای ثروت‌های طبیعی درجه اول نظیر نفت وگار و معادن طلا و الماس (دومین تولید کننده الماس در جهان پس از آفریقای جنوبی) می‌باشد. ثروت‌های طبیعی خود را با چهارده جمهوری دیگر تقسیم می‌کرد.

اتحاد شوروی همچنین به بیش از ۵۰ کشور آسیایی، آفریقایی، و

اروپای شرقی و آمریکای لاتین سالیانه بین بیست تا ۳۵ میلیارد دلار کمک‌های مالی و نظامی می‌داد.

پس از فروپاشی اتحاد شوروی این کمک‌ها قطع شد و جمهوری‌های سابق و کشورهای کمک گیرنده از مسکو دچار افلاس و ورشکستگی شدند.

در این میان بعضی از جمهوری‌های سابق پس از یک دوره پرتنش و سرگردان میان عقل و احساسات، به خرد روی آوردند و متوجه شدند وعده‌های آمریکا و اروپا سرابی بیش نبوده و نیست.

جمهوری‌های اوزبکستان، تاجیکستان، بلاروس، ارمنستان، قزاقستان و ترکمنستان به تحکیم روابط خود با روسیه جدید پرداختند و حتی بعضی از آنها نظیر بلاروس و تاجیکستان خواستار ادغام در روسیه شدند.

آمریکا و متحدانش وام‌ها و کمک‌های خود را متوجه آذربایجان و تا حدودی ترکمنستان و قزاقستان کردند و در ازای آن خواستار ایجاد خط لوله نفت و گاز از این جمهوری‌ها به ترکیه و از ترکیه به اروپا شدند.

هدف آمریکا شکستن انحصار روسیه در ترانزیت نفت و گاز این جمهوری‌ها و تاراج ثروت‌های زیرزمینی این جمهوری‌های نواستقلال بود.

آمریکا و ترکیه در جمهوری آذربایجان که خانواده علی‌اف و مافیای همکار آنها کشور را به تیول شخصی خود تبدیل کرده‌اند موفق شدند و آذربایجان در سرسپردگی به غرب تا جایی پیش رفت که خواستار عضویت در «ناتو» شد!

اما اوزبکستان و قزاقستان و قرقیزستان و ترکمنستان کوشیدند در روابط خود با غرب از اعتدال خارج نشوند و دوستی با غرب را به بهای دشمنی با روسیه بدست نیاورند. ایالات متحده پس از سقوط شوروی کوشید تا حکومت‌های دست نشانده خود را درجمهوری‌های تازه استقلال یافته بر سر کار آورد. بنیادهای وابسته به سیا با هزینه کردن پول‌های هنگفت در این جمهوری‌ها و به راه انداختن به اصطلاح انقلاب‌های مخملین و رنگی (!) دولت‌های وابسته به غرب را در اوکراین و گرجستان تأسیس کردند، اما در قزاقستان، بلاروس، اوزبکستان، تاجیکستان، قرقیزستان، ارمنستان و ترکمنستان شکست خورد.

آمریکا این جمهوری‌ها راکه حاضر به تسلیم در برابر مطامع غرب نشده‌اند به زیر پا گذاشتن حقوق بشر متهم می‌کند و حتی بلاروس را مورد تحریم همه جانبه قرار داده است!



نیکیتا خروشچف (اوکراینی)

که کریمه و یالتا را از روسیه جدا کرد و به اوکراین بخشید.



«رونالد ریگان» مبتکر جنگ ستارگان و طراح فروپاشی اتحاد شوروی
به اتفاق میخائیل گورباچف (آخرین رهبر ضعیف النفس و غرب‌زده شوروی)
و جورج بوش در نیویورک

آنچه که مانع از گریز این جمهوری‌ها از مدار روسیه می‌گردد پیوندهای تاریخی و فرهنگی کهن و حضور بیش از ۲۵ میلیون روس در این جمهوری‌ها است.

تقریباً یک چهارم جمعیت اوکراین را روس‌ها تشکیل می‌دهند که بیشتر در شمال اوکراین ساکن هستند و سابقه حضور آنها در اوکراین به قبل از تشکیل کشوری به نام روسیه برمی‌گردد. همانطور که در صفحات نخستین کتاب آورده‌ام. «کیف» نخستین پایتخت کشور روسیه بوده است. بنابراین اوکراین سرزمین مادری و خانه پدری روس‌ها است.

یازده و نیم میلیون نفر از جمعیت ۳۷ میلیون نفری اوکراین روس هستند.

در قزاقستان و قرقیزستان بیش از ۷ میلیون روس زندگی می‌کنند.

مردم بلاروس و مردم روسیه آن چنان درهم آمیخته‌اند که تفکیک روس از بلاروس تقریباً غیرممکن است، به علاوه زبان و فرهنگ و تاریخ آنها یکی است.

در مجموع نزدیک به ۳/۵ میلیون نفر روس در کشورهای حوزه بالتیک (لتونی ـ مولداوی و استونی) زندگی می‌کنند. حتی در بعضی از این کشورها نظیر اوکراین و بلاروس زبان روسی زبان رسمی می‌باشد. (تفاوت

زبان اوکراینی با روسی بسیار اندک است و هر دو از یک ریشه و با دستور زبان و واژه‌های مشابه هستند. تفاوت زبان بلاروس وروس فقط در لهجه می‌باشد. مثل تفاوت فارسی که ساکنان تهران صحبت با فارسی که یزدی‌ها، کاشی‌ها و یا اصفهانی‌ها حرف می‌زنند). زبان مولداوی‌ها هم زبان روسی است.

تا قبل از تشکیل اتحاد شوروی این جمهوری‌ها به اضافه جمهوری‌های آسیای میانه (و حتی در یک دوره از تاریخ فنلاند) زیر حکومت تزارها بوده‌اند.

در جمهوری آذربایجان تا قبل از فروپاشی اتحاد شوروی نزدیک به ۱/۵ میلیون روس زندگی می‌کرد. پس از فروپاشی اتحاد شوروی روس‌ها تصمیم به بازگشت به روسیه گرفتند. در مدت کوتاهی تقریباً کلیه فعالیت‌های صنعتی و علمی در آذربایجان رو به توقف گذاشت و دولت تازه به دوران رسیده آذربایجان مجبور شد با اعطای امتیازات و با خواهش و تمنا از مهاجرت آنها جلوگیری کند. در حال حاضر در حدود ۴۰۰ هزار نفر روس در آذربایجان زندگی می‌کنند.

روسیه تنها کشور جهان است که در آن بی‌سوادی وجود ندارد.

سطح آموزش و علم، به ویژه علوم فنی، فیزیکی و ریاضیات بالاتر از

سایر کشورها حتی آمریکا و کشورهای پیشرفته اروپایی است. در دوران اتحاد شوروی روس‌ها با بزرگواری علم و دانش و صنعت خود را در سایر جمهوری‌ها سرمایه‌گذاری کردند. مثلاً کارخانه تولید اسلحه معروف کلاشینکوف را در «باکو» مستقر کردند و در اوزبکستان کارخانه تولید هواپیماهای پیشرفته مسافربری و جنگی احداث نمودند و در اوکراین به ساخت موشک‌های پیشرفته اقدام کردند.

در جریان توطئه آمریکا برای فروپاشی اتحاد شوروی در جمهوری‌های وابسته به اتحادیه احساسات کور ملی‌گرایی تبلیغ می‌شد و به جمهوری‌های فقیری مانند استونی و لیتوانی و یا تاجیکستان و گرجستان القاء می‌کردند که گویا روسیه منابع آنها را به تاراج می‌برد! در حالی که وضعیت برای قرن‌ها برعکس بود. گرجستان جز پرتقال و لیمو و انگور تولیددیگری نداشت. حتی یک گالن نفت و یا گاز در اراضی گرجستان کشف نشده است.

در تاجیکستان هم وضع به همین منوال است.

در سایرجمهوری‌ها هم (به جز آذربایجان و ترکمنستان) منابع غنی زیرزمینی وجود نداشت و درحقیقت در دوران حیات اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی چهارده جمهوری که خود را به لوکوموتیو پرقدرت

فدراتیو روسیه بسته بودند از منابع اقتصادی جمهوری روسیه ارتزاق می‌کردند.

روسیه اولین متروی پیشرفته قاره آسیا (قبل از آنکه ژاپنی‌ها صاحب مترو شوند) را در باکو (پایتخت آذربایجان) ساخت. اولین راکتور هسته‌ای قاره آسیا را در ایروان (پایتخت ارمنستان) ساخت و تحویل ارامنه داد.

مهندسان معجزه‌گر روسیه برای آبیاری اراضی خشک و کویری آسیای میانه با ساختن کانالی عظیم آب رودخانه‌های روسیه را به صحرای قره‌قوم منتقل کردند، کانالی که در آن می‌شود کشتیرانی کرد. این کانال عظیم تنها ساخته دست بشر (پس از دیوار چین) است که از فضا قابل رویت می‌باشد!

کانال از اراضی اوزبکستان به اراضی ترکمنستان رسید و بیابان‌های مدفون زیر نمک که هیچ رستنی در آن یافت نمی‌شد به مزارع عظیم تولید پنبه و گندم تبدیل شدند و بیابان نشین‌هایی که در عمرشان ماهی ندیده بودند شغل جدیدی در این کانال پیدا کردند که همانا ماهی‌گیری و صادرات گوشت ماهی به سایر جمهوری‌ها بود!

در اتحاد شوروی سابق برای هر امری ولو کوچک برنامه ریزی‌های علمی دقیق انجام می‌گرفت.

دولت به عنوان نماینده ملّت مالک همه چیز و سرمایه‌های کشور بود (مالکیت خصوصی وجود نداشت).

پس از پیروزی انقلاب زمین‌های کشاورزی در اختیار کشاورزان قرارگرفت.

در روستاها تعاونی‌هایی تشکیل شد که خود مردم (کشاورزان) مدیران این تعاونی‌ها را انتخاب کرده و امور به صورت شورایی انجام می‌شد.

با انقلاب صنعتی که در دوران استالین شروع شد تراکتور و کمباین و وسایل مکانیزه در اختیار کشاورزان قرار گرفت.

صنایع براساس نیاز کشور تأسیس می‌شدند. به طور مثال چون اتحاد شوروی سرزمین بسیار گسترده‌ای بود به هواپیماسازی (مسافربری) اهمیّت زیادی داده شد، به طوری که اتحاد شوروی بزرگترین ناوگان هوایی جهان را در اختیار داشت و تقریباً تمام شهرهای کوچک و بزرگ صاحب فرودگاه شدند. ساخت لوکوموتیو و راه‌آهن در اولویت اول قرار گرفت و مناطق مختلف اتحاد شوروی به راه‌آهن مجهز شدند به طوری که یک مسافر می‌توانست از «باکو» در جنوب قفقاز به «ماگادان» در شرق دور (کنار دریای اختسک) برود.

شبکه «تراموا» در تمام شهرهای کوچک و بزرگ ایجاد گردید و مترو در اکثر شهرهای بزرگ جمهوری‌ها احداث گردید.

کارخانجات متعدد اتوبوس سازی جهت تولید اتوبوس‌های شهری و بین شهری احداث گردید که بعضی تولیدات آنها از نظر کیفیت رتبه اول را در جهان به دست آوردند و حتی مشتریانی از کشورهای غربی را جذب کردند.

وجود وسایل حمل و نقل متنوع شهری و بین شهری - هوایی و زمینی - مردم را از داشتن اتومبیل شخصی بی‌نیاز کرده بود، معهذا اتومبیل‌های پرقدرت روسی نظیر «مسکویچ» - «پابدا» - «ولگا» و بسیاری انواع دیگر نظیر «لادا» این کشور را از واردات اتومبیل بی‌نیاز کرده بود.

کیفیت این اتومبیل‌ها آنقدر بالا یود که هنوز بعضی مدل‌های ۵۰ سال قبل آن در شهرهای روسیه و جمهوری‌های شوروی سابق کار می‌کنند!

اتحاد شوروی نخستین کشور بود که اقدام به احداث کارخانجات خانه سازی و تولید خانه‌های پیش ساخته کرد. بعدها بعضی کشورها به تقلید از شوروی به تولید خانه‌های پیش ساخته روی آوردند.

شوروی‌ها با تولید خانه‌های پیش ساخته بتنی و مستحکم موفق به *تولید انبوه مسکن* شدند.

در نظام شوروی سابق دولت تأمین مسکن همه شهروندان را در سراسر شوروی به عهده داشت و پدیده بی‌خانمانی و استثمار مستأجر توسط صاحب خانه در شوروی وجود نداشت.

یک خانواده چهار نفره معمولاً آپارتمانی در اختیار داشت که شامل اطاق خواب بچه‌ها، اطاق نشیمن ـ اطاق خواب والدین و اشپزخانه و حمام بود.[۱]

(گروهی دیگر از ساختمان‌ها دارای حمام و آشپزخانه مشترک بودند، که معمولاً این ساختمان‌ها برای افراد مجرد و حداکثر دارای یک فرزند خردسال بود).

یکی از ابتکارات نظام شوروی ایجاد شهرک‌های جدید در اطراف مرکز

---

۱. روس‌ها دارای فرهنگ غذایی بالایی هستند و به تغذیه خوب اهمیت زیادی می‌دهند.
مرکز یک خانه روسی میز نهارخوری است (!) که غذاهای سنتی متنوعی روی آن قرار داده می‌شود.
این غذاها شامل انواع سالاد سبزیجات و میوه‌جات همراه با سس ترش، ترشی گوجه فرنگی و قارچ و مارمالاد، ماهی ساردین، ماهی ماکرل، انواع ماهی اوزن برون با انواع سس‌ها، خاویار سیاه و طلایی و سبزیجات، به ویژه پیازچه، پای گوشت و انواع سوپ (که به آن بورش گفته می‌شود) می‌باشد.
پس از صرف این غذاها که از نظر روس‌ها پیش غذا و اشتهاآور هستند (!) نوبت به غذای اصلی می‌رسد که شامل گوشت قرمز یا گوشت مرغ است که معمولاً با میوه‌جات پخته می‌شوند و با سیب‌زمینی و برنج تکمیل می‌گردند.
دسر معمولاً مجموعه متنوعی از انواع پای‌ها و کیک‌ها و نان شیرین و شکلات است، که با چای صرف می‌گردد.
روس‌ها به چای علاقه زیادی دارند و شاید برایتان جالب باشد که بدانید «سماور» یک واژه روسی است که به همراه «سماور» وارد ایران و زبان فارسی شده است روس‌ها کمتر غذای سرخ کرده مصرف می‌کنند و بیشتر مایل به غذاهای آب‌پز هستند. عادت به خرید اضافی نان و استفاده از نان بیات ندارند و نان را به اندازه هر وعده غذایی خریداری و تازه مصرف می‌کنند. نان بر دو نوع است نان سفید و نان سیاه.
استفاده از یخ و آب سرد و چای داغ در روسیه معمول نیست و با آنکه روس‌ها در منازل خود دارای یخچال می‌باشند از یخ معمولاً استفاده نمی‌کنند.

تولیدی و اقتصادی بود تا کارگران و پرسنل این مراکز تولیدی مجبور به رفت و آمد میان محل سکونت و محل کار نباشند. این کار یک هدف استراتژیک را هم دنبال می‌کرد. سرزمین بسیار پهناور و بیشتر مساحت آن عاری از جمعیت بود. (هنوز هم در روسیه فقط در یک درصد از مساحت این سرزمین ساخت و ساز انجام گرفته است!)

در برابر هرچند مجتمع مسکونی یک پارک مشجر با استخرهای مصنوعی و مراکز تفریحی ایجاد می‌شد که مردم بتوانند در ایام فراغت همراه با کودکان خود به استراحت بپردازند.

همه شهرها دارای سالن‌های سینما، تئاتر و برگزاری کنسرت بودند. بسیاری از شهرنشینان روسیه آپارتمان را تنها محلی برای خورن و خوابیدن در ساعت‌های پایان کار و استراحت شبانه می‌دانستند، زیرا دولت به تفریح مردم اهمیت زیادی می‌داد و حتی روستاها دارای کتابخانه و مراکز تفریحی بودند. تقریباً نیمی از مردم شهرنشین دارای کلبه‌های روستایی در خارج از شهر بودند که آخر هفته خود را در این کلبه‌ها می‌گذرانیدند و در باغ‌های خود به کشت سبزیجات و میوه می‌پرداختند. بسیاری از بازنشستگان سراسر ایام تابستان را به همراه نوه‌های خود در این مناطق سپری می‌کردند.

بهداشت و درمان در نظام شوروی برای همگان رایگـان و بـا کـیفیت عالی قابل دسترس بود. اتحاد شوروی حتی در سایر کشـورهای جـهان سوم هم بیمارستان‌های صلیب سرخ شوروی را با نیات انسان دوستانه تأسیس کرده بود که به طور رایگان بیماران را معالجه می‌کردند (در تهران به بیمارستان شوروی معروف بود). پس از سـقوط اتـحاد شـوروی ایـن وضعیت در تمام جمهوری‌ها دگرگون شد.

با خصوصی‌سازی پدیده خرید و فروش مسکن در این جمهوری‌ها به وجود آمد و در اوایل سـقوط شـوروی بسـیاری از شـهروندان کـه دچـار مشکـلات اقـتصادی شـده بـودند آپـارتمان‌های خـود را بـه سـوداگـران فروختند و اکنون در حالی که بعضی افـراد دارای ده پـانزده آپـارتمان و حتی چندین مجتمع مسکونی هستند، بسیاری از مردم این جمهوری‌ها بی‌سرپناه مانده‌اند!

اما وضعیت در جمهوری فدراتیو روسیه این‌گونه نشد و پس از روی کار آمدن ولادیمیر پوتین مجدداً دولت بـودجه‌های آمـوزش و بـهداشت و درمان و مسکن و تأمین اجتماعی را افزایش داد و روسیه در مدت کوتاه دو دوره ریاست جمهوری پوتین شاخص‌های تـحسین بـرانگـیزی را در رفاه اجتماعی بدست آورد. مسافری که پس از پانزده سال فروپاشی اتحاد

شوروی به جمهوری‌های سابق می‌رود و با مردم به گفتگو می‌نشیند شاهد حسرت مردم آذربایجان، اوزبکستان، قرقیزستان، ارمنستان، قزاقستان و... از روزگار نه چندان دور است.

«ولادیمیر پوتین» خود از تحسین کنندگان اتحاد شوروی پیشین است. به دستور پوتین ارتش روسیه هنوز در مراسم رسمی و رژه سالگرد پیروزی بر آلمان نازی از پرچم سرخ (با نشان داس و چکش) استفاده می‌کند، و پرچم شوروی سابق پرچم رسمی ارتش جمهوری فدراتیو روسیه می‌باشد.

«پوتین» در جایی گفته است: **«هر کس به خاطر اضمحلال اتحاد شوروی افسوس نخورد از احساسات انسانی بی‌بهره است، و هرکس به فکر احیای مجدد آن باشد از عقل بی‌بهره می‌باشد!»**



«بوریس یلتسین» پیرمرد میخواره (الکلیست) عامل اصلی فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و خائن به آرمان‌های خلق شوروی (در حال رقص با موزیک جاز آمریکا!)



«میخائیل گورباچف» یهودی‌الاصل که پس از رسیدن به رهبری شوروی فورا به لندن رفت و بعد از ملاقات با مارگارت تاچر و بازگشت به مسکو به طراحی فروپاشی شوروی پرداخت.

طرح آمریکا برای فروپاشی روسیه

اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، بزرگترین کشور جهان تا سال ۱۹۹۱، سرزمین پهناوری با بیش از ۲۸۰ میلیون نفر جمعیت بود که اقوام گوناگون با نژادها، فرهنگ‌ها و زبان‌ها و گویش‌های مختلف در آن به طور مسالمت‌آمیز زندگی می‌کردند.

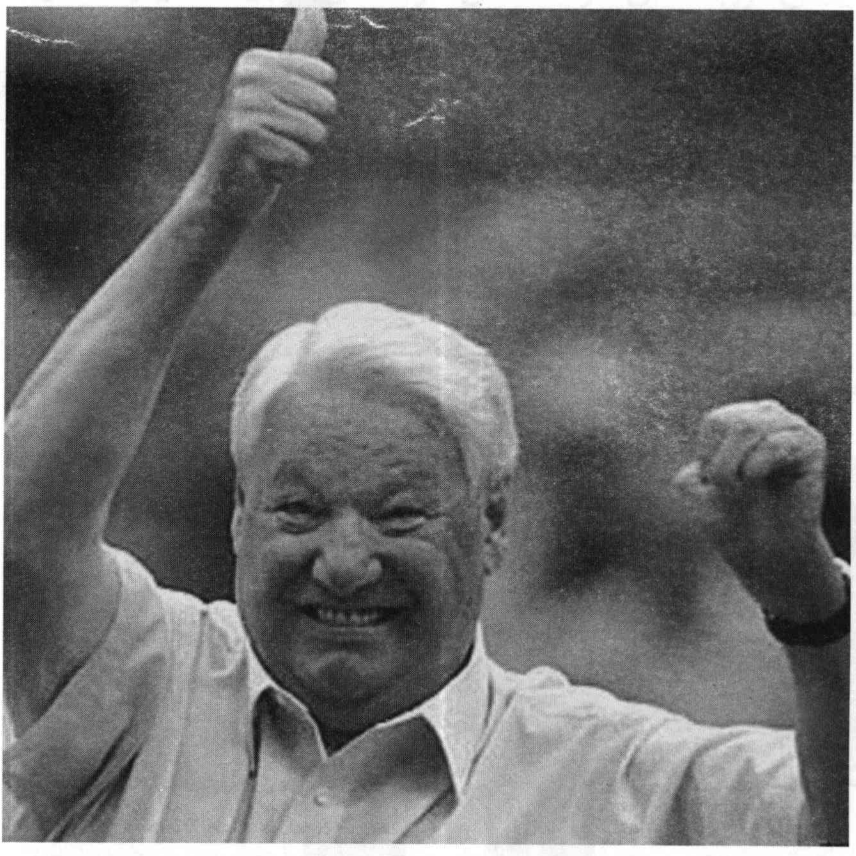
همبستگی اقوام و نژادهای مختلف در اتحاد شوروی به قدری مستحکم بود که در جنگ کبیر میهنی علیه نازیسم و فاشیسم همه اقوام و نژادها یکپارچه در صفوف مقدمه جبهه حاضر شدند، تا آنجا که یک ژنرال آذری فرماندهی حمله به برلین را به عهده داشت.

بیش از ۱۰۰ گروه بزرگ و کوچک نژادی در شوروی زندگی می‌کردند و

بیش از ۴۸ گروه مذهبی رسمی در آنجا وجود داشت جمعیت روس‌ها در اتحاد شوروی به عنوان بزرگترین گروه نژادی بیش از ۱۴۸ میلیون نفر بود. بیست و دو گروه قومی و نژادی بیشتر از یک میلیون نفر بودند که بعد از روس‌ها، اوکراینی‌ها با نزدیک به چهل میلیون نفر بزرگترین گروه قومی بودند. اوزبک‌ها ۱۵/۱ میلیون نفر ـ قزاق‌ها ۹/۱ میلیون نفر ـ بلاروس‌ها ۸/۶ میلیون نفر ـ تاتارها (مغول‌ها) ۶/۵ میلیون نفر ـ آذربایجانی‌ها ۶/۴ میلیون نفر ـ گرجی‌ها ۴/۷ میلیون نفر ـ تاجیک‌ها ۳/۸ میلیون نفر ـ مولداوی‌ها ۳/۵ میلیون نفر ـ لیتوانی‌ها ۳/۲ میلیون نفر ـ ارامنه ۳/۱ میلیون نفر ـ قرقیزها ۲/۸ میلیون نفر ـ لاتویایی‌ها ۱/۸ میلیون نفر، لهستانی‌الاصل‌ها ۱/۲ میلیون نفر ـ استونی‌ها ۱/۱ میلیون نفر و بقیه اقوام زیر یک میلیون نفر بودند.

تمام این اقلیّت‌ها دارای جمهوری متحد با روسیه (وارد در اتحاد شوروی) و یا جمهوری خودمختار خود بودند.

علاوه بر پیروان ادیان و عقاید کوچک هفت جامعهٔ مهم دینی و مذهبی هم در شوروی وجود داشت. مهم‌ترین آنها کلیسای ارتدوکس روس با بیش از ۳۵ میلیون معتقد و دارای نزدیک به ۸ هزار کلیسا (بیشتر متمرکز در جمهوری فدراتیو روسیه، بلاروس و اوکراین) بود.



بوریس یلتسین، دیوانه‌ای که نخستین کشور سوسیالیستی جهان،
ابر قدرت ضد امپریالیستی اتحاد شوروی را قطعه‌قطعه کرد!



گورباچف (رهبر غربگرای شوروی) به اتفاق رونالد ریگان در میدان سرخ مسکو

مسلمانان دومین گروه دینی مهم وارد در اتحاد شوروی با بیش از ۴۵ میلیون پیرو (غیر از آذربایجان عموماً سنی مذهب) بودند، که بیشتر در آذربایجان، اوزبکستان، ترکمنستان، قزاقستان، تاجیکستان و قفقازیه زندگی میکردند.

کلیسای کاتولیک (رومی) با ۴ میلیون نفر پیرو در لیتوانی ـ اوکراین و لهستانی‌الاصل‌ها دومین شاخه مهم مسیحیت در اتحاد شوروی سابق بود. کلیسای لوتری (پیروان لوترلینگ) دو میلیون پیرو در میان لاتویائی‌ها و استوانیایی‌های مقیم غرب و آلمانی تبارهای حوضهٔ ولگا داشت. یهودیان با دو میلیون نفر پیرو در سراسر کشور پراکنده بودند.

باپتیست‌ها بیش از پانصدهزار نفر پیرو داشتند و پیروان کلیسای کاتولیک مخفی آئین شرقی[1] با پیروان اندک در اوکراین غربی سکونت داشتند. همچنین پیروان بعضی دیگر آئین‌ها نظیر بودایی‌ها در نزدیکی مرزهای شوروی با چین زندگی می‌کردند.

(ایالات متحده و جهان غرب با دروغ‌پردازی مدعی می‌شدند که در اتحاد شوروی پیروان ادیان سرکوب و عبادتگاه‌های آنها تخریب می‌شود. پس از فروپاشی اتحاد شوروی و باز شدن پای توریست‌ها از سراسر جهان به کشورهای تازه استقلال یافته معلوم شد این ادعاها کذب محض بوده

1. Eastern - Rite Catholic Church

است. کلیساها، مساجد وعبادتگاه‌ها نه تنها تخریب نشده بودند، بلکه دولت اتحاد شوروی همه ساله بودجه کلانی را صرف تعمیر و بازسازی و نگهداری این عبادتگاه‌ها می‌کرد.

در باکو مرکز مسلمانان قفقاز وجود داشت که توسط شیخ‌الاسلام الله شکور پاشازاده اداره می‌شد. این مرکز مدارس دینی و مساجد را در سراسر قفقاز اداره می‌کرد. مرکز دینی مسلمانان سنی مذهب در تاشکند قرار داشت که موسوم به «اداره دینی مسلمانان آسیای میانه» بود. ریاست این مرکز دینی با «میرعبدالغنی عبدالله» بود که روحانیون را برای تصدی امام جماعت مساجد تربیت می‌کرد.

حتی در مسکو اداره مسلمانان روسیه قرار داشت. دولت شوروی نه تنها برای پیروان ادیان مزاحمت ایجاد نکرد، بلکه سیاست‌های روسی سازی تزارهای پیشین را هم که می‌کوشیدند با پراکنده کردن اقوام گوناگون آنها را در مناطق مختلف روسیه در اقلیت قرار دهند کنار گذاشت.

«لنین» از نخستین روز تشکیل کشور شوراها رویه مساعدی نسبت به شناسایی گروه‌های مختلف نژادی و زبانی و دینی و مذهبی در پیش گرفت و به نژادها و اقوام گوناگون در قالب جمهوری‌ها و استان‌ها و بخش‌های مستقل خودمختاری اعطا کرد.

سیاست رسمی اتحاد شوروی نسبت به مذهب براساس قانون اساسی مصوب ۱۹۷۷ میلادی (اصل پنجاه و دوم) به قرار زیر است:

«اصل ۵۲ـ نیایش در خانه‌ها و یا در کلیساها و مساجد و عبادتگاه‌های رسمی که تحت نظر شورای امور آئین‌های مذهبی ثبت گردیده‌اند مجاز می‌باشد».

ایالات متحده آمریکا وجود بیش از ۱۰۰ گروه قومی و نژادی و نزدیک به ۵۰ گروه مذهبی در اتحاد شوروی را سوژه خوبی برای فتنه‌انگیزی قومی و مذهبی قرار داد و کوشید این اقوام و گروه‌ها و پیروان مذاهب و ادیان گوناگون را در برابر هم در برابر حکومت مرکزی شوروی قرار دهد.

آمریکایی‌ها تا آنجا پیش رفتند که در سال ۱۹۷۸ میلادی در حالی که جنبش دست‌ساز سی ـ آر ـ ا در لهستان (جنبش همبستگی) بر علیه دولت قانونی توطئه می‌کرد یک کاردینال لهستانی به نام ووی تیلا (Wojtyla) را که متولّد شهر کراکوف (Cracow) لهستان بود جانشین پاپ اعظم کرده و در واتیکان به قدرت رساندند. ووی تیلا که از نیم قرن پیش با آمریکایی‌ها ارتباط و همکاری داشت به پاپ ژان پل دوّم معروف شد و شروع به موعظه بر علیه اتحاد شوروی و کشورهای اروپای شرقی، و حمایت از جنبش همبستگی، برای فروپاشی لهستان کرد.

انتخاب یک پاپ لهستانی به عنوان رهبر کاتولیک‌های جهان فتنه مذهبی در اتحاد شوروی را تشدید کرد. پاپ ژان پل دوم کاتولیک‌های اتحاد شوروی را به سرپیچی از دولت شوروی و استقلال‌طلبی دعوت می‌کرد. او موفق شد کاتولیک‌ها را در ویلینیوس (پایتخت لیتوانی) و ریگا (پایتخت لاتویا) و تالین (پایتخت استونی) به خیابان‌ها بکشاند.

در اوکراین و گرجستان هم تحریک‌های مذهبی آغاز شد.

تحریکات قومی و نژادی در آذربایجان و ارمنستان فتنه دیگر آمریکایی بود که سرانجام به جنگ قره‌باغ انجامید. سی ـ آی ـ ا هسته‌هایی از ضدانقلابیون و مخالفان نظام شوروی تشکیل داده و حتی آنها را آموزش می‌داد.

حتی در یک مورد در گرجستان اعضای این گروه‌های ناراضی یک هواپیمای نظامی فوق محرمانه روسیه را ازگرجستان ربودند و به غرب بردند.

سپس شورش‌هایی را در آلماآتا پایتخت قدیم قزاقستان (در حال حاضر شهر آستانه پایتخت قزاقستان است) براه انداختند.

آمریکایی‌ها هر کجا می‌توانستند فتنه مذهبی و هر کجا استفاده از مذهب ممکن نبود فتنه قومی به راه می‌انداختند.

بهر تقدیر آمریکایی‌ها با توسل به ناسیونالیسم و مذهب و ناراضی تراشی و تبلیغات کذب (در حجم وسیع) موجب فروپاشی اتحاد شوروی شدند.

اما هنوز روسیه بزرگترین کشور جهان است که عمق استراتژیک آن در دنیا بی‌نظیر است. هیچ ارتشی با سلاح‌های متعارف قادر به تسخیر روسیه نیست[1]، و وجود معادن عظیم نفت و گاز و طلا و الماس و سایر مواد کانی این کشور را به ثروتمندترین کشور از لحاظ دارا بودن ذخایر کانی تبدیل کرده است. مردم روسیه مردمی وطن‌پرست (احساسات ناسیونالیستی در میان روس‌ها بسیار بالا است و روسیه در طول تاریخ به خاطر همین احساسات وطن‌خواهی روس‌ها بر دشمنان خونخواری چون مغول‌ها و ناپلئون و هیتلر فائق آمده است).

سطح علم در روسیه بسیار بالاست. به صورت چشمگیری رشته‌های فنی و علمی و ریاضی و فیزیک در روسیه قدرتمند می‌باشند.

در یک بررسی علمی که اخیراً در مورد نوجوانان سیزده ساله چهل و یک کشور جهان از جمله آمریکا و آلمان انجام گرفته است. دانش‌آموزان روسیه در دروس علمی و ریاضی و فیزیک بالاتر از همه قرار گرفتند.

---

۱. با سلاح‌های غیرمتعارف هم کسی جرئت تعرض به روسیه را ـ حتی در رویا ـ ندارد. زیرا روسیه دارای توان بازدارنده هسته‌ای عظیمی است و اگر کسی به مرزهای روسیه نزدیک شود از «دندان اتمی» روسیه قالب تهی خواهد کرد.

یک چنین کشوری با این قابلیت‌ها موجب نگرانی آمریکا و هم پیمانانش می‌گردد، به ویژه آنکه در سال‌های اخیر نیاز غرب به نفت و گاز بسیار افزایش یافته و اروپا منبعی جز روسیه برای تأمین نیازهای انرژی خود ندارد.

موفقیت آمریکا و هم پیمانانش در مبارزه ناجوانمردانه با اتحاد شوروی موجبات غرور آنها را فراهم آورده است و در واشنگتن توطئه برای تجزیه روسیه و کوچک‌تر کردن آن که در دوران یلتسین با اغتشاش در چچن شروع شد همچنان ادامه دارد.

توجه آمریکا در حال حاضر بیشتر روی مناطق مسلمان نشین روسیه است.

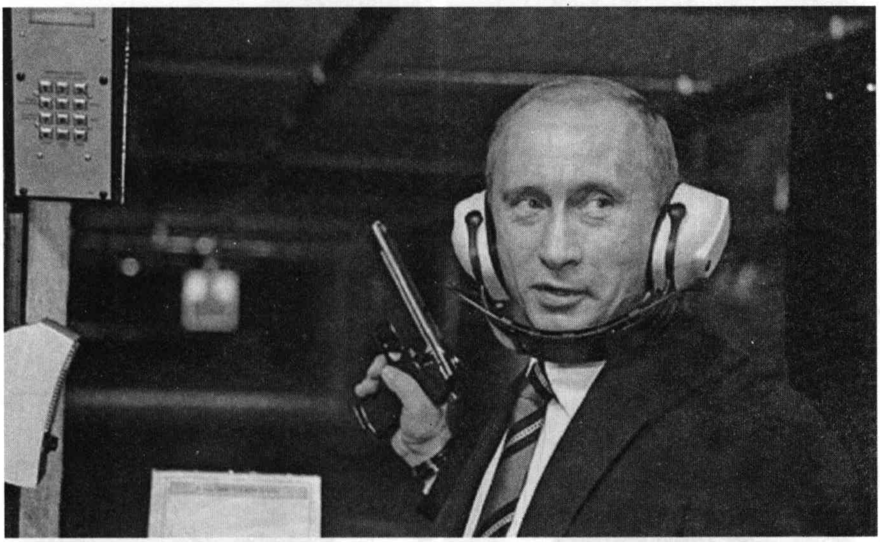
در شورش‌های چچن که توسط سی ـ ای ـ ا سازمان داده شده بود. تندروهای مذهبی وهابی از عربستان سعودی و باندهایی از القاعده افغانستان و مزدوران عرب از کشورهای خاورمیانه به چچن اعزام شدند.

آنها حتی برای به آشوب کشاندن روسیه در مسکو اقدام به آدم‌ربایی، گروگانگیری و بمب‌گذاری کردند که در یک مورد صدها نفر را در یک تئاتر در مسکو به قتل رساندند.



آندرپوف رهبر فقید اتحاد شوروی سوسیالیستی

(رئیس اسبق ک.گ.ب)



«ولادیمیر پوتین»
مردی که روسیه رو به زوال دوران سیاه حکومت یلتسین را احیاء کرد.

در سازمان سی ـ آی ـ ا بخش ویـژه‌ای بـرای جـداسـازی بـخش‌های مسلمان نشین از روسیه فعال است. همچنین سرمایه گـذاری وسـیعی برای ایجاد اغتشاشات نژادی و تحریکات ناسیونالیستی انجام شده است. از لحاظ استراتژیک آمریکا امیدوار است با کشاندن اوکراین به «ناتو» راه روسیه به دریای سیاه را قطع کند. همچنین امـیدوارنـد بـا جـدا کـردن داغستان و مناطقی در قفقاز راه دسترسی روسیه به دریای خزر را سـد نمایند.

در یک سند سازمان سی ـ آی ـ ا وضعیت نژادهـا و مـذاهب مـختلف موجود در روسیه به شرح زیر تشریح شده است:

«.. روسیه بزرگ تزاری را عناصر گوناگونی ساختند که روی هم رفته می‌توان آنها را به ۳ گروه تقسیم کرد. یکی عناصر بومی ـ دیگری آنها که اصل آسیایی داشته‌اند و سوم اقوامی که از اروپا به این سرزمین رفتند.

عناصر بومی هرگز وزن و اهمیت زیادی نداشته‌اند زیرا روسیه در دو قاره قرار گرفته است. تاریخ سازان روسیه در وهله اول اقوامی بوده‌اند که از اروپا و آسیا به این سرزمین پهناور رفته‌اند. این اقـوام در طـول تاریخ به نوبت بر این سرزمین چیره شده و یا از رقـبای خـود شکست خورده و یا در ترکیب سایر اقوام جذب و وارد شده‌اند.

حتی بومیان اولیه‌ای که ساکن استپ‌های روسیه شدند (فن ـ ایغوری‌ها) ریشه‌های مشترک اروپایی ـ آسیایی داشتند.

«فن»ها از غرب و «ایغور»ها از شرق آمدند و دقیقاً می‌توان آنان را اقوامی اوراسیایی (اروپایی ـ آسیایی) نامید.

فن ایغوری‌ها تا حدودی با اقوامی که بعدها به سرزمین روسیه پا نهادند ترکیب شدند، اما از بین نرفتند، و هنوز بعضی از اقوام روسیه بزرگ ریشه فن ـ ایغوری خود را حفظ کرده‌اند.

در روسیه اقوام مختلف جمهوری‌های خودمختارشان را دارند که در ترکیب روسیه بزرگ دارای اختیارات وسیع ملی می‌باشند. این جمهوری‌های خودمختار عمدتاً عبارتند از:

جمهوری خودمختار کومی ـ ماری ـ مردووی ـ ادمورت و نواحی خودمختار ننتس ـ یامالوننتس ـ تایمیر ـ کومی پرمیاک ـ خانتی مانسی که همگی مردم آنها ریشه‌ی «فن» ـ «ایغور»ی دارند و بومیان اولیه روسیه هستند.

اقوام دیگر هم جمهوری‌های خودمختار دارند که در جمهوری خودمختار چوواش و جمهوری خودمختار باشقیر (باشقیرستان) مردمی زندگی می‌کنند که حاصل آمیزش بومیان اولیه روسیه (فن ـ ایغور) با ترک

نژادان هستند.

این اقوام تفاوت‌های نژادی و فرهنگی بارز و عمیقی با روس‌ها دارند اما از نظر تعداد جمعیت و سایر قابلیت‌ها چندان نیرومند نیستند.

در طول قرون گذشته جمعیت روس‌ها در این مناطق از جمعیت بومی سبقت گرفته است. به ویژه در دوران رهبری ژوزف استالین دولت شوروی با پیش‌بینی احتمال آشوب‌های قومی و نژادی طرح خردمندانه‌ای را برای تغییر ترکیب جمعیتی این نواحی برنامه‌ریزی کرد و روس‌ها را از سایر نقاط کشور به این مناطق فرستاد.

ازدواج میان روس‌ها با این اقوام تشویق شد و آمیختگی نژادی توسعه یافت.

تصور ایجاد جمهوری‌های مستقل در دل روسیه چندان عاقلانه نیست زیر بعضی از این اقوام کوچک نژادی کاملاً در عمق خاک روسیه واقع شده‌اند و از هر لحاظ نیازمند سایر نقاط و مردم روسیه هستند.

دیگر نژادهایی که ریشه‌های بومی دارند قفقازی‌ها هستند که ترکیب نژادی و جمعیتی آنها بسیار متنوع و متفاوت است. مردم این منطقه تحریک پذیرتر هستند، زیرا اعتقادات مذهبی کهنه هنوز در این مناطق وجود دارد.

در این منطقه جمهوری‌های خودمختار آبخازیا (قسمتی در خاک گرجستان ـ قسمتی در روسیه) داغستان ـ چچن ـ اینگوش ـ کاباردینو بالکار ـ آدیغه و قره چای چرکس وجود دارند.

در این مناطق مردم از نژادهای آریایی ـ ترک و مغول زندگی می‌کنند که در طول قرون دچار آمیزش نژادی شده‌اند.

آریایی‌ها از مهاجران اولیه سکاها ـ سرمت‌ها و آلان‌ها هستند که از دو هزار سال قبل از میلاد مسیح در سرزمین‌های جنوبی روسیه و اطراف دریای خزر ساکن شده‌اند. ارامنه و آذری‌ها هم ریشه آریایی دارند. اوستیایی‌ها هم ریشه آریایی دارند.

در این مناطق هون‌ها ـ آلان‌ها ـ خزرها ـ قزها ـ پچینگ‌ها و مغول‌ها هم همیشه سکونت داشته و دارند. اما سهم ترکان در ترکیب جمعیتی اقوام ساکن در روسیه بیشتر از مغولان است، زیرا هر وقت امواج ترک‌ها به روسیه رسیدند رسوب کردند و ساکن شدند اما مغول‌ها، اگرچه موجی نیرومند، لیکن گذرا بودند و با آنکه در دوره‌ای نسبتاً طولانی بر روسیه فرمانروایی کردند اما بخش اصلی آنها در سرزمین مغولستان ماند و تأثیر آنها ضعیف‌تر و ناپایدارتر از ترکان بود.

بیشترین مغولان، که زبان آنها نیز شباهت‌های زیادی با زبان و گویش

ترکان دارد، در جمهوری خودمختار تاتارستان در قلب جمهوری فدراتیو روسیه سکونت دارند که دارای خودمختاری وسیع - پرچم ملّی - مجلس - رئیس جمهوری و دولت ویژه خود می‌باشند. آنها از فرمانروایی اردوی سفید مغول بر روسیه باقی مانده‌اند.

تاتارستان پاشنه آشیل جمهوری فدراتیو روسیه است و بیشترین تعداد زیارت کنندگان از مکه (شهر مقدس مسلمانان جهان) را در سرزمین‌های خارج از جهان اسلام دارد.

تاتارها الفبای مخصوص خود را دارند و رهبران مذهبی آنها مردم تاتار را از ازدواج و آمیزش نژادی با روس‌ها برحذر می‌دارند. تاتارستان منطقه‌ای صنعتی است که در دوران شوروی سابق سرمایه گذاری‌های عظیمی در آنجا انجام شده است. اگر احساسات نژادی و مذهبی در این جمهوری برانگیخته و مردم رویاروی «مسکو» قرار بگیرند روسیه با چالش عظیم و خطرناکی روبرو خواهد شد. اقوام مغولی «قلموق» هم در شمال شرقی دریای خزر در جمهوری خودمختار «کالمیک» زندگی می‌کنند. در دوران جنگ جهانی دوم سازمان‌های جاسوسی آلمان نازی موفق شدند «قلموق»ها را بر علیه روس‌ها بشورانند و به ستون پنجم خود در پشت جبهه شوروی تبدیل کنند. جمهوری خودمختار «یاکوت» و ناحیه

خودمختار «اونک» هم در سیبری قرار دارند که مردم آن‌ها قرابت‌های نژادی با مغولان دارند.

علاوه بر اینکه در جنوب فدراسیون روسیه و در مجاورت کشور مغولستان هم جمهوری‌های خودمختار مغول نشین زیادی وجود دارند که عبارتند از: جمهوری خودمختار «بوریات»، جمهوری خودمختار «تانوتوره»، ناحیه خودمختار «اوست اوردا» ناحیه خودمختار «آقابوریات» و ناحیه ملی «آلتای علیا»

مجموعهٔ جمهوری‌های ترک زبان وارد در فدراسیون روسیه را تا قبل از ظهور شوروی «ترکستان روس» می‌نامیدند که به ترکستان چین در شرق منتهی می‌شد.

قزاقستان ـ قرقیزستان ـ ترکمنستان ـ ازبکستان ـ آذربایجان جزو ترکستان روس بودند (که اکنون به استقلال رسیده‌اند).

جمهوری‌های چوواش ـ داغستان و باشقیرستان و نواحی خودمختار قره‌چای چرکس و خاکاس در فدراسیون روسیه سابقه نژادی ترک دارند.

فدراسیون روسیه «کثیرالملّه»ترین کشور جهان است و به همین خاطر مانند اتحاد شوروی سابق که از ۱۵ کشور با نژادها و مذاهب مختلف تشکیل شده بود آسیب‌پذیر می‌باشد.

روسیه هم اکنون دارای ملیت‌ها و اقوام متعدد و مذاهب گوناگون می‌باشد.»[۱]

روسیه پس از فروپاشی اتحاد شوروی کوشش زیادی به عمل آورد تا آمریکا و متحدانش را از دشمنی با «مسکو» دور نگه دارد. اما به نظر می‌رسد هدف آمریکا جانشین کردن صلح سرد به جای جنگ سرد است!

آمریکاکه از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی دچار غرور و نخوت شده و خود را تنها ابرقدرت جهان می‌داند آشکارا از لزوم استقرار نظام تک قطبی در جهان به رهبری واشنگتن سخن می‌گوید و به هیچ وجه مایل نیست روسیه به عنوان یک قدرت جدید در جهان تجلی کند.

همچنین آمریکاکه خود را فاتح جنگ سرد می‌داند به دنبال یغماگری و گرفتن امتیازات ویژه در جمهوری‌های شوروی سابق است. به همین دلیل می‌کوشد با ایجاد اختلاف میان جمهوری‌های سابق (نظیر جنگی که میان آذربایجان و ارمنستان روی داد) به عنوان میانجی وارد شده و میزان نفوذ خود را ارتقاء بخشد.

اقدام مخاطره‌آمیز دیگر آمریکا ایجاد پایگاه‌های نظامی در جمهوری‌های شوروی سابق و روی کار آوردن حکومت‌های دست نشانده

۱. مارتین گیلبرت (کارشناس بخش روسیه در سازمان سی ـ آی ـ ا) اطلس تاریخی روسیه و شوروی
Imperial Russian Atlas - Martin Gilbert Washington - D.CU.S.A - 2000

خود در این جمهوری‌ها است.

آمریکا با توطئه و برپایی به اصطلاح انقلاب‌های مخملین و رنگی تا حدودی در اوکراین و گرجستان به موفقیت رسیده است.

میخائیل ساکاشویلی که هم اکنون رئیس جمهوری گرجستان است یک گرجستانی تبعه آمریکاست که پس از سقوط شوروی سابق از آمریکا به گرجستان مهاجرت کرد.

آمریکا همچنین کشورهای اروپای شرق را که از پیمان ورشو خارج شده بودند با وعده کمک‌های نظامی و اقتصادی به عضویت پیمان تجاوزکارانه «ناتو» درآورده است.

پیمان آتلانتیک شمالی ناتو NATO پس از جنگ جهانی دوم و به بهانه حمایت از اروپا (غرب اروپا) در برابر اتحاد شوروی تأسیس گردید و معلوم نیست اکنون که دیگر شوروی وجود ندارد چرا باید روز به روز بر وسعت این پیمان و تعداد اعضای آن افزوده شود.

همچنین ایالات متحده آمریکا در تهدید مستقیم روسیه اقدام به ایجاد پایگاههای پرتاب موشک در چک و اسلواکی و لهستان کرده است. ایالات متحده آمریکا در بعد اقتصادی اقدام به احداث خط لوله نفت باکو- جیهان کرد تا نفت آذربایجان از طریق گرجستان و دریای سیاه به ترکیه و

از آنجا به اروپا منتقل شود. همچنین در طرحی پرمخاطره برای محیط زیست دریای خزر قرار است شرکت‌های غارتگر آمریکایی نفت و گاز قزاقستان و ترکمنستان را از زیر دریای خزر عبور داده و به خط لوله باکو - جیهان متصل نمایند.

دستگاه‌های تبلیغاتی ایالات متحده اعم از رادیو تلویزیون‌ها و مطبوعات دقیقاً همان مطالب و تعبیرهایی را که برای اتحاد شوروی به کار می‌بردند اکنون در مورد روسیه به کار می‌برند.

آنها روسیه را به نقض حقوق بشر و تهدید آزادی‌های فردی و اجتماعی و سانسور مطبوعات ووسایل ارتباط جمعی و سرکوب مخالفان متهم می‌کنند و در اقدامی که آشکارا مداخله در امور داخلی یک کشور بزرگ است می‌گویند: «... **همان گونه که مردم اتحاد شوروی توانستند امپراطوری شیطان (!) را سرنگون کنند، اکنون هم می‌توانند با بهره‌گیری از قدرت خود با استبداد دولت روسیه مبارزه نمایند!**»[۱]

---

۱. رادیو صدای آمریکا، ۲۱ ژوئن ۲۰۰۷.

عوامل اصلی سقوط شوروی

از مجموع آنچه مورد بررسی مستند تاریخی قرار گرفت.

به‌طور خلاصه عوامل موثر در سقوط اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی عبارتند از:

عوامل درونی

۱ ـ تنوع زیاد قومی و نژادی و مذهبی و فرهنگی.

۲ ـ دور شدن مدیران نسل دوم و سوم انقلاب از اصول و اعتقادات و خط مشی حزب و آموزه‌های رهبران انقلاب

۳ ـ دنیا دوستی و رفاه‌طلبی گروهی از مدیران ارشد نظام و

سوءاستفاده از موقعیت حزبی و دولتی.

۴ - خودباختگی گروهی از تصمیم گیرندگان اصلی نظام و مدیران دولتی در برابر فرهنگ غرب.

۵ - بی‌توجهی مدیران اقتصادی به امر محکم خوداتکایی کشور در زمینه کالاهای اساسی مصرفی نظیر گندم و غلات و سایر مواد خوراکی (که موجب وابستگی کشور به واردات مواد غذایی از کشورهای دشمن گردید!)

عوامل بیرونی

۱ - تبلیغات گسترده و همه جانبه غرب علیه اتحاد شوروی با تمام توان و با استفاده از کلیه ابزارهای مدرن تبلیغاتی و فرهنگی (تلویزیون - رادیو - سینما - مطبوعات و کتاب) متأسفانه در اتحاد شوروی نقش مخرب تبلیغات غرب جدی گرفته نشد و هیچکس تصور نمی‌کرد ایالات متحده با بکارگیری رادیو تلویزیون‌هایی نظیر اروپای آزاد - رادیو آمریکا - رادیو لیبرتی موفق به تخریب عقیدتی مردم کشور شوراها شود.

۲ - نفوذ فرهنگ غربی، به ویژه پس از المپیک مسکو که با تأسیس کارخانه کوکاکولا در مسکو آغاز شد و راه را برای کالای غربی به این کشور باز کرد. (و همراه با کالاهای غربی فرهنگ مخرب غرب هم به این کشور رسوخ کرد).

۳ـ فعالیت گسترده سازمان‌های جاسوسی غرب در استخدام کادرهای روسی، به ویژه مأموران روسیه در پایتخت‌های اروپایی و آموزش این افراد برای استفاده در داخل اتحاد شوروی.

۴ ـ رشد مصرف الکل در اتحاد شوروی که سبب کاهش بهره‌وری نیروی کار این کشور شد.

۵ ـ کمک‌های وسیع اقتصادی و نظامی اتحاد شوروی به کشورهای جهان سوم که همه ساله بیش از ۵۰ میلیارد دلار از بودجه این کشور را می‌بلعید (و اتحاد شوروی به بهانه کمک به احزاب برادر و کشورهای هم پیمان این مبالغ عظیم را، به جای آنکه صرف توسعه داخلی کشور کند، به کشورهای مدار خود هدیه می‌کرد).

۶ـ جنگ افغانستان (توطئه طراحی شده آمریکا برای به تحلیل بردن توان اقتصادی و نظامی شوروی) که جان بیش از ۵۰ هزار نظامی اتحاد شوروی را گرفت و معضلات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی برای این کشور ببار آورد و به وجهه بین‌المللی آن کشور لطمات زیادی وارد آورد.

۷ ـ پیروزی انقلاب اسلامی در ایران که سبب خیزش نهضت‌های اسلامی در اوزبکستان ـ تاجیکستان و بعضی دیگر مناطق مسلمان نشین شوروی شد و همچنین با کاهش شدید قسمت نفت به زیر بشکه‌ای ۱۰ دلار (و حتی ۸ دلار) اقتصاد اتحاد شوروی را که بزرگترین

صادرکننده نفت (خارج از مجموعهٔ اوپک) بود با مخاطرات جدی روبرو ساخت.

۸ـ روی کار آمدن مشکوک میخائیل گورباچف که فردی نسبتاً گمنام در حزب و ارکان دولت بود و شناخت او از ایدئولوژی انقلاب و نظام سطحی و تجدیدنظرطلبانه بود.

۹ـ اقدام غیرقانونی «بوریس یلتسین» رئیس جمهوری فدراتیو روسیه در اعلام استقلال روسیه و اعلام پایان عمر اتحاد جماهیر شوروی طبق صلاحدید رئیس جمهوری وقت آمریکا و پس از تماس تلفنی که با واشنگتن داشت.

(هنوز پس از ۱۵ سال که از فروپاشی اتحاد شوروی می‌گذرد دومای روسیه این قانون را تصویب نکرده اعلام انحلال آن را غیرقانونی می‌داند. زیرا به موجب قانون اساسی اتحاد جماهیر شوروی این امر می‌بایست به رفراندوم عمومی گذاشته می‌شد).

ضمائم

اطلاعاتی در مورد فدراسیون روسیه

نام رسمی: فدراسیون روسیه

نوع حکومت: فدراتیو

پایتخت: مسکو

تقسیمات کشوری: ۲۱ جمهوری خودمختار - ۴۹ استان - ۶ منطقه و ۱۰ ناحیه ملی

تاریخ استقلال از شوروی: ۲۴ اوت ۱۹۹۱ میلادی

تاریخ تصویب قانون اساسی جدید: ۱۲ دسامبر ۱۹۹۳

حداقل سن رأی دهندگان در انتخابات: ۱۸ سال تمام

جمعیت کل کشور (براساس سرشماری سال ۱۹۹۷): ۱۴۷/۹۸۷/۰۰۰ نفر

نرخ رشد جمعیت: ۵٪

پراکندگی جمعیت: ۹ نفر در هر کیلومترمربع

نرخ تولد: ۱۱ تولد به ازای هر ۱۰۰۰ نفر

نرخ مرگ و میر: ۱۶ مرگ به ازای هر ۱۰۰۰ نفر

ترکیب جمعیت: روس‌ها ۸۱/۵ ـ تاتارها ۳/۸ درصد ـ اوکراین ۳ درصد ـ چوواش ۱/۲ درصد ـ باشقیر ۰/۹ درصد - بلاروس ۰/۸ درسد ـ مولداویایی ۰/۷ درصد ـ دیگران ۸/۱ درصد

نرخ باسوادی: ۱۰۰ درصد

وسعت سرزمین: ۱۷/۰۷۵/۴۰۰ کیلومترمربع (بزرگترین کشور جهان)

مرتفع‌ترین نقطه کشور: کوه البروس (قله‌ای در قفقاز با ارتفاع ۵/۶۳۳ متر (همچنین مرتفع‌ترین نقطه در اروپا)

کم ارتفاع‌ترین نقطه: دریای خزر (۳۰ متر)

طولانی‌ترین رودخانه: رود اوب (۴/۳۴۵ کیلومتر)

بزرگترین دریاچه آب شیرین: دریاچه بایکال (۳۰/۵۰۰ کیلومترمربع)

طول سواحل: ۴۲/۷۷۸ کیلومتر

مرزهای دریایی: دریاهای بالتیک - برنت - سیاه ـ خزر ـ اقیانوس آرام ـ اقیانوس منجمد شمالی

مرزهای زمینی: فنلاند ـ نروژ ـ استونی ـ لیتوانی ـ لتونی ـ لهستان ـ

بلاروس ـ اوکراین ـ آذربایجان ـ گرجستان ـ مغولستان ـ قزاقستان ـ چین ـ کره شمالی

توضیح: تنگه «برنیگ» با عرض ۹۰ کیلومتر روسیه را از آلاسکا (ایالات متحده آمریکا) جدا می‌سازد.

تنگه «نمورو» با عرض ۲۳ کیلومتر روسیه را از ژاپن جدا می‌سازد.

شهر «کالنینگراد» متعلق به روسیه از خاک اصلی کشور جدا افتاده و بین بلاروس و لیتوانی قرار گرفته است و راه زمینی به خاک اصلی روسیه ندارد.

اقتصاد:

واحد پول رسمی: روبل

تولید ناخالص ملی: حدود ۱۰۰۰ میلیارد دلار (یک تریلیون دلار)

درآمد سرانه: ۵۵۰۰ دلار

واردات (براساس آمار سال ۱۹۹۴): ۳۶ میلیارد دلار شامل مواد مصرفی ـ غلات و گوشت و کالاهای مصرفی

صادرات: ۱۴۸ میلیارد دلار (آمار سال ۱۹۹۴) شامل: نفت و محصولات نفتی ـ تولیدات نظامی ـ محصولات چوبی ـ ذغال سنگ ـ فلزات غیرآهنی

منابع معدنی: نفت و گاز ـ ذغال سنگ ـ سنگ آهن ـ طلا ـ الماس ـ پلاتین

- نقره - جیوه - نیکل - کروم - مس - بوکسیت - روی - تنگستن - آزبست - پتاسیم - سدیم - کبالت - اورانیوم

محصولات کشاورزی: غلات - سیب زمینی - چغندرقند - سبزیجات - آفتابگردان

صنایع عمده: صنایع نظامی - صنایع فضایی - صنایع شیمیایی - الیاف مصنوعی - اتومبیل سازی - ساخت اتوبوس و لوکوموتیو - هواپیماسازی - الکترونیک - تجهیزات ساختمانی - محصولات چوب - کاغذ - منسوجات - پوشاک - کفش - صنایع غذایی - پلاستیک - لاستیک و...

(روسیه تقریباً همه محصولات صنعتی موجود در جهان را تولید بومی دارد.

جمهوری‌های خودمختار در داخل فدراسیون روسیه

جمهوری خودمختار	پایتخت
باشقیرستان	اوفا
بوریات	اولان اوده
چچن - اینگوش	گروزنی
چوواش	چابوکسارا
داغستان	ماخاچ قلعه
کاباردین - بالکار	نالچیک
کلموکستان	الیستا
کارلیا	پتروزاودسک
کومی	سیکتیوکار
ماری	اوشکار - اولا
موردوویا	سارانسک
اوستیای شمالی	اورجونیکیدزه*
تاتارستان	قازان
تووا	قزل
اودمورت	ایژفسک
یاکوت	یاکوتسک

* بسیاری از مردم اورجونیکیدزه به زبان فارسی صحبت می‌کنند و اصالتاً با ایرانیان هم‌نژاد هستند.

بعضی از آثار مؤلف در زمینه تاریخ معاصر

نبرد استالین‌گراد .... انتشارات تهران
سیر و سیاحت در اتحاد شوروی................ مؤسسه اقبال لاهوری
اسلام در شوروی............................ نشر دی
حاجی واشنگتن .... نشر گلفام
تبهکاران تل‌آویو............................ انتشارات نوین
سلطه‌جویان و استعمارگران در خلیج‌فارس .... انتشارات نوین
پروسترویکا و گلاسنوست .... انتشارات تهران
کشاورزی تعاونی............................ صوفیا پرس (بلغارستان)
انگلیسیان در میان ایرانیان .... نشر به‌آفرین
اسرار جاسوسی آمریکا در ایران .... انتشارات عطایی
سیر و سیاحت در ژاپن .... انتشارات اقبال
خاطرات من و فرح پهلوی .... نشر به‌آفرین
انقلاب به روایت انقلاب‌سازان .... انتشارات عطایی
هزاردستان .... نشر به‌آفرین
مزدوران واشنگتن .... انتشارات عطایی
سوریه، سرزمین شگفتی‌ها......................... نشر به‌آفرین
پرواز ۶۵۵.................................. نهاد نخست‌وزیری
جنگ ایران و عراق .... انتشارات اقبال



دکتر اسکندر دلدم (عضو اتحادیه نویسندگان سوسیالیست جهان و عضو جامعه روزنامه نگاران جهان عرب)
رئیس موسسه مطالعات تاریخی آسیا ـ آفریقا و نویسنده بیش از نودو سه جلد کتاب تاریخی و دانشگاهی
و بالغ بر دو هزار عنوان مقاله تخصصی طی حدود چهل و پنج سال کار پیوسته در نشریات معتبر داخلی
و خارج از کشور می باشد.

وی همچنین برنامه های تاریخی زیادی را در کانالهای تلویزیونی داخل کشور و شبکه های بین المللی اجراکرده است.

ایشان در حال حاضر با نشریات معتبر بین المللی همکاری دارند.



9 789646 760998